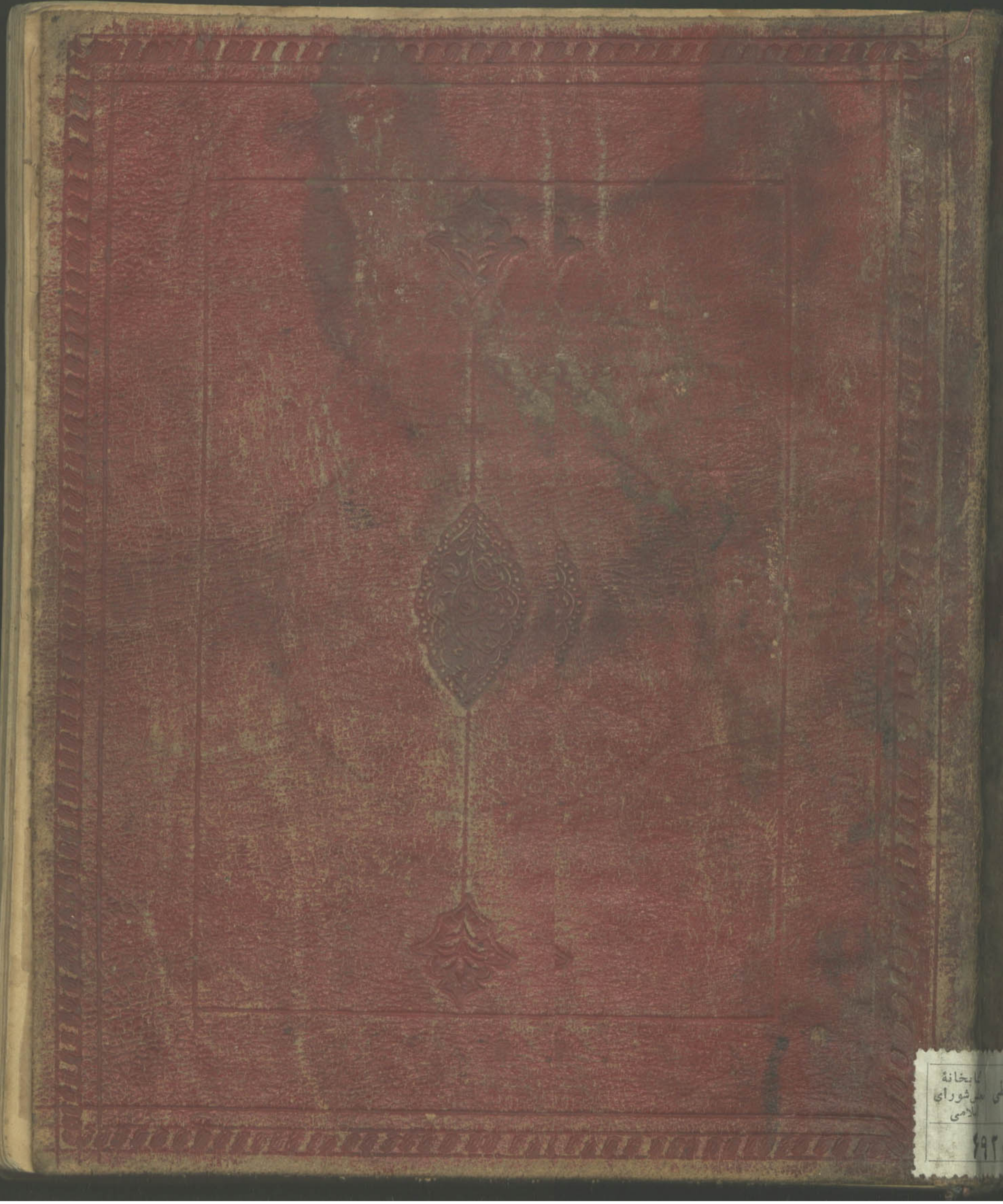

کتابخانهٔ
لی مجلس شورای
لامی
۶۹۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه طبی از جمله ذخیرهٔ خوارزمشاهی
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۶۹۲۴
شماره ثبت کتاب ۸۹۴۴۸
بازدید شد ۱۳۸۲
۹۰۴۴
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۶۹۲۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه طبی از جمله ذخیرهٔ خوارزمشاهی
مؤلف
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۶۹۲۴
شماره ثبت کتاب ۸۹۴۴۸
بازدید شد ۱۳۸۲
۹۰۴۴
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۶۹۲۴

جزو پنجم اندر انواع صداع و علامات و علاج آن و این جزو بیست یک باب است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲

باب اول صداع گرم که بی ماده باشد پنج نوعست **یکی** مقام کردن بسیار اندر آفتاب و گرمابه گرم و نزدیک آتش **دوم** سخن گفتن بسیار و چیزی باواز بلند خواندن **سیوم** خشم گرفتن **چهارم** خوردن و بوییدن چیزهای گرم **پنجم** طعام خوردن از وقت عادت درگذرانیدن **علامتها** هم پنج نوعست **یکی** خوش آمدن هوای خنک و آب سرد **دوم** تشنگی غلبه کردن **سیوم** کم خوابی و خشکی چشم و بینی **چهارم** درد سر باگرانی **پنجم** بول رقیق **علاج** صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر و مانند آن و مانندان می بویانند و روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن بید هر کدام که حاضر باشند با گلاب و سرکه بهم بزنند و سرد کنند و بسر که موضع دماغ است برمینهند و مقدار هر یک برین مثال باید بگیرند روغن ده درم گلاب ده درم سرکه دو درم یا سه درم و آنرا که خشکی بیشتر باشد باید که سرکه فزون از روغن کنند و آنرا که میانه باید سه یک باروغن برابر کنند و آنرا که کمتر باید سه یک وزن روغن بکنند

باچهار

با چهار یک بمقدار حاجت می کاهند و می فزایند و اگر حاضر باشد برگ بید و برگ سیب و برگ آبی و ساق خرفه و برگ کوکنار و عنب الثعلب و غوره و برگ رز و سبزی تر بکوبند با این گلاب و روغن و سرکه بیامیزند و ضماد کنند و بر سر می نهند و اگر حرارت سخت و قوی باشد پست جو و اسبغول و گلاب و آب غوره و آب بیخ و برگ بید و مانند آن ترکنند و بر سر می نهند و هر گاه که ضماد گرم شود بردارند و دیگر سرد کرده برنهند و آن ضمادها از پس سر دور دارند چرا که پس سر منبت اعصابست و این ضمادها عصب را زیان دارد و گلاب بسیار بر سر نهادن سخت نافع باشد و اندکی نهادن درد سر زیاده کند و چون صداع اندر انحطاط افتد این ضمادها برین نسخه بکار نباید داشت لکن روغن با وی بیامیزند و خنک بمقدار حاجت می کاهانند و صداع آفتابی را اگر زود دریابند علاج کنند زایل شود و اگر بزودی علاج نکنند عسیر گردد و بسیار باشد که صداعها آفتابی بخار را بجنباند و بجانب دماغ برآرد بدین سبب اندر علاج آن استفراغ خلطی که گمان افتد بیشتر است چاره نباشد و الا آفت قوی گردد و روغن گل و شیر زنان سرد کرده اندر بینی چکانیدن سود دارد و شربت پست جو و شکر و کشکاب و اسبغول و آب انار ترش و شیرین و طعام مزوره و آب غوره و مزوره آب آلوی سیاه و خرما هندی و طفشل از عدس سرخ و آب غوره و قلیه کدو و مغز خیار و بوارد

که آن مغز خرفه و جوزات سازند و آب انار ترش و شیرین و اگر طبع خشک شود این بوارد از آب آلو و آب خرنوب سازند و ماهی خرد با سرکه سخت موافق باشد و آنجا که هیچ از اینها حاضر نباشد نان مغسول سود دارد و نان مغسول یعنی نان در آب سرد شکنند ساعتی بنهند و آن آب ازوی بریزند و آب تازه کنند یکساعت دیگر بنهند پس دیگر آب ازوی بریزند پس از آبدوغ ترش که با آب انار یا با سرکه یا با آب غوره خوش کنند و بخورند و اگر بی خوابی رنجه دارد از برگ کوکنار و کدو و اسفاناج سنبوسه سازند و میوه های تر و خشک نافع باشد چون امرود و چینی و سیب و آبی و انار و ترش ترنج و لیمو و اگر تخم مغز خیار و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه بکوبند و با پست جو و شکر بدهند نافع باشد

باب دوم
اندر صداع گرم صفرایی

علامتهای صداع صفرایی هفت است **یکی** زردی روی و نحیفی **دوم** تلخی دهان و تشنگی و درشتی زبان **سیوم** سوزانی سر **چهارم** بی خوابی و خشکی چشم و بینی **پنجم** نبض سریع **ششم** خیالات زرد بچشم آمدن **هفتم** ضجری و زود خشم گرفتن **علاج** نخست تدبیر استفراغ صفرا و تسکین حرارت باید کرد اما آنجا که حرارت سخت عظیم بود استفراغ شراب بنفشه و سفوف بنفشه و شراب آلو و آب میوها و خرما هندی و آب انار ترش و شیرین باید کرد تا هر دو مقصود بیکجا

حاصل

حاصل شود و آنجا که حرارت بدان عظیمی نباشد استفراغ بمطبوخ هلیله و نقیع صبر و مانند آن باید کرد و تسکین حرارة بسکنگبین و شراب غوره و آب تخمها و پست جو و شکر باید کرد و آنجا که در حلق و سینه درشتی باشد تسکین همه بشراب بنفشه و شراب آلو و کشکاب و لعاب اسبغول باید کرد و آنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند و حرارت را تسکین دهند هیچ شربت موافق تر از اسبغول و شکر نیست و اگر گشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ بکوبند از هر یک را استار است و شکر بوزن همه بامداد و شب مقدار دو درم یا سه درم با آب سرد بخورد بخار باز دارد و حرارة بنشاند و آنجا طبع خشک باشد و اندر شکم باد و قراقر رنجه دارد شیاف سازند از صابون تا طبع فرود آرد یا بوره و نمک بسیار اندر آب افکنند و پشم پاره یا پنبه بدان تر کنند و بردارند و از پس آنکه استفراغ کرده باشد آب بنفشه و نیلوفر و آب بید و گلاب و آب کوکنار و عنب الثعلب بر سر می نهند و آنرا که رنج از بی خوابی و خشکی باشد این ابهارا با روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بید بکار دارند و اگر شیر زنان و روغن مغز کدوی شیرین با روغن مغز تخم خیار با روغن نیلوفر اندر بینی چکانند و آب کوکنار نیز در چکانند خشکی و بی خوابی ببرد و آنرا که خشکی سخت غالب باشد شیر زنان بر سر دوشیدن و شیر خر بر سر نهادن سود دارد لکن اگر قوة ضعیف باشد بعوض شیر بنفشه و نیلوفر و خطمی و خشخاش و گل سپید و کشک جو و اندکی

بابونه اندر آب بپزند و روغن بنفشه با این آب بزنند و بیمار سر بر بخار آن دارد و ازاری
بر سر او می افکنند تا بخار پراکنده نشود و هرگاه که این تدبیرها کرده باشند و هفته بگذرد
صداع زایل نشود از بابونه و خطمی ضماد سازند تا تحلیل کند و اگر تب نباشد اندر گرمابه آب
خوش فاتر بسیار بر سر او ریزند و از پس گرمابه طعام کوک و سرکه دهند و از روغنها
روغن بابونه بکار دارند و آنرا که تب آید ازان ضمادها و روغنها ازوی دور دارند
و بعوض این سرکه و گلاب و صندل و کافور و بنفشه می بویانند **صفت** شراب
آلو بگیرند آلوی سیاه و بشویند تا غبار و خاک ازوی دور شود و آنرا آب تر کنند چندانکه
آب سه انگشت بهم باز نهاده بر سر او می ایستد و آنرا بجوشانند تا پخته شود و بدست بمالند
چندانکه از نخت کرده باشند و دیگر بار آب یا گلاب با وی بپزند و بپالایند و چندانکه
وزن آلو بوده است نیم وزن او شکر بر نهند و بقوام آرند طبع را نرم کند و اندر بیماریهای
گرم سود دارد و اگر حاجت آید نیم دانگ سقمونیا یا دانگی در وی حل کنند و بدهند استفراغ تمام
حاصل شود **صفت** جلاب که طبع را نرم کند و درشتی حلق و سینه را سود دارد
و خداوند قولنج و لقوه و فالج را با علت حرارت رنجه دارد با آب بیامیزند بجای ماء
العسل باشد بگیرند شکر طبرزد یکمن آب سه من باتش نرم بپزند و کفک بر دارند
و بقوام آرند با آب سرد آمیخته میخورند اگر حرارت سخت قوی باشد بر هر منی شکر یک لعاب
اسبغول

اسبغول و سه من آب با گلاب برافکنند بقوام **صفت** طبیخ هلیله بگیرند هلیله
زرد مقشر بیست درم و اندر یکمن آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند
و مقدار سی درم شیرخشت اندر هفتاد درم ازاین مطبوخ حل کنند و باز بپالایند
و بخورند و اگر شیرخشت حاضر نباشد سی درم ازاین جلاب با چهل درم زنگبین برافکنند
~~**صفت** تقیع هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درم و اندر یکمن آب~~
~~بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند مقدار سی درم شیرخشت اندر هفتاد~~
~~درم این مطبوخ حل کنند و باز بپالایند بخورند و اگر شیرخشت حاضر نباشد سی درم~~
~~ازاین جلاب با چهل درم ترنگبین برافکنند~~ **صفت** تقیع هلیله بگیرند هلیله
زرد مقشر پانزده درم آب آلوی سیاه صد و سی درم هلیله را در هاون سنگین بکوبند
و ازاین آب آلو اندک اندک در وی چکانند و می سایند تا آب قوة هلیله بستانند پس
بپالایند و سی درم با سی درم ترنجبین برافکنند بپالایند بخورند **صفت**
بگیرند هلیله زرد مقشر و خرما هندی و مویز منقا دانه بیرون کرده و سپستان از هر یکی
سی عدد و فلوس خیار چنبر و فلوس بنفشه خشک از هر یک دوازده مثقال آلوی سیاه
بیست عدد همه را اندر سه من آب گرم تر کنند و یکشبانروز بنهند و هر بامداد مقدار هفتاد
درم ازان آب بپالایند و بیست درم شکر برافکنند و بخورند **صفت** مسهل لطیف

انار ترش و شیرین بگیرند و پوست باز کنند و با شحم آن بکوبند و بفشارند و مقدار صد درم
ازاین آب سی درم شیرخشت در وی حل کنند و صاف کنند و بخورند **صفت**
مطبوخ بنفشه بگیرند عناب بیست عدد و بیخ سوس مکوک ده درم بنفشه خشک هشت درم
بپزند بپالایند و بیست درم شکر و بیست درم ترنگبین و بیست درم فلوس خیار چنبر در وی
حل کنند بپالایند و بخورند **صفت** حب بنفشه بگیرند بنفشه یکدرم گل سرخ
دانگی سقمونیا دانگی بکوبند نرم و بلعاب اسبغول بسرشند و حب کنند **صفت**
حب تقیع صبر بگیرند آب کشته فشارده یکمن صبر سقوطری بیست درم هر دو اندر شیشه کنند
و اندر آفتاب نهند بوقت حاجت مقدار سی درم بدهند و اگر کسی اندر اسافل سوزش
و دردی باشد بر هر شربتی یکدرم کثیرا سوده برافکنند و آنرا که حرارت سخت غالب
باشد و اندر حلق و سینه درشتی نباشد اگر مقدار سرکه با کمی بیامیزند و بخورند و طبع
نرم کند و صفرا پیدا درد **صفت** ضمادی که بر سر نهند بگیرند تخم کوک و شاق
ماثا و صندل سرخ و صندل سفید و گل سپید و قرنفل از هر یک یک جزو و افیون
نیم جزو همه بکوبند و بپزند و بسرکه و گلاب ترکنند و بر سر نهند و خرقه بسرکه ترکنند و
بر سر ضماد پوشند و آنرا که درد بیطاقت باشد و قوت قوی شود و حرارة عظیم باشد
افیون در آب کوک حل کنند و طلا کنند و اگر ساکن نشود و درد بیقرار باشد یک
طسوج

طسوج کافور یک طسوج افیون اندر روغن بنفشه یا اندر روغن بید حل کنند و اندر گوش و بینی
چکانند و این همه از پس استفراغ کنند و طعام ازان نوع که در باب گذشته یاد کرده آمده است
سس گشتن باشد و طعام کمتر کوارد بر گرسنگی و تهی معده صداع قوی گردد و تشنگی غلبه کند
و دهان تلخ باشد علاج وی نخست تدبیر باید کرد خاصه سکنجبین و آب نیم گرم و اگر نخست
ماهی تازه خورده سکنجبین با آب برگ خیار قی تمام تر آید هر بامداد لقمه چند بنان آب غوره
یا شراب غوره و شراب انار و لیمو و شراب ریواج بخورد و سرکه و گلاب و روغن گل
بر سر مینهند و اگر باسهال صفرا حاجت آید تدبیر آن باید کرد و از پس استفراغ بابونه و برگ
مورد و گل سرخ اندر آب بپزند و سر بدان آب بشویند در روغن بابونه با روغن مورد
اندرین
بیامیزند و صمغ سیر اندر وی حل کنند و بر سر می نهند تا دماغ را قوی کند و اگر برگ سیر و
روغنها بپزند صواب باشد و استفراغ به هلیله زرد با ایارج فیقرا سرشته سخت موافق بود

باب سیوم از جزو پنجم اندر صداع گرم
خونی و علامتها پنج نوع است

یکی گرانی سر و
گوش و چشم و گرانی اندامها و ماندگی بی سببی ظاهر **دوم** غنودن بسیار و ملالت
و کاهلی و بلادت **سیوم** شیرینی دهان **چهارم** سرخی چشم و روی و برخواستن رگها
پنجم پدید آمدن دنبلها و بثرها در خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن را خون آلود

[illegible]

دیدن و خارش سر و رگ و جای حجامت و خون آمدن از بینی و از بن دندانها
و مقعد **علاج** نخست قیفال یا اکحل باید گشاد و اگر قوت و فصل سال و عمر
مساعد خون مقدار حاجت بیرون کردن و اگر قوت ضعیف باشد حجامت
کنند و جامع را و جلاب پس از فصد بمطبوخ هلیله و مسهلات که یاد کرده آمد
کنند و شربت و غذا و ضماد و نطول همه از آن نوع سازد و اگر همه تدبیرها کرده
درد سر باقی باشد برگ بینی یا رگ پیشانی بباید زدن یا بر ساق حجامت کنند

باب چهارم از جزو پنجم اندر صداع سرد که بی ماده باشد

علامتها خاصه صداع سرد که ماده باشد سه نوع است **یکی** آنکه اندر سر
و چشم حرارت و گرانی نباشد و از بینی تری نپالاید **دوم** آنکه اندیشها
فاسد بسیار کند همه از جنس رعونت و نامردی **سوم** بول رقیق و سپید
باشد **علاج** جالینوس میگوید علاج هر دردی و بیماری که سرد بی ماده
یا گرم پس دستور است و صداع سرد بی ماده را روغن سداب گرم کرده بر سر نهادن
کفایت باشد و آنرا که سردی غالب باشد در تن روغن فرفیون در انگنند
و روغن فرفیون و سوسن و روغن قسط و روغن یاسمین و روغن مرزنگوش
و روغن حب الغار همه در این باب نافع باشد و نمک طبرزد گرم کرده بر سر نهادن

دلیر

و سیب و بابونه اندر آب پخته بر سر نهادن و سیر خوردن و مشک بوییدن و سرکه
بر خاکستر ریختن و بر سر مالیدن سود دارد و آنرا که اندر تن خلطی باشد اگر در آفتاب
بنشیند و سر برهنه کند نافع بود و شراب انگوری خوش بوی با زیره و تخم بادیان
و انیسون و تخم کرفس و دوقو و فطراسالیون سود دارد و اگر در معده خلطی بد
بباشد که بخار آن بدماغ برآید غذا اندکتر باید داد و مسهلی باید داد تا طبع نرم
و از آب سرد خوردن و بسرما بیرون آمدن از همه حرکتها بدنی و نفسانی چون
اندیشه و غم و جماع باز باید داشت و طعام نخود آب بروغن زیت و کندنا و
سداب و خردل و سعتر و زیره و کردمانه و بلبل و حلتیت و سیر باید داد و اگر طبع
خشک بود و چکنند زنجبیل و انکامه اجال کنند و انجیر خشک بماء العسل فرغار کنند
موافق باشد

باب پنجم از جزو پنجم در صداع سرد بلغمی

صداع بلغمی هفت نوعیست **یکی** گرانی سر و چشم **دوم** کسلانی و دیر
کاری **سوم** بسیار خفتن و گران خوابی **چهارم** فراموشکاری **پنجم** آلودن
تریها از بینی و بسیاری اشک و آب دهان و آب آرزو نا کردن **ششم** بول غلیظ و سپید
هفتم نبض بطی و متفاوت از رنگ روی و چشم نتوان دانست که ماده صداع کدام
خلط است مگر آنجا که خلطی دیگر جز آنکه سبب درد است اندر همه تن آرمیده باشد و سبب درد

آنجا کشیده شود و او دفع نتواند کرد بدین سبب مشکل است که اگر چه ماده صداع بلغم
باشد از بهر کشیده شدن خون بموضع درد حوالی آن رنگ چشم و روی میل
بسرخی دارد یا بلمس گرم باشد **علاج** بلغم نخست تدبیر استفراغ باید کرد بحب
اصطمخیقون و قوقایا و حب صبر و حب شبیار و ایارج فیقرا و شحم حنظل و اگر
محکم شود حقنه نیز کردن و از پس استفراغ غرغره کردن و روغنها گرم بر سر نهادن
و اندر بینی و گوش چکانیدن و نطولها موافق بر سر نهادن و عطسه آوردن و بخور
ساختن و طلی موافق بر سر کردن اما صفت حب اصطمخیقون و حب قوقایا اندر باب
پنجم از این کتاب یاد کرده آمده است **صفت** حب صبر بگیرند صبر سقوطری دوازده
درم هلیله کابلی چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یک یکدرم
کثیرا دو درم حب کنند چنانکه رسم است خوردنی دو درم بوقت خواب **نسخه** دیگر
بگیرند صبر یکدرم تربد نیم درم شحم حنظل دانگ نیم افیون دو دانگ انیسون دو دانگ و نیم
مقل و کثیرا از هر یک دانگی حب کنند بآب کرفس و آنجا که حاجت آید ایارج روفس و ایارج
جالینوس و لوغاذیا دهند **صفت** حبی که بوقاماسومه کرده است ایارج
فیقرا هفت درم هلیله کابلی چهار درم نمک هندی سه درم فراسیون سه درم بریده دو درم
بزر الانجره پنج درم افتیمون چهار درم همه را بکوبند و ببیزند حب کنند چون بلبل یک

خوردن

خوردن دو درم یا دو مثقال بسکنجبین یا بهر نیک شربت **صفت** حب
ایارج بگیرند ایارج فیقرا یکدرم تربد یکدرم شحم حنظل و نمک نفطی از هر یک دو دانگ سقمونیا
و انیسون و عود خام و مقل از هر یک دانگ حب کنند چنانکه رسم است و آنرا که این حبها
فایده دهد ایارج ارکاغانیس چهار درم افتیمون هفت درم مویز منقا بیست درم از دانه
بیرون کرده اندر یکمن آب بپزند تا دو بهره برود و بپالایند و ایارج را اندر وی گدازند
با یکدرم سنگ نمک درشت و ناشتا بدهند **صفت** غرغره ایارج فیقرا و عاقرقرحا
کوفته و بیخته اندر سکنجبین یا در انگامه حل کنند و بدان غرغره کنند و خردل کوفته
اندر سکنجبین یا در انگامه غرغره کنند نافع بود **نسخه** دیگر بگیرند عاقرقرحا
و سعتر و خردل و پوست بیخ همه بکوبند و بسرشند و بسرکه عنصل حل کنند **نسخه**
دیگر بگیرند مرزنگوش خشک و سعتر و نار دانگ ترش و صبر از هر یک راست است همه را
بکوبند اندر سکنجبین عسل حل کنند و بکار دارند **صفت** نطول پودینه
دشتی و نمام و شیح و بابونه و اکلیل الملک و سعتر و مرزنگوش و قیصوم و شبت و برگ غار همه را
بپزند و سر بر بخار آن دارند و آب بر سر روی چکانند **صفت** طلی بگیرند فرفیون
در روغن یاسمین بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند در حال درد بپیشانی بنشاند
صفت سعوط شونیز چهار درم تربد و نوشادر را از هر یک یکدرم و در بعضی

نسخها بعوض تربد بورق آورده اند همه را بکوبند و بپزند بروغن یاسمن یا بروغن بادام تلخ بسرشند و انده که طلا کنند و روغن یاسمن و قسط و سداب و شبت و بابونه و بادام تلخ کرده اندر بینی و گوش چکانند سود دارد و آنجا که درد صعب تر باشد بیدانک جند بیدستر و نیم دانگ فرفیون بروغن سوسن اندر بگدازند و به بینی در چکانیدن و مرزنگوش و تمام و سداب و بابونه و نسرین اهی بویانند و پیش او عود هندی و سندروس و هیزم گز میسوزند و بلبل و کندش و جند بیدستر بکوشند و در خرقه بندند می بویانند تا عطسه آرد و در گرمابه گرم آب گرم بر سر ریختن سود دارد

صفت طلی بگیرند فرفیون و روغن یاسمن و بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند در حال درد بنشیند **صفت** طلی دیگر محمد زکریا میگوید جند بیدستر فرفیون خردل و افیون همه بشراب بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند ثابت قره میگوید صبر و مر و فرفیون از هر یک دو درم و نیم و جند بیدستر یکدرم قسط دو درم کندر درم انزروت یکدرم نیم افیون یکدرم بشراب پخته بسایند و طلی کنند چنانکه غلیظ شود و سر بپاره در زیر آن نهند و ببندند و آنرا که دماغ ضعیف باشد این داروها به سپیدهٔ خایه مرغ بسایند و روغن گل بسرکه ماز دیار کنند و آنرا که صداع سرد و بیخوابی پدید آید اندر روغن شبت بر سر می نهند و بگوش و بینی اندر چکانند و شبت با پنج

کرکی

سبوس سپاکون اندر بپزند و آن آب بر سر او ریزند و آنرا که بدین علاجها ساکن نشود و سل کنند اگر ساکن نشود هر دو جانب گردن داغ کنند و طعام نخوداب بروغن زیت یا بروغن کنجد و زیره و کردنا و دارچینی و سعتر و قلیه و گنجشک بریان کرده و کبوتر بچه و کبک و دراج و تذرو و قلیه آبکامه و گوشت سرخ از سپیدی جدا کرده کرده و بروغن زیت بریان کرده و حلوای عسل موافق تر از شکر بود و بسیار باشد که از صعبی درد سر آواز باطل شود و آب گرم بر سر او باید ریخت و روغن گرم در گوش او باید چکانید و آنرا که مادهٔ بلغمی اندر معده بود و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی آنست که با صداع و منشکسین و گرانی معده باشد **علاج** نخست قی باید کرد بمطبوخ شبت و لوبیا سرخ و ترب و انگبین و نمک چنانکه معلوم است و از پس قی آنکه گلنگبین و انیسون و زیره و مصطکی خورد و دیگر روز ایارج فیقرا که به عسل معجون کرده باشند مقدار سه درم بدهند صواب باشد و آنرا که صداع پیوسته باشد هر بامداد نقیع صبر دهند برین ترکیب سعد و سنبل و افسنتین و تفاح و اذخر و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و زیره از هر یک یک مشت همه را بپزند چنانکه آب سرخ شود و قوت دارو بگیرد و بپالایند و در نیم من ازین آب ده درم صبر برافکنند و اندر شیشه کنند و در آفتاب نهند سه روز و هر ساعت شیشه را بجنبانند پس از سه روز هر بامداد

ده ستیر ازین آب بپالایند و سه درم روغن بید انجیر برافکنند یا روغن بادام تلخ و حبها دیگر که یاد کرده آمده است همه موافق باشد و آنرا که بدین تدبیرها صداع زایل نشود داغ کردن صواب باشد یکی در میان سر و بر هر دو صدغ و یکی بر پس سر بر بالا مغاک گردن و خرما قسب و زیتون پس از طعام موافق باشد **باب ششم از جزو پنجم در صداع سوداوی** **علامتها** صداع سوداوی پنج نوع است **یکی** وسواس و اندیشها تباه **دوم** بی خوابی **سوم** تیره گی رنگ روی **چهارم** آنکه گرانی و درد سر کمتر باشد از آنکه صداع بلغمی **پنجم** مزاج و تدبیرها گذشته و سال عمر **علاج** تدبیر استفراغ سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون و حبها که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمد و این حب سخت موافق بود هلیله زرد چهار دانگ افتیمون نیم درم غاریقون دو دانگ نمک نفطی و بسفایج و حجر ارمنی مغسول و خربق سیاه از هر یک دانگی حب کنند این یک شربت باشد **صفت** نقیع صبر هلیله سیاه و آمله مقشر و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و بیخ سوسن و اذخر از هر یک ده درم سنبل و قصب الذریره از هر یک سه درم شکاعی و باد آورد از هر یک پنج درم همه را اندر دو من نیم آب بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و ده درم صبر سوده برافکنند اندر آفتاب نهند شربتی از ده درم

تا بیست

تا بیست درم باندازهٔ قوت و آنرا که مادهٔ سودا اندر معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند مزاج وی سوداوی باشد و آروغ ترش ظاهر شدن علامت مالیخولیا باشد **علاج** نخست قی باید فرمود خربق سپید ترب از سه سه روز به نهند پس ترب را پاره کنند و خربق از وی بیرون کنند و ترب را با شبت و لوبیا سرخ بپزند و بپالایند با سکنگبین عسلی بیامیزند و بدهند و اگر نمک نفطی یکدرم و تربد زرد یکدرم و خردل نیم درم بکوبند و بعسل سرشند و در مطبوخ ترب و شبت و لوبیا سرخ کنند و بدهند صواب باشد

باب هفتم از جزو پنجم اندر صداع که از باد تولد کند

علامتهای صداع که از باد و بخار تولد کند پنج نوع است **یکی** درد صعب بی گرانی **دوم** تمددی که اندر چشم پدید آید **یکی** خلیدن و گردیدن درد از جای بجای **دوم** طنین و دوی **سیوم** آنکه اگر بخارها بسیار باشد رگهای سر ضربان کنند و خیالها پیش چشم آید و دوار و سدر تولد کند **چهارم** تدبیر صواب اندرین علاج آنست که معده و تن از مادهٔ فاسده که بخارها و بادها از وی خیزد پاک کنند بحب الایارج و حب قوقایا و نقیع صبر و از پس آنکه تن پاک کرده باشد هر بامداد ناشتا اندر گرمابه رفتن و شونیز و مرزنگوش و جند بیدستر و مشک بوییدن و تخم بادیان پیش بینی دود کردن و روغن بادام تلخ

درگوش چکانیدن **صفت** سعوط بگیرند ایارج فیقرا یکدرم جاوشیر و جند بیدستر وافیون از هر یک نیم درم مشک دانگی شکر بوزن همه داروها نرم بسایند و مقدار دانگی اندر بینی دهند واگر اندر شیر زنان حل کنند صواب باشد بادی بشکنند و سده بگشاید و صداع کهن را سود دارد **صفت** حب ایارج ایارج فیقرا و تربد از هر یک ده درم هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یک پنج درم انیسون و نمک هندی از هر یک دو درم همه را بکوبند و بسرشند و حب کنند خوردنی دو درم و نیم تا سه درم واگر درتن باد سودا باشد پنج درم افتیمون زیاده کنند وانرا که بادها اندر معده تولد بکند و بسر برآید علامتهاء دیگر آنست که صداع تبع درد ضعف معده باشد هرگاه که طعام بخار انگیزد و بادناک خورد صداع زیادت گردد و چون طعام هضم شود ساکن شود **علاج** نخست معده را بقی پاک کنند پس ایارج ماء الاصول دهد با روغن بادام تلخ واگر حاجت آید نقیع صبر دهد با روغن بیدانجیر **صفت** ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یک ده درم بیخ اذخر و انیسون و سالیخه و غاریقون از هر یک پنج درم مصطکی و نانخواه و قردمانا و پودنه کوهی از هر یک سه درم افتیمون و اسطوخودوس از هر یک هفت درم همه را اندر آب بپزند و بپالایند و هر بامداد مقدار سی درم گرم کنند و هفت درم گلنگبین در وی گدازند و بپالایند و چهار درم روغن بادام تلخ برافگنند واگر ده درم

صبر درین ماء الاصول حل کنند و سه روز اندر آفتاب بنهند و هر بامداد مقدار ده درم با ده مثقال روغن بیدانجیر بدهند صواب باشد **صفت** معجون دوالمسک مرو دوالمسک حلو و تریاک بزرگ و مثرودیطوس هر هفته یکبار بخورند و روغن بیدانجیر و مصطکی در معده مالیدن و هر بامداد در گرمابه رفتن و در طعام زیره و نانخواه و دارچینی کردن سود دارد و آبی که خورد بباید پخت با ابهازا این آن بعدم هر شب نیک بمالند

باب هشتم اندر صداع که از خشکی خیزد

علامتهاء صداع خشک چهار است **یکی** بیخوابی **دوم** خشکی بینی **سیوم** سبکی سر و بسیار باشد که سر چنان سبک بماند هرساعت بجنباند که پندارد حاسها او از کار فرو خواهد ایستاد و چنان پندارد که بدان حرکتها حاستها نیز پری شود **چهارم** علاجهای تری فزاینده باید فرمود و نگاه کردن که مزاج میل بگرمی دارد یا بسردی علاج پخته و خایه مرغ نیم برشته و ماء اللحم و شوربا مرغ فربه و حسوها چرب و هندبا محرور را خایه مرغ زرده و سپید بهم دهند و در ماء اللحم گلاب و آب سیب و کوک و کدو افگنند و روغن مغز کدو و روغن بنفشه اندر بینی و گوش چکانیدن و کف پای و مقعد و ناف بدان چرب کنند و مبرود را در ماء اللحم گلاب و آب سیب و آب کوک و کدو افگنند و روغن مغز کدو و روغن بنفشه اندر بینی و گوش و کف پای و مقعد و ناف بدان چرب کنند و مبرود را در ماء اللحم گلاب شراب کهن و دارچینی و عسل باید افگند و زرده مرغ بی سپیده دهد و مغز ساق گوساله و پیه مرغ و سکه بر سر نهند و پالوده بشکر و روغن بادام نیم گرم بر سر نهند

باب نهم در صداع که از ضعف فم معده خیزد

علامت وی آنست که صداع تبع گرسنگی باشد واگر طعام از وقت عادت بگذرد و وقت آفتاب برآمدن چیزی نخورد صداع قوی گردد و از کاری که نه بمراد او باشد زود ضجر شود و از بوی ناخوش که بدو رسد مشکین و صداع خیزد **علاج** بامداد پست گندم اندر آب انار خوردن و سیب و آبی و این علاج همچون علاج صداع صفرایی باشد که بمشارکت فم معده تولد کند وانرا که با ضعف فم معده مزاج سرد باشد گلنگبین و انیسون و مصطکی و شراب سنبل موافق باشد طبع نرم داشتن با یارج فیقرا سود دارد واگر هر هفته یکمثقال مصطکی و دو مثقال شکر بکوبند و شب بوقت خواب بخورد و معده را و دماغ را پاک کند و طبع نرم کند و فم معده قوی کند

باب دهم اندر آنکه از قوت حس دماغ خیزد

علامت او آنست که از هر آوازی و از هر بویی رنجور شود و آوازها و بویها ضعیف زود دریابد و افعال دماغ همه بسلامت باشد و مجری بینی پاک شود **علاج** طعامها غلیظ باید خورد چون سر بره و پاچه بکشک جو و گندم پخته و هریسه

بگوشت گوساله تا دماغ غلیظ گردد و حس او با فعال خویش باز آید وانرا که حرارت قوی باشد اندر طعام او تخم کوک و برگ او و ساق خرفه و کشنیز تر می پزند

باب یازدهم اندر صداع پس از خواب

نگاه باید کرد تا اندرین کدام خلط غالبست پاک باید کرد بداروها که مزاج او را لایق باشد خاکستر بسرکه ترکنند و بر پیشانی و صدغها او نهند واگر در حال که از خواب برخیزد چیزی خورد نافع بود

باب دوازدهم اندر صداع پس از جماع

اسباب این صداع دو نوع است **یکی** خشکی که از بسیاری جماع تولد کند **دوم** آنکه اندرین اخلاطی فاسد باشد و بحرکت جماع که مرکبست از حرکتها بدنی و نفسانی ازان اخلاط بخارها برخیزد و بدماغ برآید **علاج** اما انرا که علامات خشکی ظاهر باشد علاج او علاج صداع خشک است و حقنها که گرده را فربه کند بکار داشتن و زرده خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه و نان خشک بریان کرده و کوفته و اندر جلاب آغشته و بره اگنده که مغز بادام و پسته و چلغوزه و فندق و حبة الخضرا کوفته اندر وی سرشته باشد با اندک تخم بادیان و شوربای مرغ فربه و گوشت بزغاله و بط وانرا که علامات امتلا ظاهر گردد و تن را از اخلاط فزونی پاک باید کرد بفصد و دماغ را بروغن گل و روغن مورد و برگ گل اندر آب پختن و قوت دادن و بابونه و برگ مورد و برگ گل اندر

آب کشنیز و بر سر چکانیدن و تا طعامی که خورده باشد هضم نشود بجماع مشغول نباید بود و اگر فصل
تابستان بود و تن پاک کرده باشند و مرد جوان باشد غسل کردن با آب سرد و بینی بر روغن
گل چرب کردن و خفتن سود دارد **باب سیزدهم اندر صداع که از بویها**
تولد کند آنرا که صداع از بویها و بخارها تولد کند چون بوی مشک و زعفران
و جندبیدستر و حلتیت و بخار معدن گوگرد و زرنیخ **علاج** وی کافور و صندل
و گلاب و بنفشه و نیلوفر و آب بید و بوی میوها خنک باید کرد اندر قوت دادن و مزاج
دماغ را باعتدال آوردن و روغن بنفشه و نیلوفر را فضلت بر دیگر روغنها و آنرا
از بوی چیزها خنک تولد کند چون بوی کافور و بخار تربها گرفته هم برین قیاس مشک
و زعفران و چیزها گرم علاج کنند **باب چهاردهم از صداع که از باد**
خیزد که از بیرون رسد آنرا که صداع از بادها سرد تولد کند بنگرند
که از راه بینی بدماغ رسیده است یا از راه گوش یا از هر دو مشک یا جندبیدستر بگیرند
باندازه حاجت و روغن سیب با روغن چیزی حل کنند و بگوش و بینی اندر چکانند
و بوی مشک جندبیدستر و حلتیت و سیر و مانند آن سود دارد و ضمادها گرم تحلیل
کنند بر سر نهند و آنرا که صداع از بادها گرم تولد کند روغن گل و روغن شبت
آمیخته اندر چکانند و نطولها معتدل و گرمابها معتدل سود دارد اندر هر دو نوع

صداع

صداع از طعامها باد انگیز و بخارناک پرهیز باید کرد **باب یازدهم اندر**
صداع که از جراحت تولد کند نخست تدبیر باید کرد تا درد ساکن
شود و روغن گل نهادن درد بنشاند و دماغ را قوت دهد و اگر درد عظیم نباشد سرکه
دور دارند چراکه سرکه پوست سر را و اعصاب سر را سست کند و ماده بدان سبب روی بدان
موضع نهد و درد زیاده شود و اگر جراحت رسیده باشد تدبیر رویانیدن جراحت باید کرد
و نخست مزاج حوالی جراحت باعتدال باز باید آورد تا جراحت زود بروید و حوالی جراحت
زود معتدل نشود جراحت بروید و آنرا که از پس زخم و جراحت تب آید و عقل شوریده
نشان آن بود که غشاء دماغ آماس گرفته اگر فصل سال و مزاج و عمر و قوت مساعدت
کند در حال رگ قیفال یا اکحل گشایند و اگر مانعی باشد از گشادن رگ تدبیر حجامت
باید کرد و از پس رگ زدن طبع را باب میوها و فلوس خیارشنبر یا بحقنه نرم بباید گشاد
صفت حقنه کشکاب جو و بنفشه خشک و خطمی اندر خرقه کتان کرده از هر یک بیست
درم هر سه را در یکمن و نیم آب بپزند تا یکمن برود و نیمن بماند و بپالایند و ده درم
روغن گل و ده درم روغن بنفشه و دو استار با سه و نیم درم بوره با نمک اندر وی
حل کنند بکار دارند **صفت** حقنه دیگر بگیرند چغندر و بپزند و از آب او مقدار
هفتاد درم بستانند و ده درم انگلبین و ده درم روغن بنفشه برو افکنند و بکار دارند

صفت حقنه قوی‌تر بابونه و شبت از هر یک یازده درم سپستان یازده عدد
بنفشه و خطمی از هر یک ده درم بپزند و بپالایند و یکدرم بوره و یکدرم نمک و ده درم انگبین
اندر وی گدازند و آنرا که حقنه ممکن نشود و تب نباشد استفراغ بحب قوقایا کنند
و اگر کسی را حرارت قوی باشد و تب نبود از حب قوقایا چاره نیست و آنرا که تب
آید از پس فصد هر بامداد آب کشنیز و عنب الثعلب دهند یا مقدار پنج درم فلوس خیار
چنبر و آنرا که تب سخت گرم نباشد آب کاکنج و آب عنب الثعلب از هر یکی سی درم
بستانند پنجدرم فلوس خیارچنبر و دو درم صبر و دانگی و نیم زعفران در وی حل کنند
و بدهند تدبیر ضمادی که آنرا آماس تب باشد از آب عنب الثعلب و صندل سرخ
و فوفل و زعفران و گل ارمنی و صبر و سبزی که بر سر آب باشد همه را جمع کنند و بر سر
می نهند تدبیر ضمادی دیگر عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و ناربوست
همه بپزند و خرقه بدان تر میکنند و بر سر می نهند با روغن گل **نسخه** دیگر بگیرند
برگ گل و گلنار و ناربوست و هر سه را در سرکه و آب بپزند و اندک سک و عود خام
و قصب الذریره بکوبند و شراب کهن بر چکانند و با مورد و گلنار و ناربوست بسرشند
و بر سر می نهند و آنرا ضمادی معتدل دهند که مدت دراز گردد **صفت**
ضماد معتدل انار ترش و شیرین با پوست بشکافند و اندر شراب کهن بپزند و بسایند

ضماد کنند

و ضمادی کنند **صفت** ضماد دیگر معتدل برگ مورد تازه و برگ سیر و تازه
و برگ بید و خطمی و اکلیل الملک بکوبند و آب آن بکشند و اگر بپزند بفشارند و آب
بستانند روا باشد در روغن سوسن با این آب و شراب کهن بیامیزند و بجوشانند تا دو سه بار
و اندک مرد و قصب الذریره و گل ارمنی و شب یمانی کوفته و اندر صره بسته با وی بیامیزند
و بجوشند و بدست اندر وی بمالند و بفشارند و خرقه بدان ترمی کنند و بر سر می نهند
صفت ضمادی تحلیل کننده مر یکدرم کندر یکدرم صبر سه درم مرداسنگ یکدرم موم زرد
پنجدرم روغن بیست درم موم اندر روغن گل گدازند و داروها بکوبند و سرکه تر کنند و بدین
موم روغن بسرشند بر خرقه کتان طلی کنند و نیم گرم کنند و بر سر نهند و آنرا حاجت تحلیل بیشتر
باشد بدل سرکه شراب کهن کنند و بدل روغن گل روغن سوسن کنند با روغن یاسمین
یا روغن شیرخشت تازه و آنرا که درد سر و بیخوابی باشد روغن گل و روغن بنفشه بر سر نهند
و آنرا که درد قوی‌تر باشد روغن گل فزون‌تر از روغن بنفشه کنند و آنرا که رنج بیخوابی
قوی‌تر باشد روغن ارنده بر و طعام کشکاب و مزوره کدو و مغز بادام و آنرا که صداع
بجنبد ده درم الو خورس بکوبند و با جلاب بدهند و طعام مغز مرغان خانگی و مغز بزغاله
و بره تر بدهند و از پس مغز آب انار ترش و شیرین بدهند و آنرا که خون بسیار رفته باشد
و تب نباشد زرده خایه نیم برشت و گوشت مرغ خانگی دهند و صندل و سیب و آبی و گل

سرخ و بنفشه و برگ مورد می بویانند باندک کافور و آنرا که جراحت بزرگ باشد جراحت
بروغن گل بمالند و بدوزند و اکسیرین بر می نهند صفت اکسیرین بگیرند صبر و انزروت
و کندر از هر یک ده درم دم الاخوین و مر از هر یک پنجدرم همه را بکوبند و سپیده خایهٔ مرغ
بسرشند و موی خرگوش بدان تر کنند و بر جراحت نهند و اگر خشک بر جراحت پراکنند
روا باشد و ضمادها همه نیم گرم بر می نهند مگر آنرا که عقل شوریده باشد و جراحت قوی باشد

باب شانزدهم از جزو پنجم در صداع که از کرم خیزد

اینوع صداعیست که هندوان دعوی میکنند که اندرون کاسهٔ سر کرم تولد کند و از حرکت
ایشان صداعی قوی خیزد علامت وی آنست که بیمار پیوسته بوی ناخوش
همی یابد بی آنکه چیزی ناخوش بوی بد و نزدیک باشد و صداع باطنی و ردی باشد
و بهر حرکتی که کند صداع قوی تر باشد علاج نخست تن و دماغ از ماده
بد پاک باید کرد بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و آب برگ سداب
فشرده و برگ شفتالو فشرده و آب برگ درختان کوک با جبر خوردن و اندر بینی
چکانیدن و عطسه آوردن سود دارد

باب هفدهم در صداع خماری

نخست صدف باید فرمود بسکنجبین و آب نیم گرم و اگر سیب و بالم ترب اندر آب بجوشند
و سکنجبین با آب دهند تا قی فتد تا سر افتد و معده پاک شود صواب بود و لکن صدف

قی

ممکن نشود یکدرم ایارج فیقرا نیمدانگ یا دانگی سقمونیا بهم بسرشند و بدهند تا بقوت
سقمونیا استفراغ زود تر افتد و ایارج اندر تن درنگ بسیار نکند تا ازوی حرارتی
بفزاید و اگر مانعی باشد که ایارج نتوان داد استفراغ با نار ترش و شیرین باید کرد و مطبوخ هلیله
نیز صواب باشد و نیز اگر از استفراغ مانعی باشد نباید خفت تا شرابی که در معده باشد
بگوارد و نشان گواریدن وی آنست که بول آن از آن حال که هست بگردد و رنگین شود
و کف پای بروغن بنفشه و نمک مالیدن و پای بهادر آب گرم نهادن سود دارد خاصه اگر
بابونه و بنفشه اندر آب پخته باشند و چون از آب برخیزد بگرمابه رود و آب خوش نیم گرم
بسیار بر سر ریزد و چون از گرمابه بر آید تا یکساعت تمام نگذرد طعام نخورد و آنچه خورد
چیزی که گرمی فزاید نشاید خورد و ماهی تازه خورد و برگ کوک با اندک سرکه کی سخت
ترش نباشد و گشنیز و مانند این موافق باشد و آنرا که بغذا قوی تر باشد خایهٔ مرغ نیم برشت
و گوشت دراج و طیهوج و جوزهٔ مرغ خانگی و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سوماق مانند
این کرده صواب باشد و کرنب و عدس خداوند خمار را موافق باشد و آنرا که تشنگی غالب باشد
آب سرد خورد مگر کسی که معدهٔ او ضعیف باشد و از مضرهٔ آب سرد بترسد آب انار ترش
و آب غوره و شراب سیب ترش و شراب ریواج یا با آب همی آمیزند میخورد و اگر بی آب خورد
روا باشد و هر شرابی که مخمور خورد سرد کرده باید مگر شراب ریواج که خاصیت وی آنست

که اگر سرد خورد معده را برنجاند و اگر کسی از شرابها نتواند خورد شراب انگوری سپید
رقیق ممزوج میخورد چنانکه یک نیمه آب باشد و یک نیمه شراب و به شب وقت خواب اندک
گشنیز خشک و شکر در دهان افکند و روغن گل نیم گرم کرده بر سر مینهند و اگر بدین تدبیرها
صداع زایل نشود از روغن گل و روغن بابونه و سوسن باز اندر دو روز گرمابه و طعام
و شراب هم بدین ترتیب باشد و چون اندکی گشاده شود ریاضت آهسته سود دارد
و تا دو ساعت نگذرد از پس ریاضت طعام نخورد و تا سه ساعت پس از طعام نگذرد حرکت
و ریاضت نکند و اندر خمار از سرکه ترش و آلکامه پرهیز باید کرد چراکه هر دو عصبها را
زیان کارند صفت صفوفی که خمار زایل کند بگیرند تخم کشنه و تخم کرنب و زرشک
و سماق پاک کرده و عدس پوست کنده و گل سرخ و تباشیر از هر یک راستا راست همه را بکوبند
و بیزند و مقدار سه درم با اندک کافور دهند یا یک طسوج باندازهٔ قوة حرارة و گرمی
مزاج اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش و شیرین بخورد و فقاعی که از آرد جو و سنبل سازند
تا معده را از باقی شراب بشوید خاصه اگر مقداری نمک بر افکنند گواریده تر باشد و بوی
صندل سپید و گلاب و کافور و شاهسپرغم سرکرده و سرکه و گلاب بر زده سخت سود دارد
و اگر بامداد اندر وقت که شراب خواهد خورد یک شربت شراب افسنتین خورد شراب هضم شود
خمار نباشد و اگر باشد سبکتر باشد و در کتب آورده اند که هر که پنج سعد بعد بکوبد و بخورد

اندر

اثر زحمت نشود و شراب بخورد ساده بنا شتا بخورد خمار سبکتر باشد بادام تلخ نقل کردن
خمار باز دارد و شراب بگوارد حجامت ذکر یا میگوید سخن بسیار گفتن و چیزی خواندن
خمار باز دارد و روغن بازهر شرابست تیزی شراب از معده و دماغ باز دارد

باب هجدهم اندر صداع ضربانی

جالینوس صداع ضربانی را
از جملهٔ آماس دماغ نهاده است چراکه هر کجا ضربان باشد رگها ممتلا باشند و رگ با گوشت
مزاحمت کنند و تفرق الاتصال که از لوازم امتلاست تولد کند و درد عصب و ضربان تبع
آن باشد بشناسند تا امتلا از کدام خلطست اگر خلطی عظیم و سرد و عسیرست علامتها
صداع بلغمی و سوداوی ظاهر شود استفراغ با یارجات بزرگ باید کرد و بعد از استفراغ
ما الاصول بروغن بید انجیر و روغن بادام تلخ دادن و غالیه مشک و جند بیدستر
و مرزنگوش بویانیدن و از پس آنکه ماده لطیف کرده باشد غرغره با یارج فیقرا فرمودن
و اگر ماده گرم و لطیف باشد خوابگاه خوش و هوا خانه خنک باید و آوازها از وی دور
و پای اندر مطبوخ بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و شاهسپرغم بمالند و بر شان حجامت کنند
صفت ضماد بگیرند بنفشه و گل سپید و نیلوفر و بابونه از هر یک دو مثقال اکلیل
الملک یکدرم کشک جو چند همه داروها همه بکوبند و ده استیر روغن بنفشه و ده استیر
آب همه بهم بپزند تا از آب بیشتر برود و این داروها در وی افکنند و چندان بر آتش

بگدازند که قوام پالوده گیرد و نیم گرم کنند و بر سر نهند و از ازاری نرم گرد سر در گردانند و روغن نیلوفر و بنفشه اندر پیشانی و صدغ او بمالند و اگر بدین تدبیرها زایل نشود رگ بینی بزنند **باب نوزدهم اندر صداع مزمن لازم** انجا که باد غلیظ و عسر باشد نخست موی سر باز کنند و دو مثقال فرفیون و بوره و [illegible] دشتی و تخم هزار اسپند از هر یک یک مثقال خردل دو مثقال همه را بکوبند نرم و بآب مرزنگوش بسرشند و بر سر نهند و اگر ترسند که آب ضماد حرارتی فزاید قوة این اخلاط را بسپیده خایه مرغ و روغن گل بشکنند **صفت** ضمادی دیگر بگیرند فرفیون دو درم و موم زرد سه درم و روغن زیت صد و هشت درم موم را اندر روغن بگدازند و فرفیون بسایند و اندر موم و روغن زیت بسرشند و بمالند تا چون مرهم شود و بر سر نهند و اگر ماده صفرایی قرانیطس کنند **باب بیستم اندر صداع که از اعراض تب بود** صداع که از اعراض تب بود گاه باشد که اندر نوبت تب پدید آید و تا تب زایل شود و باشد که صعبی صداع بیمار را بیقرار کند و تب بدان سبب تیزتر و گرم تر شود و باشد که اگرچه تب زایل شود و صداع زایل نشود و لازم گردد **علامتها** علامت این صداع دو نوع است **یکی** آنکه با گرمی و تیزی تب بول سپید بود و رقیق و علامت نیست که صداع خواهد بود و گاه باشد که علامت آن

باشد

بعضی اکثر بول سپید بود [illegible]

باشد که صداع زایل میشود و ماده تحلیل می پذیرد **علاج** آنجا که سبب صداع تیزی خلط و گرمی تب باشد لخلخه بروغن بنفشه و سرکه و گلاب کنند و اگر زمستان باشد لخلخه را نیم گرم کنند و اگر تابستان باشد یا تب سخت گرم باشد سرد کرده می نهند و پای اندر مطبوخ بنفشه و بابونه و نیلوفر می نهند و می مالند و شربت اسبغول و شکر و کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ سوده با شکر و پست جو بخار از دماغ باز دارد و لخلخها بکار داشتن و آنجا که سبب صداع بسیاری خلط باشد نخست استفراغ باید کرد **باب بیست و یکم اندر شقیقه** شقیقه درد نیمه سر است بعضی را هر گهی بنوبت باز آید و ماده علت اندر عضله صدغ باشد **علاج** آنرا که غلبه خون ظاهر باشد رگ پیشانی و رگ بینی گشادن سود دارد و آنرا که ماده صفرایی اندر معده باشد قی کنند سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع شقیقه سودمند است و زعفران طلی کردن سود دارد و آنرا که شقیقه دایم باشد و چشم ضعیف بزودی تدبیر سل شریان صدغ باید کرد تا علت انتشا تولد نکند **گفتار دوم اندر شناختن حالهای بیماریهای چشم و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است جزو اول** اندر شناختن مزاج چشم و آنچه در انواع علاج آن بکار آید **جزو دوم** اندر شناختن بیماریها که در پلک چشم افتد **جزو سیوم** اندر شناختن بیماریها

که در گوشه چشم افتد **جزو چهارم** اندر شناختن بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد **جزو پنجم** اندر شناختن بیماریها که در طبقه قرنیه افتد **جزو ششم** اندر شناختن بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد **جزو هفتم** اندر شناختن بیماریهای چشم که آنرا بحس ادراک نتوان کرد و این گفتار هفتاد و دو باب است **جزو نخستین** اندر شناختن مزاج چشم و آنچه در انواع علاج آن بکار آید بر طریق کلی **باب اول اندر شناختن مزاج چشم و حالها که بدان تعلق دارد** مزاج خاصه چشم گرم و تر است و سبب گرمی آنست که شریانها و رگها بسیارند و پیوسته حرارت بدو میرسانند و سبب تری آنست که منبت طبقها و رطوبتها او دماغست اما نشان گرمی آنست که حرکت او بسیار و زود و دراز و زود باشد و رگها ظاهر و میل بسرخی دارد و بلمس گرم باشد و نشان تری آنست که بزرگ باشد و رمص کند و اشک بسیار آید و نشان سردی آنست که رگهای او ظاهر نباشد و حرکت او زود نباشد و بلمس سرد بود و نشان خشکی آنست که خرد و فرو رفته بود و بلمس صلب بود و اشک نتواند آورد و گرمی و تری چشم ازرق کمتر از گرمی و تری دیگر گونها است از بهر آنکه بسبب سردی هوا شب اندک تری باید شب بهتر از دیگران بینند و چشم مردم سقلاب ازرق از آنست که هوا ایشان سرد است و مزاج سرد چشم تران هم بسبب

سردی

سردی و خشکی مزاج تری ازرق شود و گرمی و تری چشم سیاه فزون از گرمی و تری گونهاست ازین است که ویرا علت آب فرو آمدن و علتها دیگر که از بسیاری بخار تولد کند بیشتر افتد و چشم شهلا معتدل باشد و خوبی شکل چشم نشان قوة اعتدال بود و شکل بد نشان ضعف مزاج و مزاج نامعتدل باشد و چشمی که خط باریک و چیزها دور و نزدیک آسان بیند و از دیدن چیزها روشن و درفشان بکیر نزد نشان اعتدال و قوت مزاج باشد و انکه از دور دشوار بیند از نزدیک نیک بیند روح باصره او لطیف و صافی و اندک باشد و سبب انکه از دور دشوار بیند آنست که روح باصره یعنی شعاع چشم او بحرکت که اندر آن مسافت افتد پراکنده شود و انکه از نزدیک دشوار و از دور نیک بیند روح باصره او بسیار و تیره باشد و بقوة حرکت که اندر مسافت افتد لطیف باشد و انکه از دور و نزدیک دشوار بیند روح باصره او اندک و دشوار باشد **باب دوم اندر شناختن اصول بیماریهای چشم** بیماریهای چشم چهار نوع است **یکی** سوء المزاج ساده **دوم** سوء المزاج با ماده **سیم** تفرق الاتصال چون جراحتها و آماسها **چهارم** بیماریها ترکیبی یعنی آفتهایی که اندر ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون افتادگی چشم و علاج آن چهار جنس است **یکی** نگردانیدن مزاج ساده **دوم** استفراغ ماده **سیم** علاج تفرق الاتصال **چهارم** باصلاح آوردن هیأت

چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزای چشم افتد اما گردانیدن مزاج ساذج را داروها باید که ضد مزاج غریب باشد و اگر مزاج غریب گرم است داروها او چون آب عنب الثعلب و کشنه و کوک و گلاب و سپیده خایهٔ مرغ و اگر سرد است داروها او چون مشک و مامیران روغن و بلبل و اگر تر است داروها سرمه و توتیا و قلیمیا باشد و اگر خشک است داروها شیر زنان و مغز بادام سوده و سپیده خایهٔ مرغ و لعاب اسبغول باشد و استفراغ ماده از چشم از هفت وجه باشد **یکی** آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده تر دهند و از هر بخار انگیز و بدگوار باشد پرهیز کنند **دوم** آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از خلط بد صاف کنند **سیم** آنکه دماغ را پاک کنند و حجامت کنند و رگ قیفال و رگها که در سر است بگشایند **چهارم** آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند تا از چشم باز گردد چرا که نزدیکترین راهی و صواب تری است لکن تا نخست تن را پاک نکنند و ماده قرار نگیرد بدین طریق مشغول نباید بود و فرو کشیدن ماده از راه بینی عطسه آوردن است بداروها که در علاج لقوه یاد کرده اند **پنجم** رگ گوشهٔ چشم بگشاید **ششم** آنکه داروها کنند که اشک آرد و ماده را از چشم فرو پالاید **هفتم** آنکه اگر ماده از عضوی بچشم همی آید آن عضو را از آن ماده پاک کنند و علاج بفرق الاتصال بداروهای کنند که تری کمتر کنند و خشک صعب و سوزاننده نباشد چون سرمه و توتیا و زعفران و اسفیداج و شادنج و صبر

ومانند

و مانند آن چرا که هر دارویی که مزاج آن بمزاج چشم مانند است زیان دارد و هر چه مخالف اوست سود دارد و آنرا که مزاج چشم گرم تر است داروی تری فزاینده چشم را زیان دارد و دارویی که تری کمتر کند و سوزنده نباشد چشم را قوة دهد و هر عضوی که قوة یابد ماده بیماری قبول نکند و آنچه بوی رسد از خود دفع کند و بر حال سلامت بماند و این اصل بزرگست اندر بیشتر حالها و علاج چشم نگاه باید داشت و تدبیر بصلاح آوردن هیأة چشم و زایل کردن آفتی که اندر ترکیب اجزای چشم افتد بعضی بفصد و استفراغ باشد و بعضی بانواع حیلتها که اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و قانون علاج چشم آنست که طبیب پیش از آنکه دست بچشم خواهد برد نگاه کند تا در چشم هیچ آماسی و صداعی هست اگر آماس بیند نگاه کند تا مادهٔ آماس کدام خلط است و علامتها کدام خلط ظاهر تر است و ببیند تا ماده در همه تن است یا در سر است اگر در همه تن باشد باید نخست استفراغ های کلی فرماید و تن از ماده پاک کند پس باستفراغ دماغ مشغول شود اما اگر مادهٔ رطوبتی غلیظ با ماده بادناک باشد باید داروها مسهل فرماید حب صبر حب ایارج و قوقایا دماغ را پاک کند پس باقی از دماغ فرو کشد و چشم را با آب حلبه و شیر تازه می شوید و چون ماده بخشکی آغازند دارو درکشد و گرمابه بکار دارد و اگر مادهٔ رطوبتی رقیق

یا خون یا صفرا آمیخته باشد نخست فصد فرماید پس مسهل دهد پس ماده از سر فرو کشد پس بعلاج چشم مشغول شود و بهیچ وجه پیش از استفراغ دست بچشم نشاید برد و داروی نشاید خاصه داروی محلل و آنرا که ماده ریحی باشد گرمابه و چیزها محلل سود دارد و آنرا که رگهای چشم از خون غلیظ پر بود فصد کنند و پری رگها بر حال خویش بود گرمابه بکار دارد و طعام لطیف دهد و مقدار شراب صرف خورد تا دماغ گرم کند و سده بگشاید و خون لطیف گرداند و شیاف احمر کشیدن و ضمادها محلل نهادن باقی را زایل کند و آنرا که آماس ظاهر نباشد لکن ماده ها پیوسته بچشم همی آید و منفعت علاج ظاهر نشود و ببیند تا ماده از بیرون قحف دماغ می آید یا از درون قحف اگر از بیرون آید سرخی چشم و دردی و گرمی سر و پیشانی و پری رگها بر آن گواهی دهد رگهای سر گشادن و سل شریان و تصدیع کردن و ضمادها قوی بکار داشتن سود دارد و اگر از درون قحف همی آید دغدغه بینی و عطسه بسیار و خارش چشم و بینی بر آن گواهی دهد و آنرا که همه علاجها صواب کرده شود و رمد بحال خویش باشد از طریق صواب بر نباید گشت چرا که ممکن باشد که ماده سخت غلیظ و عسر باشد و مدت دراز ماند تا آن لطیف گردد و آنرا که با صداعی باشد دست بچشم او نباید برد الا پس از آنکه استفراغ کند و دماغ پاک دارد و بضمادها قوی کننده قوت دهد و اگر استفراغ ناکرده و این شرطها بجا نیاورده بعلاج

چشم مشغول

چشم مشغول گردد رنج عظیم زیاده گردد و حقنه همه بیماریهای سر و چشم که از ماده باشد سود دارد

باب سیم اندر شناختن اسباب بیماریهای چشم که با ماده بود

اسباب بیماریهای چشم که با ماده باشد هفت است **یکی** آنکه مزاج چشم ضعیف باشد و ماده که از دماغ فرود آید قبول کند و دفع نتواند کردن **دوم** آنکه مزاج دماغ بقیاس با مزاج چشم معده و دیگر احشا ضعیف باشد و بخارها که از احشا بر آید قبول کند و ماده را دفع کند بچشم می فرستد **سیم** آنکه اندر تن اخلاط بد بسیار باشد و بهمه اندامها نصیب تمام میرسد **چهارم** آنکه قوت غاذیه چشم ضعیف باشد غذا را که بدان میرسد هضم نتواند کردن و بدان سبب ماده ها فزونی اندر وی گرد آید و سبب بیماری گردد **پنجم** آنکه منفذها که اخلاط از آن راه بچشم آید فراختر باشد و بدان سبب ماده ها بدو بیشتر آید **ششم** آنکه چون منفذ فراختر باشد اخلاط که بدو فرود آید اندر وی بماند **هفتم** آنکه چشم اندر زیر دماغ است و فضلهای گوارده از دماغ بدو فرو آید

باب چهارم اندر شناختن داروها چشم و قوة و فعل هر یک

داروی چشم هفت جنس است **یکی** داروها که منفذها بسته بگشاید **دوم** داروها که منفذها گشاده ببندد **سیم** داروها که چشم را بزداید **چهارم** داروها قابض **پنجم** داروها پزاینده

ششم داروها ترساننده **هفتم** داروها خدر کننده یعنی که عضو را
بیخبر کند اما داروها که منفذ گشاده ببندد دو نوع است **خشک است**
دار زمین خیزد و بعضی تر است و بعضی نرم و آنچه زمینی است ترها یا فزون را کمتر کند
و چشمی را که اشک گرم همی ریزد سود دارد خاصه اگر در چشم ریشی و بثره باشد لکن
بکار داشتن آن پس از استفراغ باید و پس از آنکه ماده ها از چشم باز داشته باشند
چرا که اگر از تن مددی بدو می آید یا اگر در طبقها چشم ماده بسیار باشد ماده را از تحلیل
باز دارد و درد فزاید و بیم بود که طبقه را بسوزد و بخورد و آن اقلیمیا و اسفیداج و توتیا
مغسول و ارزیر سوخته و طین شاموس و نشاسته است و آنرا که در طبقه قرنیه
قرحه باشد اگر بحکم ضرورت استفراغ ناکرده این داروها بکار دارد و باید با نوع دوم که
نرم و لزج است و تر بعضی شوینده تر است و بعضی نرم کننده تر و بعضی لزج و بعضی
براینده تر و حاجت بدین نوع از بهر چهار معنی است یکی انکه هیچ از این نوع سوزاننده
نیست **دوم** انکه هرگاه که حاجت افتد بانکه دارو اندر چشم دیر بماند و سیل
نکند داروها لزج چون کثیرا و صمغ و نشاسته تا داروها دیگر بیامیزند تا اندر چشم بماند
سیم انکه داروها چشم بعضی سنگهاست و زمینی و درشت و چشم عضوی حساس
نرم طاقت داروها زمینی ندارد خاصه که دردمند باشد از این نوع داروها نرم بادی بیامیزند

تا ملاقات

تا ملاقات آن چشم را نرنجاند **چهارم** انکه گاه باشد با چیزی نرم و لطیف حاجت
آید و درشتی را که از ماده گرم و تیز تولد کرده باشد زایل کند و چشم را بشوید و تیزی و
گزندگی خلط بد از وی باز دارد چون شیر زنان و آنچه لطیف و رقیق است از
سپیده خایه مرغ شیر لطیف تر و شوینده تر است و سپیدی خایه مرغ تیزی
ماده را باز دارنده تر است و داروهای جنس دوم که منفذهای بسته بگشاید هم دو
نوع است وج است و فربیون و دارچینی و حلتیت و سکبینج اینجا
بکار آید که از پس طبقه قرنیه بثرها یا ماده غلیظ باشد بیامیزند تا منفذها بگشاید
و قوت دیگر داروها بموضع آفت رساند دوم چون زهر جانوران است و آب بادیان و غیر
آن از داروهاست که سخت گرم باشد و از وی درشتی تولد کند و این آب را که بچشم فرود آید
باز دارد چون قلمیا کنند و جنس نوع دوم داروهاییست که سبل و جرب و ظفره را پاک کند
چون نوشادر و قلقطار و توبال مس و مس سوخته چرا که همه سوزاننده است و از داروها اقلیمیا
اندک گرم و سردی معتدل است اما در زدودن کمتر از دیگرهاست برین سبب گوشت
و داروهای جنس چهارم یک نوع آنست که سوزنده است چون زرنیخ و زنگار ظفره و صلب
و جرب و مزمن و خشکریشه باز دارد داروهای جنس پنجم قابض است و دو نوع است
قوت بعضی معتدل تر است و قوت بعضی قوی تر آنچه معتدل تر است گل سرخ است

و عصاره آن و سنبل و زعفران و عصا لحیة التیس و ماميثا و ساذج هندی این نوع
انجا بکار آید که از چشم دردمند آب کمتر آید و نوع دوم اقلیمیاست و عصاره غوره و عصاره
سماق و عصاره مازوی خام و اقاقیا و گلنار و منفعت این نوع اندر چشمهای دردمند
کمتر از مضرت باشد انجا بکار آید که خواهد تا چشم قوی تر و درشت تر شود و قوت بصر تیزتر شود
داروهای جنس ششم زاینده است و تحلیل کننده چون آب حضض و انزروت و اکلیل الملک
و جندبیدستر و زعفران و مر و کندر و زعفران با قبضی که اندر وست تراینده است و نرم کننده
و کندر همچنین براینده و گرم کننده است این داروها اندر علاج بثره و قروح و آماسهای چشم بکار
آید و آنجا که خواهد تا رطوبتهای غلیظ و ریم که از پس طبقه قرنیه مانده باشد تحلیل کند
داروهای جنس هفتم خدر کننده است چون لفاح و افیون کمتر بکار باید داشت که بصر را
ضعیف کند و باشد که تباه کند و جز بضرورت صعب و آنجا که دردی و حرارتی و سوزشی
عظیم باشد بکار نشاید داشت اینست اجناس داروهای چشم که یاد کرده شود **حرف الالف**
انزروت گرم و خشک است ترها را کمتر کند و ریشهای چشم پاک می کند و ماده ریم را
زایل کند و گوشت برویاند و ریم پاک کند اندر وی قوت تحلیل کننده است نه بسیار
و سوزاننده نیست **اثمد** سرمه است سرد و خشک است و قابض حرارتها و ریشهای
چشم برویاند و مژه چشم انبته اجزای او را قوت دهد و درستی چشم را نگاه دارد

بخلاف

اسفیداج سرد و خشک و سوزی است **افیون** سرد و خشک است بدرجه چهارم
مخدر است از درد بی آگاه کند بادها که بچشم همی آید باز دارد **اقاقیا** سرد است بدرجه
دوم و خشک بدرجه سیم و آنچه مغسول نباشد سرد است بدرجه اول همه اجزاء چشم را قوت
دهد ماده ها از چشم باز دارد **اشق** گرم است بدرجه دوم جرب چشم از غلیظی بلکه چشم تاکل سود
و تحلیل کند **اشسند** معتدل است اندر گرمی و تری رطوبتها برد اجزای چشم را قوت دهد
و اندک مایه قابض است **ابنوس** گرم است و لطیف کننده و زداینده ریشهای کهن
و تاریکی چشم و غشا رقیق را که بر حدقه بدید آید **آس** مورد است ترها را کمتر کند
و چشم را قوت دهد و آب باز دارد و ماده ها باز دارد اب او بر پیشانی ضماد کنند نافع
بود **اباو** سرب است او را شوینده و بسوزند و اندر داروها چشم بکار برند سرد و خشک است
جراحت را و ریش طبقه قرنیه را درست کند و اثر جراحت که بر طبقه قرنیه افتد هموار
کند و موره سرخ را سود دارد **اکلیل الملک** مرکب است از جوهر سرد قابض و
معتدل اندر قبض و جوهری براینده و تحلیل کننده است بقوة نخستین چشم را قوة
دهد و فضول از وی دفع کند و بقوة دوم آماسها نرم کند و خلط غلیظ بگدازد و بزداید
اسارون گرم است بدرجه سیم و خشک است بدرجه دوم خلط غلیظ را که و ریم را
که اندر طبقه قرنیه باشد لطیف کند و بزداید **حرف الباء** **بعر الضب** سرگین سوسمار است

سپیده چشم ببرد **پیخ درد** گرم است بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ سیم جرب را سود دارد
و اخلاط لزج را نرم کند و براند **بلسان** روغن او تاریکی چشم را سود دارد
بصل پیاز است عصارهٔ او در کشند تاریکی چشم که از خلط غلیظ باشد روشن کند
و ابتدا او آب فرود آمدن سود دارد لکن دو مضرة است که سر رگهای چشم بگشاید و اثرا
که موی باشد زود برآرد **بوره** گرم خشک است بدرجهٔ دوم اخلاط غلیظ را لطیف کند
و سپیدی کهن بزداید **باقلی** خشک سرد خشک است بدرجهٔ اول و اگر بجوشند سرد تر باشد
بدرجهٔ دوم و در وی قوتی است خشک کننده بکوبند ضماد کنند فراخ گشتن نقبه
نور را که از زخمی تولد کند سود دارد **بیض** سپیده او اندر گرمی و سردی معتدل است
و معزی آن بهتری خلط گرم را از چشم باز دارد و زردهٔ او بر چشم نهند ماده‌ها را از چشم باز
دارد **بزر الحس** محذر است و سرد و خشک ضماد کنند ماده‌ها را از چشم باز دارد
بنج سرد خشک است بدرجهٔ سیم و محذر است ضماد او حس ضربان آماسها باطل کند
بادروج گرم و خشک است بدرجهٔ دوم عصارهٔ او در کشند بینائی بیفزاید و خوردن
او تاریکی کند **حرف التاء** **توتیا** سرد خشک است بدرجهٔ سیوم اشک باز دارد
و ریشهای چشم را سود دارد **توبال مس** گوشت فزونی بخورد و اندر همه
توبالها قوی سوزاننده و لطیف کننده است و توبال استا بورقان اندر کردن

و کداختن

و کداختن گوشت فزون و قوی تر از توبال مس است **توبال آهن** قابض است
و تریها کم کند و ریشهای بد را عظیم سود دارد و منفعت دهد **حرف الجیم** **جوز بویا**
گرم خشک است اندر سرمه‌ها بکار آید **جلنار** سرد خشک است بدرجهٔ دوم و قابض است
بر پیشانی طلی کنند ماده‌ها که از سر فرود آید باز دارد **جعده** گرم است بدرجهٔ
دوم و خشک است بدرجهٔ سیم عصارهٔ او با عسل در کشند تاریکی چشم را سود دارد
و قراهون بدو نزدیک است **جندبیدستر** گرم خشک است بدرجهٔ سیم و برنده است
عصبها را گرم کننده و ریم طبقه تحلیل کند **جاوشیر** گرم است بدرجهٔ سیم تر است
بدرجهٔ دوم نرم کننده محلل است ابتدا آب فرود آمدن سود دارد **حرف الحاء**
حضض هندی لمر است اندر وی قوتیست گرم و معتدل و قوتی سرد و خشک بدرجهٔ
دوم بقوة گرمی ظاهر حدقه بزداید و بقوة سردی و خشکی چشم را قوة دهد **تخم** حرف
سپندان است گرم و خشک است بدرجهٔ سیم دیرا بسوزند سر رگها بگشاید و خلط را
و سبکر را سود دارد **حلیت** گرم و خشک است بدرجهٔ سیم لطیف کننده است و
محلل اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد **حلبه** گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است
بدرجهٔ اول آماسها را تحلیل کند و براند و بزداید **حنظل** گرم است بدرجهٔ
سیوم و خشک است بدرجهٔ دوم زداینده است مادهٔ آب را از چشم باز دارد **حرف الخاء**

خربق سفید گرم و خشک است بدرجهٔ دوم زداینده تر است مادهٔ آب را از چشم
باز دارد **خطاطیف** بسوزانند و با انگبین در چشم کشند چشم را روشن کند و اندر ابتدای
آب آمدن سود دارد **خرء الفار** سرگین موش است گرم است رطوبت غریب را
از چشم بزداید و مژه را نیک برویاند **خزف** سفال است و سفال چینی بکار
آید خشک است و زداینده و چشم را قوة دهد **خلاف** بید است وقت شکوفه
پوست از شاخها او باز کنند و شیرهٔ او را بگیرند در چشم کشند تاریکی چشم را سود دارد
حرف الدال دارچینی گرم و خشک است بدرجهٔ سیم لطیف کننده است تاریکی چشم را
که از رطوبت باشد زایل کند و رطوبت از دماغ فرود آرد **دار بلبل** گرم و خشک است
باخر درجهٔ دوم اندر وی رطوبت اندکیست شبکوری را سود دارد **دیق** گرم
و تر است رطوبتهای غلیظ را از قعر بر کشد و ناصور را که اندر گوشهٔ چشم افتد سود دارد
و تحلیل کننده است **دخان القواریر** دود آبگینه گرم است و تیز است اشک فرود آرد
و تحلیل کند و سبل بپوشاند و روشنائی بصر زیادت کند **دخان کندر** چشم را نیکو
کند و ریزیدن مژه و سلاق و دمعه و خارش را سود دارد **دم الاخوین**
سرد است و قابض جراحت درست کند و برویاند و چشم را قوة دهد **دم الحمام**
گرم است و محلل طرفه را سود دارد **دم الخفاش** با غسل در چشم کشند ابتدا آب فرود

[illegible]

آمدن

آمدن سود دارد **حرف الذال** **ذرق الخطاطیف** زداینده است ذرق سرگین پرستوک است
سپیده را ببرد **حرف الراء** **رازیانج** گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ
اول آب او در کشند ابتدای آب فرود آمدن را سود دارد **حرف الزاء** **زنجبیل**
گرم خشک است بدرجهٔ سیم محلل است بصر را تر کند و جرب را سود دارد **زعفران**
گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ اول و براینده است چشم را قوة دهد در
وی قبضی است زعفران جبلی اندر وی سردیست معتدل است و تحلیل کننده است و از قوتی
قابض خالی نیست و خدر کننده است **زفت** گرم است بدرجهٔ چهارم سوزاننده است
طرفه را سود دارد **زرنیخ** گرم خشک است بدرجهٔ چهارم گوشت فزونی ببرد
و جرب و سپیدی را زایل کند **زاج سوخته** گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم قابض و سوزنده
است **زبد البحر** تر است و گرم و خشک بدرجهٔ دوم زداینده و تحلیل کننده سپیده برد
حرف السین **سلیخه** گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم لطیف کننده است و تیزی ماده‌ها
از چشم باز دارد **سنبل** گرم است بدرجهٔ اول و خشک باول درجهٔ سیوم لطیف است
و از قبض تری و خالی نیست ماده‌ها را از چشم باز دارد **ساذج هندی**
در منفعت همچون سنبل است **سداب** گرم خشک است بدرجهٔ سیوم تحلیل کننده است
اخلاط غلیظ را ببرد آب او با عسل اندر کشد بصر را تیز کند **سکبینج**

کرم خشک بدرجهٔ سیوم لطیف است و محلل و زداینده و تاریکی زایل کند و سپیدی را
بزداید و علت شعیره ببرد و تحلیل کند و اندر ابتدا آب فرود آمدن بازدارد سلح
الافعی سرگین افعی است با عسل بسایند در چشم کشند قوة بصر افزاید سرطان
بحری خشک است و زداینده جرب را سود دارد و ظفره بازدارد سوار اسپند
سرد خشک است منفعت او چون منفعت توتیا است تری چشم را ببرد سعتر
اندر سعوطها بکار آید و بصر را قوی کند سکبینج گرم خشک است و محلل
بدرجهٔ دوم شبکوری ببرد سکر العسکر از سنگ سبوته قوی تر است سپیدی ببرد
حرف الشین شحم الافعی آب او موی برآمدن بازدارد شقایق گرم است
بدرجهٔ اول و در وی قوتیست زداینده و تحلیل کننده و ریشها پاک کند برگ او را
ضماد کنند آماس بنشاند و خیرگی چشم و سپیدی را بازدارد شب یمانی گرم
و خشک است با اول درجهٔ چهارم و قابض است شادنج سرد است و خشک و قابض
برآمدن گوشت فزونی بازدارد و درشتی پلک چشم را که از آماس تولد کند سود دارد
شراب انگور کهن گرم و خشک است بدرجهٔ سیم چشم را قوت دهد و خلط غلیظ را
تحلیل کند شمع معتدل است و بزاینده و اندر وی تری است و شعره را
تحلیل کند حرف الصاد صبر گرم است بدرجهٔ دوم خشک است بدرجهٔ سیوم و محلل است

وزداینده

وزداینده جراحت را پاک کند و گوشت را برویاند صمغ عربی سرد و خشک است
و مغزی صمغ البطم گرم است بدرجهٔ دوم لطیف است و محلل و زداینده
صدف تری را بچیند و چشم را قوة دهد او را سوخته بکار برند موی فزونی بازدارد
حرف الطاء طین رومی خشک کننده و قابض است با آب کشته طلا کنند آماس
گرم بنشاند و خون آمدن بازدارد طین ارمنی خشکتر و قابضتر از رومی است
طین شاموس مغزی است حرف العین عفص سرد است بدرجهٔ دوم
خشک بدرجهٔ سیم سوخته خشکتر باشد و ماده‌ها را از چشم بازدارد عکر الزیت
گرم خشک است آب را تحلیل کند عسل گرم خشک است بدرجهٔ دوم زداینده است
عاقرقرحا لطیف و سوزاننده است قوة او بعضوها اندرونین برسد و ناخنهٔ چشم را
سود دارد عدس آماس‌ها گرم را سود دارد عقیق سوخته سرد است
و خشک چشم را قوة دهد عروق زردچوبه است گرم است بدرجهٔ سیوم خشک است بدرجهٔ
اول دماغ را قوة دهد حرف الغین غبار الرحی بر پیشانی طلا کنند ماده‌ها از چشم بازدارد
حرف الفاء فرفیون لطیف است و سوزاننده است آب را ببرد فلفل اسود گرم است
خشک است بدرجهٔ سیوم تاریکی چشم ببرد و دمعه بازدارد فوفل سرد و خشک است استرخای
چشم را سود دارد فلفل ابیض گرم خشک است بدرجهٔ دوم تنها چشم را قوة دهد

حرف القاف قشر البیض چشم را قوة دهد و تریها بچیند و دمعه بازدارد و سپیده ببرد
قابصیر گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم بصر را تیز کند و التهاب بصر را قوت دهد
و ماده غلیظ را تحلیل کند قرنفل خشک است و قابض زداینده و در گرمی و سردی
معتدل است او را بسوزانند و بشویند ریشهای چشم برویاند و جراحت هموار کند
قلمیا محرق سرد و خشک است زداینده و مغزی قشر الرمان الحامض سرد است
و خشک و پوست انار شیرین سرد است و تر و از قبض خالی نیست آماس‌ها را فرو نشاند
قلقطار قوی تر است از زاج قلقدیس سخت قابض است و اندر وی حرارت است
تریهای چشم بچیند قلقند گرم است و لطیف کننده و قابض و سوزاننده
او را بسوزانند لطیفتر شود و کم سوزاند حرف الکاف کندر گرم است بدرجهٔ دوم
خشک است بدرجهٔ اول ماده‌ها و ریشها تحلیل کند و گوشت برویاند و از قبض خالی نیست
کمون بصر تر کند و اشک فرو آرد و او را بکوبند و با صمغ بر جایگاه موی فزونی
زیرهٔ کرمانی
که بر چشم برآید طلا کنند موی بازدارد کثیرا مغزی و حرارت چشم را تسکین دهد ۲
حرف اللام لفاح سرد است بدرجهٔ سیوم و تر است بدرجهٔ دوم پوست او
میل بخشکی دارد خواب آرد و از درد بی‌آگاه کند لبن بهترین شیرها شیر زنان است
و از آن گذشته شیر خر سرد است و زداینده و دردها بنشاند لؤلؤ سرد است و خشک

[illegible]

کافور تری خون و حرارت را تسکین دهد

بدرجه

بدرجهٔ سیوم حدقه بزداید و بصر را تیز کند و سپیده را و طبقهای قرنیه رقیق کند لاذورد زداینده است
و در وی قبضی است مژه برآرد و چشم را نیکو کند لاذن تر است و سوزاننده رطوبتها تحلیل کند
حرف المیم مامیران سرد و خشک است بدرجهٔ سیوم پاک کننده است و زداینده قوة بصر زیاده
کند و سپیده را و اثرها را که بر طبقهٔ قرنیه بدید آید ببرد ماقنیشا قوت تن درستی چشم نگاه
دارد و اندر وی قوة تحلیل کننده است بدین قوة آماس و ظفره را تحلیل کند سنگ آسیا همین
قوة دارد ملح گرم است با اول درجهٔ دوم خشک با آخر درجهٔ سیوم لطیف کننده است و زداینده
و در وی قبض است و خشک کننده است مس سنگی است زداینده است سپیده را ببرد
مشک گرم است بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ دوم عصبها قوت دهد و قوت داروها باندرون
طبقها برساند مرزنگوش گرم خشک است بدرجهٔ سیوم لطیف کننده است و محلل بادها بشکند
مامیثا سرد خشک است بدرجهٔ سیوم چشم را قوت دهد و آماس را سود دارد خاصه ورد نیج را
مو گرم و خشک است بدرجهٔ دوم اثرها زداید و طبقهٔ قرنیه لطیف کند مراره گرم و خشک است
بدرجهٔ سیوم تر است و زداینده قمل را که در مژه افتد بکشد مورد گرم خشک است و لطیف
کننده بصر را تر کند و آب را ببرد و بازدارد حرف النون نانخواه گرم و خشک است لطیف کننده
آب او در چشم چکانند خون فسرده را تحلیل کند نشاسته سرد و خشک است و مغزی نحاس
سوخته قابض است مغسول او ناخنه و گوشت فزونی سود دارد نشادر لطیف تر از نمک است

سپیده بزداید **بطرون** در قوة اوست **حرف الواو وج** گرم و خشک عصارهٔ او طبقهٔ قرنیه را
لطیف کند **وَرد** ماد تهار را از چشم باز دارد **ودع** و برا سوخته بکار دارند درشتی
چشم را سود دارد و سپیده بزداید **حرف الهاء هندبا** در وی قبضی است و سرد است بر آماسهای
چشم ضماد کنند سود دارد **هلیلج** زرد و سیاه قوت دید و دمعه باز دارد و قوت بلیله
چون هلیلج است

باب پنجم از جزو نخستین اندر شناختن داروهای چشم که چگونه باید کرد و چون باید ساخت

اصل اندر شناختن ترکیب کردن
داروهای چشم آنست که نخست داروها مدبّر کنند پس ترکیب کنند و هر نوعی را از دارو ترتیب دیگر است
اما تدبیر بعضی سنگها چون شادنهٔ هندی و توتیا و مرقشیثا و سنگ سرمه آنست که آب سود کنند
کشته و آب سودن که داروها را نرم بکوبند و بسایند چندانکه توانند و این کوفته در آب کنند
و بشورانند و اندک اندک در عصارهٔ زنگین میکردانند و دیگر بار آب زیادت می‌کنند و آنچه بر سر
می‌آید با آب میبرد و باستگی اندر عصارهٔ دوم میکردانند تا هر چه نرم‌تر و لطیف‌تر و سوده‌تر است
با آب برود و اندر عصارهٔ دوم حاصل شود این عصارهٔ دوم بنهند تا دارو از آب جدا شود
بنشیند آن آب بر سر دارو بریزند و دارو با فتاب نهند تا خشک شود و سر او پوشند تا غبار
اندر وی نشود و آنچه درست و تمام سوده باشد و اندر عصارهٔ نخستین بماند آنرا دیگر باره بکوبند
و بسایند و هم برین گونه بشویند تا جمله دارو سوده و نرم شود چنانکه هیچ درشتی نماند پس شسته را

دیگر باره

دیگر باره جهة احتیاط در آب کنند و بدست بمالند و بشویند پس آب از وی فرا گیرند و
بنشانند و خشک کنند و آنچه درشت باشد از وی جدا شود این شستن را بتازی تصویل
گویند و تدبیر بعضی سنگها دیگر چون قلیمیا و زاجات آنست که نخست آنرا بسوزند پس تصویل
کنند و سوختن این انواع آنست که آنرا بشکنند و در کوزهٔ نو کنند یا در خبزه کنند و بگل
حکمت اندر گیرند و بتنوری اندر نهند و یکشب بگذارند و روز دیگر بیرون کنند و بکوبند و
بسایند نرم و تصویل کنند و صدف را و حلزون را و آنچه بدین ماند همچنین بسوزند و توبال
مس و مس سوخته را ناکوفته بچند آب بشویند و بکوبند و بسایند و تصویل کنند و اسفیداج را
چند بار تصویل کنند تا نرمی و درشتی از وی بشود و سنبل را اوّل بمقراض ببرند پس بهاون بکوبند
چندانکه بقوت کوفتن سوخته نشود و بحریر فرو گذارند تا چون غباری فرود آید و شهد را بدست
بمالند تا پوستهای سیاه از وی بشود و سپید گردد پس آب برچکانند و بکوبند تا چون مرهم شود
و بهوا خشک کنند و از غبار و آفتاب نگاه دارند پس دیگر باره بخشکی بکوبند و بحریر فرو گذارند
تا چون غباری فرود آید و زنجار را تصویل کنند و اندکی از وی یا بسیاری اسفیداج ترکیب کنند
و بعضی صمغها چون اشق و سکبینج بشکنند و با آب اندر فرغار کنند پس اندر هاون کنند و بمالند
تا حل شود و کثیرا و صمغ عربی نخست را فرغار کنند و حل کنند پس بخرقه بپالایند و داروها
بدان بسرشند و آنچه اندر شاف ابیض خواهد کرد از صمغ و کثیرا اولیتر آنست که آنرا بکوبند نرم

و ببیزند و سپیدهٔ خایه مرغ برچکانند و حل کنند و داروها بدان بسرشند که در این شاف صمغ
و کثیرا بیشتر بکار آید و اندر شافهای دیگر از بهر سرشتن باید کمتر نشانند و افیون را بشکنند
بارها لوحک و بر تخته مس کنند و بر آتش نرم و یا خاکستر گرم نهند تا تخته گرم شود و بردارند و
نگذارند که افیون بسوزد تا فعل و قوت او باطل شود و او را در آب فرغار کنند تا حل شود
دارو بدان بسرشند و اصل اندر ترکیب داروهای چشم آنست که بدانی که مقصود از هر داروی
چیست و منفعت او در آن باب چند است آنچه منفعت آن بیشتر بود بکار دارد و بپیوندد این
داروها که اندرین مقصود بکار آید کیفیت بچه اندازه است اگر کیفیتی قوی تیز دارد چون زنجار
و زرنیخ مقدار او باندازه مصلحت کنی و آنچه از بهر اصلاح او باید چون اسفیداج بیشتر کنی تا تیزی
مضرّة وی شکسته شود و اگر کیفیت بدان تیزی نیست و منفعت او بزرگست چون توتیا هندی
و مانند آن مقدار او بیشتر کنی و قوت او بچیزی دیگر ضعیف نکنی و داروها نرم که قوة او تیز نباشد
و چون اسفیداج مقدار او بیشتر کنی و صمغ و کثیرا که منفعت او بحث بسیار نیست مقدار او
کمتر کنی و سکبینج و حلتیت اندر شاف مرارات مقداری تمام باید کرد چرا که غرض از شاف
مرارات تحلیل است و منفعت این هر دو اندر تحلیلات قوی است و آب غوره و آب بادیان
و هلیله و سماق و مرزنگوش و باران از بهر آنست تا قوة دارو نیز باد کنند پس اولیتر آنست که دارو
چند کرت بدان تر میکنند و خشک میکنند و باز می سایند و تر میکنند تا قوة آن دارو بدید آید

و مقصود

و مقصود از شاف آنست که مشک قوت داروها بقعر چشم و اندرون طبقات رساند مقدار
او باندازه معتدل باید کرد و افیون از بهر نگاه داشتن قوت داروست مقدار او نیز باندازه
معتدل باید کرد و داروها پاکیزه و تازه و بی غش باید گزید و هر یک جدا باید کوفت و بدان
وزن که در نسخه بود کوفته و بیخته بکار باید برد و بداند که اگر کسی همه داروها که اندر شافی
یا اندر ذروری بکار باید بیکبار در هاون کند بکوبند خطا بود چرا که بعضی داروها است که
بیکبار تمام کوفته نشود و از وی نخاله باند و بعضی تمام و زود کوفته شود چون یکی زود کوفته شود
و در طلب استقصا میکنند تا دیگر کوفته شود و لطافت این کوفته شده مکروه است بشود باقی او سوخته گردد
و کمترین مضرة آن باشد که اوزان هر یک از نسخه بگردد و چون داروها برسم و شرط کوفته
شود همه را بیکبار در هاون باید کرد و باستگی سودن تا بیکبار آمیخته گردد و آنرا که شاف
خواهد کرد آب بر وی چکانند و میکوبند تا هموار سرشته گردد پس شاف شود و اندر سایه خشک
کنند و از گرد و آفتاب نگاه دارد که لطافت دارو بستانند و شاف را فصل ربیع موافق
تر بود و ذرور را آخر فصل ربیع چرا که هوا اگر تر بود و داروها زودتر خشک شود و
کوفتن و بیختن آسان‌تر بود و نرم‌تر و سوده‌تر آید و اگر دارو آنست که باب غوره و آب
بادیان می باید پرورد هم با آخر فصل ربیع بهتر والله اعلم

باب ششم اندر آنکه چشم چگونه باید گشاد و دارو چون باید کشید

اما اندر گشادن چشم هر چه آهسته تر باید بود و چشم راست بدست چپ باید گشاد یا انگشت سبابه و ابهام
و میل بدست راست گرفتن و سر میل بر گوشه چشم که از سوی بینی است نهادن تا بدیگر گوشه
و میل را بانگشت وسطی و ابهام تافتن اندر چشم نگردد و دارو هموار بچشم رسد از حرکت میل
خسته نیز شود و چشم چپ بدست راست باید گشاد بانگشت خنصر و ابهام و میل بدست چپ از گوشه
چشم تا بدیگر گوشه چشم نهادن و بتافتن و چون میل از چشم بردارد بیکبار انگشت از
پلک چشم بر نشاید داشت تا پلک چشم بآهستگی باز بجای شود و میل سخت باریک باید خاصه
سر میل که دارو بدو بردارند لختی برتر و بر مایه تر باید تا داروی بیشتر بردارد و آنرا که طبیب خواهد
که پلک چشم او باز گرداند مژه را با ابهام و لسانه باید گرفت و بآهستگی برکشیدن و کفچه میل بر پشت
چشم نهادن و فرو بردن تا چشم باز گردد و چون فارغ شود بیکبار دست از چشم بر نباید
داشت تا برفق باز بجای شود و چشم که سخت بادرد باشد میل بدو نشاید رسانید و اگر داروی سوده
و حل کرده اندر باید چکانید تا میل ربوده باید داشت تا قوت و گرانی میل بچشم نرسد و آنرا
که داروی تر اندر کنند میلها زود زود و پس یکدیگر نشاید کشید و تا چشم از میل نخستین آسوده نشود
و سوزش دارو ساکن نگردد میل دوم نشاید کشید و بیماریهای کهن و مزمن را که با درد سخت
باشد چون جرب و سبل و ظفره جز بداروهای تیز علاج نتواند کرد و آنرا که سپیده یا اثری دیگر
بر خواهد داشت موضع آنرا بداروها بباید بریدن و خاریدن چنانکه حوالی آن هیچ رنج نرسد

باب هفتم در نگاه داشتن چشم تا درست شود درد نکند

تدبیر نگاه داشتن چشم تا دردمند نشود آنست که چشم را از دود و از گرد و از باد و هوای گرم
و سرد که از اعتدال بیرون باشد نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریدن اندر چیزهای روشن
و درفشان و نقشهای خرد و خطهای باریک الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از استلقا یعنی بپشت
باز خفتن و از مستی بسیار و طعام و شراب غلیظ و بدگوار و از هر چه بخار بد بدماغ برآرد و از
سبزها چون گندنا و سیر و پیاز و طبع نرم دارد و گرمابه و رگ زدن و حجامت کردن و بسیار
خفتن و بیخوابی و چشم بر چیزی داشتن چنانکه نظر از وی برندارند و چشم برهم نزنند سخت
زیان دارد و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و بشب طعام خوردن و جماع کردن بسیار
و شراب تیره غلیظ و هر چه معده بتری بصر را زیان دارد و بادروج و شبت زیتون رسیده
زیان دارد در آب صافی نشستن و سر بآب فرو بردن و چشم باز کردن سود دارد و سرمه توتیا
بآب بادیان و مرزنگوش پرورده اندر کشیدن بصر را تیز کند و چشم را قوی کند و برود درمان
و آب بادیان ساده با شکر کشیدن سود دارد **صفت** برود درمان چشم را قوة
دهد و بصر را تیز کند بگیرند انار ترش و انار شیرین و دانه او با تخم بکوبند و بفشارند و آب
بگشند و بپالایند و صاف کنند و بمقدار یکمن از آن آب صد درم سنگ انگبین بزنند
و در پاتیله سنگین بنرم بجوشانند و کفک بردارند و بقوام آرند **صفت** سرمه که بر افزا

چشم را قوت دهد و پلک چشم و صدف را صاف کند و ماده سبل و ناخنه از چشم باز دارد هلیله کابلی
مقشر و صبر و مامیران و زردچوبه از هر یک دو درم طبرزد دو درم و مروارید ناسفته و کفک دریا
و شکر طبرزد و زعفران و سنبل هندی و شادنج عدسی و تخم بادیان و سرطان بحری و توتیا
هندی و شاف مامیثا رهبانی و کافور و اسفیداج و ازرزیر و اقلیمیا زر و گل سرخ و حضض
هلیله زرد از هر یک یکدرم همه بکوبند و از حریر بیزند و هر ساعت آب بادیان تر بروی بچکانند
و میسایند تا داروها قوت آب بادیان بگیرد و پس خشک کنند بسایه و باز بسایند

جزو دوم از گفتار دوم در بیماریها که اندر پلک چشم افتد و این جزو بیست نه باب است

از بهر آنکه از بیماری که در پلک چشم افتد بدین عدد است
و لکن از جمله بیست و نه ده بیماری است که خاصه پلک چشم است و باقی در ابرو و سر و دیگر اجزا
چشم و اندامها نیز افتد اما آنچه خاصه پلک چشم است اینست اول برده دوم حجر سیوم
التصاق چهارم بره پنجم شعیره ششم شیرزاید هفتم انقلاب هشتم وردینج
نهم سلاق دهم شرناق و بیماریها دیگر که در اندامها دیگر افتد اینست اول جرب دوم
خارش اندرون پلک سیوم حشا الاجفان چهارم غلظ پنجم لدکر ششم شوبه
هفتم کمنه هشتم ثولول نهم شری دهم نمله یازدهم سعفه دوازدهم تاکل جراحت
سیزدهم سعله چهاردهم انتفاخ پانزدهم استرخا شانزدهم بوت الدم هفدهم حس

باب نخستین

بیاض الذب نوزدهم انتثار الدم هجدهم تبش مژگان

نخستین اندر برده و اسباب و علاج آن برده رطوبتی است غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید
و غلیظ شود و بفسراند و برده بتازی تگرگ را گویند و این علت بیشتر بر ظاهر چشم
افتد صبر دکر اشق کر حلیت بگیرند و بسرکه حل کنند و طلی میکنند
و شوخ انگبین و غبیرا زوب و شحم البطم هر سه را بهم بسرشند و بر آن موضع می نهند و اگر موم زرد
و روغن گل و علک البطم با شوخ خانه مگس انگبین و اشق حل کنند و بسرکه بسرشند و طلی کنند قوی تر
باشد طلی از خاسیوس برده را و شعیره را سود دارد آرد گندم را از
هر یک دو درم لادن نیمدرم موم یکدرم شب یمانی درم بوره نیمدرم همه را بکوبند بروغن
سوسن یا بزردی روغن زیت بسرشند و طلی کنند و اگر بدین داروها تحلیل نپذیرد پلک
چشم را بصنع بشکافند و برده را بکفچه میل بردارند و اگر شکاف بزرگ افتد میان گاه او
بدوزند و ذرور اصفر بر کشند ذرور اصفر بگیرند انزروت پرورده
بشیر خر بیست درم شاف مامیثا دو درم زعفران سه درم مر دانگ و نیم همه را بکوبند
و بیزند نرم و نگاه دارند و اگر برده اندرون پلک چشم افتد پلک باز گردانند و از
پهنا بشکافند و برده را بر دارند و چشم را بآب گرم بشویند

باب دوم از جزو دوم اندر تحجر و اسباب و علاج آن

این علت

آماسی است سخت و خرد و ماده او فضله سوداییست که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد
و بسبب فسردن از نرمی و لطافت پلک چشم و آنچه لطیف‌تر است از ماده علت بتحلیل
خرج میشود و آنچه غلیظتر است سخت گردد و بماند و بعض این علت را عدسه گویند
اول رگ قیفال باید زد از آن دست که علت از آن جانب است و پس از فصد استفراغ
کردن بحب اصطمخیقون و حب قوقایا و ایارج فیقرا و مقصود از رگ زدن و حب قوقایا
خوردن آنست که تا چون مرهمها محلل بر نهند و تا بدستکاری علاج کنند مدد مادتها
باز ایستاده باشد تا ماده‌های دیگر روی بدان موضع ننهد و الی فزونی نفزاید پس مدت
یکهفته چشم را باب گرم همی باید شست و اسفنج باب گرم تر کرده بر می نهادن تا ماده
علت نرم‌تر و اگر پس از یکهفته مرهم دیاخلیون برنهند تا دیر ابگدازد و اگر مدت دراز
گردد و نگدازد پلک چشم باز گردانند و بشکافند چنانکه ماده علت رسانند و بناخن
یا بحلقه انگشتری بفشارند تا بیرون آید و گاه باشد که ماده فسرده بیرون آید و باشد
که ریم آید و اگر ترسد که علت معاودت کند لبهای جراحت بناخن برابر گیرند تا جراحت
دیرتر روید و ماده بپالاید و بعد از آن اسفنج باب گرم تر کرده بر می نهند و باب گرم
می شوید **باب سیوم اندر التصاق و علاج آن**
التصاق بر هم رستن هر دو پلک چشم را گویند و گاه باشد که هر دو پلک از کنار تا کنار رسته شود و با

که پلک

که پلک بر طبقه ملتحمه رسته شود و باشد که بر صدفه رسته شود و سبب این دو نوع است یکی
آنکه اندر چشم برابر پلک قرحه بوده باشد و علاج کرده باشد و مدتی چشم بر هم نهاده و موضع
جراحت بدان سبب بر هم گیرد دوم آنکه ناخنه یا سبل برداشته باشند و بموضع جراحت
چنانکه واجب کنند بزیره و نمک داغ ناکرده بگذاشته باشند **علاج** این علت دستکاریست
آنجا که گشاده باشد میل در کنند و پلک بر دارند و موضع بر هم رسته را بدان آلت ناخنه را
بردارند و از هم باز کنند و اگر پلک بر طبقه ملتحمه رسته باشد یا بر صدفه دست آهسته بپشت
باید داشت تا پلک بسیار بریده نشود چرا که بیم باشد که طبقه قرنیه با پلک بر آید و چشم از
از جای خاسته شود و آنرا که هر دو پلک بهم بر هم رسته باشد و میل در نتوان کرد پلک را
اندکی بر باید داشت برفق بالی که آنرا مجل یا صور گویند بگشادن بزیره و نمک داغ
کردن و پنبه بروغن گل چرب کرده اندر میان هر دو پلک نهادن تا باز بر هم بروید و بر پشت
چشم زرده خایه مرغ و روغن گل بهم آمیخته بر نهادن و ببستن و روز دوم بگشادن
و هم آب زیره و نمک تر کردن بروغن و زرده خایه مرغ علاج کردن و روز سیوم اگر
ممکن گردد شافها که جراحت بر دیاند اندر کشیدن و نگاه داشتن تا دیگر بر هم نروید و اگر
هنوز شاف کشیدن صواب نه بینند هم بروغن گل و زرده خایه علاج کنند تا وقت شاف
رسد **باب چهارم اندر شیره و علاج آن** شیره کوتاهی

پلک چشم است و سبب کوتاهی پلک چشم دیده اندر خواب و غیر خواب پوشیده نشود
و لبها هر دو پلک یکدیگر نرسد و این چشم را چشم خرگوش مانند کنند و خواب خداوند این
چشم را خواب خرگوش گویند و گاه باشد که هر دو پلک کوتاه شده باشد و اسباب این علت دو نوع
است یکی نقصان ماده پلک است و از مادر چنان زاید دوم حوادث گوناگون و
حوادث چهار گونه است یکی آنکه بسبب غشی پلک بریده باشند و دوخته چنانکه واجب
کنند دوم آنکه غده در پلک تولد کند تا گوشت فزونی روید بسبب قرحه که بوده باشد سیوم
پلک باز گردد و تشنج کند تشنجی مادی تا خشک چهارم آنکه عضله از عضلها بر مسترخی
شود چرا که زیرین را سه عضله است چنانکه در تشریح عضلها چشم یاد کرده آمد و ازین
عضله یکی آنست که پلک را بر دارد و حرکت گشادن پلک بدانست و دو عضله است
که بر کررا فرو خواباند و حرکت بر هم نهادن پلک بدانست که هر گاه که عضله که بر دارند
مسترخی شود پلک بر نتواند داشت و هر گاه که تشنج کند فرو نتواند خوابانید و لبها
هر دو پلک بهم نرسد و هر گاه که ازین دو عضله یکی مسترخی شود آن گوشه چشم که عضله
مسترخی از جانب او باشد فراز نشود **علاج** آنرا که مادرزادی باشد علاج نیست
و آنرا که بسبب بریدن پلک و باز دوختن باز د علاج متعذر است و در کتب یاد کرده اند
که همان موضع که دوخته اند دیگر باره بباید شکافت و نیکوتر دوخت و هم سپیده خایه

نرم کننده

نرم کننده بباید نهاد تا نیکوتر بروید و این متعذر است و آنرا که بسبب غده
یا گوشت فزونی باشد غده را هم بدان طریق که بردن او و تحجر را علاج کنند بر باید
داشت و اما گوشت بداروی تیز و شیاف زنگاری بردارند و اگر بدارو کفایت نشود
فزونی بضاره بگیرند و سوزن بر تراو فرو کنند و بناخن چین برگیرند و داروی تیز
در کشند چون باسلیقون و مانند آن یا بزیره و نمک داغ کنند تا معاودت
نکند و آنرا که بسبب تشنج باشد گرمابه و سر بخار آب گرم داشتن و روغن گل مالیدن
و روغن بنفشه و موم و خطمی سرشته بر ظاهر چشم نهادن و باب حلیه شستن و از
نطول ساختن سود دارد و آنرا که بسبب استرخای عضله باشد داروها قابض تر
باید نهاد چون اقاقیا و مامیثا و آب برگ مورد **باب پنجم از جزو دوم
اندر شعیره و علاج آن** شعیره آماسی است دراز بر شکل جو و این
آماس بر رستنگاه موی مژه افتد و سبب آن فضله است غلیظ سوداوی که آنجا گرد آید
و سخت شود اگر اندر سر و چشم و حوالی آن حرارتی باشد پس از فصد و تنقیه
دماغ شاف مامیثا و گل ارمنی باب گشنیز سوده طلی باید کرد و بگشکاب شستن و بکمند
کردن و بکمند آنرا گویند که چیزی سازند از مس یا از گوهری دیگر و داروی گرم کرده
در وی کنند و بر موضع علت نهند تا حرارت و قوت دارو بدو میرسد و اگر این دارو

در مثانه گوسفند کنند یا در مثانه گاو همین باشد و اگر حرارت اندر سر و چشم باشد باب گرم تکمید کردن و بعد از آن ملکسان سرکنده بر شعیره مالیدن و نان گرم دمادم بر نهادن و سکبینج اندر سرکه آب طلی کنند و انجیر خشک و تبرزد اندر شراب پختن و طلی کردن و مقدار دانگی بوره و چهار دانگ تبرزد در شراب پختن و طلی کردن و خون کبوتر بر چکانیدن سود دارد

باب ششم از جزو دوم اندر شعیره زاید و علاج آن

شعیر زایدی فرزونی را گویند که پهلوی مژگان بروید رستنی دنا هموار وی آن باشد که بعضی سر فرو سو دارد و بعضی بچشم اندر خلد بدان سبب اشک آمدن گیرد و چشم خیره شود و سبب آن رطوبتی بسیار و تباه باشد تباهی بی سوزانی و تری که اگر سوزان و تر بودی موی را بر نیزانیدی و ممکن نگشتی که از و موی رستی علاج نخست استفراغ باید کرد و ماده فزونی را بدارو هایی که در خور مزاج او باشد از تن و دماغ بیرون کردن و غرغره فرمودن با یارج فیقرا و مانند آن و آنرا که مزاج میل بگرمی دارد هر بامداد هلیله پرورده با اطریفل کوچک باید خورد و پیوسته هلیله زرد با هلیله کابلی اندر دهان داشتن و مزیدن و عنبر بوییدن و بعد از آن دستکاری کردن و دستکاری درین علت از پنج گونه باشد یکی دراز کشیدن دوم موی فزونی بر مویهای طبیعی دوشانیدن سیوم موی فزونی را داغ کردن چهارم دوختن پنجم بشمشیر کردن و دارو ها که اندر کشند داروی تر باشد چون باسلیقون و روشنایی و شاف

اخف

اخضر و شاف دیزه تا آن رطوبتها که بسبب علتست تحلیل کند **صفت** شاف دیزه که بدین علت مخصوص تر است و سلاق را و خارش چشم را و جرب و سپیده کهن و موی فزونی و سبل را سود دارد و صمغ عربی و کثیرا و قلیمیا و سپیده ارزیز و صبر و زنگار و مر صافی و زرنیخ سرخ و قلقطار سوخته و مس سوخته و دار فلفل و فلفل سپید و فلفل سیاه و شادنج عدس و نشاسته و زرد چوبه و شکر العسکر و توبال مس از هر یک ده درم اندروت سه درم دم الاخوین و اقاقیا از هر یک ده درم و نیم توتیا و حضض مکی و سنبل خوشبوی و مازو سوخته از هر یک یکدرم عدد داروها چنانکه بیست و پنج است همه را نرم بسایند و یکدرم طبرزد باب سداب و ترخی ترنج حل کنند و داروها همه بسرشند و شاف کنند **نسخه دیگر** شاف اندر علت موی فزونی و جرب کهنه و سبل و سلاق و خارش چشم سود دارد زنگار شش درم صمغ عربی و کثیرا از هر یک چهار درم قلیمیا زرد و افیون از هر یک ده درم طبرزد یکدرم باب سداب بسرشند و شاف کنند و باسلیقون و روشنایی در علاج ظفره یاد کرده شود و اگر موی فزونی بکنند و جایگاه او بنوشادر بخارند سود دارد و خون ضفدع سبز مالیدن و خون حیوانی که در موی سگ پدید آید آنرا قراد الکلب گویند یعنی کنه سگ و زهره هدهد مالیدن سود دارد و اگر خون ضفدع یا خون کنه سگ یا خاکستر خون مار زریون طلی کنند علاج قوی باشد و خون خارپشت بر چکانیدن و مالیدن سود دارد و زهرها بگیرند و خشک کنند و نرم بسایند و هم سنگ او جندبیدستر سوده با

بیامیزند و بخون کبوتر بچه بسرشند و شاف کنند و بآب دهان مردم حل کنند و طلی کنند و نیم ساعت بران صبر کنند سودمند بود و دیوچه که جامه موی را تباه کند بگیرند نوشادر و سیم فرو سوخته بسرکه بسایند و طلی کنند سود دارد و کف دریا با لعاب اسبغول بسرشند و طلی کنند موضع موی را سرد و خدر کند موی بر نیاید **ابو علی میگوید** منفعت خون ضفدع نزدیک من درست نگشتست اما موی فزونی را بر موی طبیعی دوشانیدن آن وقت توان که موی فزونی یک موی یا دو موی باشد که موی طبیعی و افزونی را بصمغ یا کثیرا حل کرده آلوده کنند و هر دو را بهم دوشانند بانگشت و چندان نگاه دارند که بر هم سخت شود و داغ کردن بن موی را شرط آنست که موی فزونی اندک باشد و آلت داغ سوزنی باشد زرین سر سوزن اندر آورده همچون سر خودلان برگونه ــف پلک را بر گردانند و بر روی دیده اندر زیر پلک خمیر سرد بر نهند تا حرارت داغ برطوبتها و طبقهای دیده نرسد و سوزن گرم کنند تا سرخ شود و پلک طرفی بر کشند و موی بر کنند و داغ کنند لکن دو موی را بیش داغ نشاید کرد هر نوبتی دو موی بکنند و داغ کنند و از پس داغ سپیده خایه مرغ و روغن گل نهند بر موضع داغ و تا اثر داغ و رنج آن زایل نشود داغ دیگر نکنند و دوختن چنان باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی سر یکتا موی باریک دو تو کنند و بسوزن اندر کشند چنانکه دو سر موی بسوزن اندر آید و تن موی چون حلقه بیرون باشد و یکبار

دیگر

دیگر هم از موی سر حلقه اندر کشند و موی دوم را دو تو کنند چنانکه حلقه موی دوم اندر حلقه آنک اندر سوزن باشد افتاده باشد و سوزن را از باطن پلک نزدیک موی فزونی بظاهر بر آرند و سر میل موی فزونی را اندر حلقه این موی کنند که اندر سوزن بستست و سوزن را برفق بکشند تا حلقه تنگ شود پس یکبار بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد و بجای باز آید بن موی دوم که اندر حلقه موی نخستین را باز پس آرند و دیگر باره همان موی فزونی را بگیرند و بیرون آرند و چون موی فزونی را آورده باشند آنرا بر موی اصلی باید دوشانید و نخست میل بر منفذ سوزن باید مالید و این دو طریق را نظم گویند اما بشمشیر آنجا کنند که موی فزونی باشد و بهمین طریق آنست که طبیب بیمار را پیش خود بخواباند و شره پلک بالا با بهام و مسبحه چپ بگیرد و لختی بردارد و بکفچه میل بر پشت پلک اعتماد کند تا باز گردد و سه رشته بسته سوزن باریک اندر کشند و سوزنها از سوی اندرون پلک بسوی پشت پلک بر دارد و تقدیر کند که چند می باید چنانکه تقدیر کرده باشد بسوزن و رشته سه جای نشان کند و احتیاط کند تا با فرکوت پلک نبرد چون فارغ شود سه جایگاه بسوزن بدوزد و گره زند و نخست میان گاه دوزد پس ذرور اصفر با مرهم سپیده بسرشند و بر جراحت نهند و گوش دارد تا در بریدن آسیبی بعضلها که پلک چشم فرو خواباند نرسد و طریق دیگر آنست که پشت پلک را بدو انگشت

[illegible]

اندکی بردارند و دو تخته سبک باندازه پلک بتراشند و چندانکه خواهد بریدن آن پلک
در میان دو تخته کنند و هر دو سر تختها به بندند چنانکه پوست پلک اندر شکنجه تا مدد غذا
بدو نرسد و در کمابیش ده روز مرده شود و بپوسد و جراحت پدید نیاید و بشمیز نداروی
تر چنان باشد که داروی تر بسر میل بردارند و بر بیخ پلک بدان موضع که بشمیز خواهد
کرد طلی کنند بر نشان برگ مورد در ساعت پوست بزداید و اثر ریش پدید آید دارو
از وی بسترند دیگر ساعتی آسایش دهند و بار دیگر و سه دیگر طلی کنند هم برین سان
ریش کرده و بگذارند تا سیاه شود و خشکریشه بندد پس داروی بستونیه و موم روغن
طلی کنند تا خشکریشه بیفتد و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج طلی می کنند تا درست شود
و اگر آهک آب نرسیده ده جزو و شنجار یک جزو بوره دو جزو آب صابون دو جزو
داروها اندرین آب سرشته و نگاه دارند

باب هفتم در انقلاب الشعره

بسیار باشد که موی مژه اگر چه فزونی نباشد انچه باشد ناهموار رسته باشد و لختی
بسوی دیده اندر شکنند و بجمله این را انقلاب الشعر را گویند و بدین سبب اشک از چشم
دویدن گیرد و دیده برنجد و اعراض فزونی تولد کنند   این بعلم است
و موی ناهموار رسته را بر موی راست رسته بر دوشانیدن جالینوس میگوید
که صدفها کوچک بباید سوخت و بسود و بقیطران بسرشند و موی نارست با موی

فزونی

فزونی بباید کند و این قطران بر آنجا طلی کردن دیگر باره موی بر نیاید

باب هشتم اندر وردنج

اندر کتاب تذکرة الکحالین یاد
کرده است که علت وردنج آماس دموی است اندر پلک چشم و سبب این بسیاری
ماده است که از دماغ فرود آید و گاه باشد که بسبب عظیمی آماس پلک ستبر گردد و خونی
رقیق بپالاید در جمله عظیمی آماس بدان حد باشد که چشم نتواند گشاد و این علت
کودکانرا بیشتر افتد بسبب بسیاری ماده و ضعیفی و نازکی چشم ایشان و علامت
آنکه ماده دموی است آن است که چشم سخت گران و سرخ باشد و تری بسیار بود و اندر چشم
بسیار بپالاید و گاه باشد که ماده آماس چون صفرایی باشد و علامت وی آن است
که آماس سبکتر و سرخی کمتر و خارش و سوزش قوی تر باشد و اندر کتاب قانون
همی آید که علت وردنج آماس طبقه ملتحمه است و عظیمی آماس بدان حد باشد
که سپیدی چشم چنان بلند شود که حدقه را بپوشاند و چشم بر هم نتواند نهاد از
عظیمی آماس **علاج** اول رگ قیفال بگشایند و باندازه قوت خلط برون
برون کنند و آنرا که گشادن رگ قیفال متعذر باشد حجامت باز گیرند و تدبیر
لطیف فرمایند و روز اول و روز دیم و سیوم شیر زنان در وی چکانند و شاف
مامیثا و حضض و صبر و طلی کردن سود دارد و ضمادها که از گشنیز و اکلیل الملک و اندرک

زعفران و زرده خایه مرغ سازند و نان میده اندر آمیخته آغشته با زرده خایه مرغ
بسرشتن و گل سرخ و عدس مقشر و آرد جو اندر گلاب و روغن گل آمیختن و بر
پشت چشم نهادن سود دارد و اولی آن است که نخست بضماد و طلی مشغول شوند
و مدت سه روز جز شیر زنان هیچ دیگر بچشم نرسانند و از پس سه روز اگر ذرور ملکایا بکار
کنند روا باشد و از پس یکهفته ذرور نیمانیم سود دارد **صفت** ذرور ملکایا و
انزروت مربی نشاسته و شکر طبرزد و صمغ عربی را از هر یک سه استار است همه را
بسایند و نرم بکار دارند **صفت** ذرور نیمانیم ذرور ملکایا نیم درم ذرور اصفر
نیم درم **صفت** ذرور اصفر صغیر بگیرند انزروت مربی ده درم شاف مامیثا دو درم
ذرور اصفر کبیر سه درم نشاسته چهار درم همه آنرا بگیرند بکار دارند **صفت**
ذرور اصفر کبیر انزروت مربی هفت درم شاف مامیثا دو درم صبر و افیون و نشاسته
و تخم گل از هر یک نیم درم زعفران سه درم مر دانگی نیم جمله هشت دارو است هر گاه که
علت اندر انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند و در آخر انحطاط اصفر کبیر و آنرا
که پلک ریش گشته بود چشم نتواند گشاد و این علاجها سود ندارد ذرور اغبر باید کرد
صفت ذرور اغبر توتیا مغسول و شخ سوخته مغسول از هر یک دو درم و شخ
صدف را گویند شکر طبرزد پنج درم همه را نرم بکوبند و بکار دارند ریشهای چشم و باد کرم

دار

و جرب و سبل را سود دارد و تا از ابتداء علت سه روز بگذرد بهیچ حال ذرور
بچشم اندر نباید کشید و چون ذرورها بکار دارند جز بر پلک نشاید کرد

باب نهم اندر سلاق

سلاق ستبر شدن و سرخی
کناره پلک را گویند و این علتی است که اگر مدتی برآید علاج نکنند مژگان بریزد و پلک بسوزد
و خورده شود و بیشتر نزدیک بیغوله چشم افتد گاهی نزدیک بیغوله بزرگ است که سوی
بینی است و گاهی نزدیک بیغوله کوچک که سوی گوش است و سبب این علتی رطوبتی
باشد غلیظ گرم یا شور سوخته **علاج** آب سماق اندر وی چکانند و ضمادها سازند
ازین نوع شحم انار ترش بگلاب پخته و عدس مقشر با شحم انار ترش و گل سرخ و گلاب
پخته و برگ کشته و برگ خرفه کوفته و سپیده خایه مرغ و روغن گل آلوده هر شب بر پشت
چشم می نهد و بامداد بگرمابه می شوید و آنرا که سلاق کهن گشته باشد حجامت ساق
و رگ پیشانی زدن و هر روز اندر گرمابه رفتن سخت سود دارد و آنرا که حرارت قوی
نباشد اندر آخر علت شاف احمران و برود غوره و شاف دینره سود دارد
صفت شاف احمران و سادج هندی و مروارید از هر یک چهار درم و صمغ عربی
و کثیرا و مر صاف از هر یک دو درم دم الاخوین و زعفران از هر یک یکدرم جمله ده
دارو است همه را بکوبند و بیزند نرم و بشراب انگور کهن بسرشند و شاف کنند و عادت

[illegible]

کحالان چنانست که این شاف دراز کنند و شاف احمر لین کر کنند **صفت** برود غوره
سلاق و دمعه و جرب و سبل را سود دارد توتیای کرمانی یک اوقیه زردچوبه یک اوقیه
هلیله زرد و زنجبیل از هر یکی دو درم و چهار دانگ نمک هندی یکدرم همه کوفته و بیخته با آب
غوره بپرورند نافع بود **باب دهم در شرناق** چشم فزونیست
همچون پیهی که با عصب پیوسته شده باشد و غشایی دردی کشیده بر ظاهر پلک بالا و علامت
آنست که پلک ستبر شود و چشم بگرانی تواند گشاد و هرگاه که انگشت مسبّحه از هم گشاده تر را
چشم نهند بران اعتماد کنند شرناق اندر میان هر دو انگشت بدید آید و خداوند این علت
روشنایی آفتاب کم تواند دید و زود اشک فرود آورد و عطسه افتد و این علت خداوند
زکام و نزله را بود و مرطوبان را بیشتر آید **علاج** این علت دستکاریست و دستکاری
این از رنج و خطر خالی نیست چرا که پوست پلک بباید شکافت اگر کمتر از مقدار حاجت شکافند
مقصود حاصل نباشد و اگر زیادت از آن شکافند هم باشد که عضروف پلک شکافته
شود و شرناق اندر پوست پلک آزاد نباشد لکن از آن پیوسته باشد تمام بر داشتن متعذر
بود و چیزی از نمک در جراحت باید کرد تا باقی آنرا بسوزاند و بخورد و بدین سبب از رنج
و خطر خالی نباشد و علی بن عیسی کحال در کتاب خویش میگوید ابن الخشاب را شرناق
عظیم بدید آید و قوم او رضا ندادند دستکاری کردن مدتی آنرا بذرور اغبر دوا

صف

صبر و طلا صبر و اقاقیا و حضض و بیک و شاف مامیثا و اندکی زعفران همه را با آب
مورد تر سرشته علاج کردم علت زایل شد **باب یازدهم در جرب** جرب
چهار نوع است اول را بلغت یونانی راسوطیس گویند یعنی درشتی دوم را طراقوطیس
یعنی سخت درشت سیوم را طاقوسیس یعنی مانند شکافهای پوست انجیر چهارم طولوسیس
یعنی خشک و درشتی اما نوع نخستین چنان باشد که اندرون پلک سرخ و درشت گردد و اشک
آمدن گیرد و بیشتری از پس رمد گرم و علاج ناصواب تولد کند و بسبب آن رطوبتی شور باشد
از غبارها و دودها که بچشم رسد **علاج** نخست رگ قیفال را باید زدن و حجامت باید کرد
و استفراغ کردن به بنفشه و جلاب **صفت** آن بگیرند بنفشه خشک و بکوبند و بیزند
و مقدار چهار درم اندر جلاب خام کنند و بدهند و آنرا که طبع قویتر باشد بنفشه زیاده کنند
صفت مسهل دیگر بگیرند هلیله زرد مقشر مقدار بیست درم درشت کنند و صد درم آب
در سر او کنند و یک هفته شیشه اندر آفتاب نهند پس بپالایند صافی و یازده درم شکر سوده
اندر یک نیمه از آن آب کنند و بدهند **صفت** مسهل دیگر بنفشه دو درم ترید یکدرم ارسوس
دو دانگ سقمونیا یک دانگ نیم گل سرخ دانگ نیم کثیرا دانگ حب کنند و این یک شربت و
این حب را اقراص بنفشه گویند درد سر و درد چشم که از گرمی بود سود دارد پس از آنکه استفراغ
کرده باشند پلک چشم را باز گردانند و شاف احمر بکارند و اگر بدارو حاجت آید بشاف اخضر

خارند یا سرمه روشنایی اندر کشند آنرا که با جرب رمدی بود شیاف احمر لین در باب نهم.
ازین جز یاد کرده آمده است و این نوع بشکر خاریدن خطا باشد و هرگاه که پلک باز گردانند
و بخارند آهسته بجای باز باید آورد و چون از رنج خاریدن تیزی دارد بر سایند ذرور
اغبر اندر کشند و گفته اند اگر پلک را باز گردانند و مازوی سوده بر کنند و مازو برکرده
بگذارند جرب باطل شود و پلک ماده جرب را قبول نکند **صفت** نخست استفراغها کنند پس
پلک را بشاف احمر حاد و شاف اخضر بخارند یا باسلیقون در کشند و آنرا که ازین شافها
حرارتی فزاید دست ازین بدارند و شادنج عدسی مغسول در میکشند تا حرارت ساکن شود
پس باحمر لین میخارند و ذرور اغبر میکشند تا بتدریج باحمر حاد باز آیند و آنرا که با جرب
حرارت بافراط باشد و ریش گردد دارد مای نرم و خنک بکار دارند و بعضی اطبا درشتی جرب را
میل بمالند و نرم کنند لکن آنجا که حرارت قوی باشد این صنعت نشاید کرد و بعضی جرب
گرم بشادنج عدسی خارند از بهر آنکه شادنج را در درشتی چشم فعلی خوبست و سرمه و نشاسته
و شاف ابیض از وی دور باید داشت چرا که این چیزها جرب فزاید و مقصود خاریدن
و تراشیدن پلک آنست که چون بدارو برود و درشتی زایل شود و بعضی طبیبان بمعرفت
میل خارند و بعضی بشادنج درختی بخیر شاف احمر حاد جرب را و سبل را و سلاق کهنه
سود دارد شادنج عدسی مغسول شش درم صمغ عربی پنجدرم مس سوخته دو درم قلقطار

سوخته

سوخته دو درم افیون نیمدرم زنگار دو درم نیم زعفران و مر صافی از هر یک دانگ و نیم
همه نرم بسایند و بشراب انگور کهنه بسرشند و شاف کنند عدد داروها نه است **صفت**
شاف اخضر جرب و سبل و سپیده سود دارد زنگار سه درم قلیمیا سیم اشق و صمغ عربی دو درم
قلقطار سوخته شش درم اشق یکدرم کشک را در آب سداب حل کنند و داروها بدان بسرشند
و شاف کنند **صفت** شاف روشنایی جرب و ظفره و ابتسار و فرود آمدن آب را
سود دارد توتیا هندی دو درم قلیمیا سیم و قلیمیا زر و مارقیشا ذهبی از هر یک سه درم
سرمه اصفهانی و ساذج هندی از هر یک درمی زعفران و مروارید از هر یک دو درم کافور
و مشک از هر یک دانگ **صفت** باسلیقون جرب و سبل و ظفره و کمنه و دمعه و خیرگی
سود دارد و بلبل دار بلبل و زنجبیل و دارچینی و هلیله زرد و هلیله سیاه از هر یک نیمدرم
صبر اسقوطری یکدرم و نیم کفک دریا شش درم سنگرف نیمدرم سلیخه و قرنفل از هر یک چهار درم
نوشادر یکدرم همه بکوبند و بیزند جمله یازده داروست **صفت** شاف
سماق خارش و سوزش و جرب را و بر هم گرفتگی پلک را و بیرون خواستن چشم را سود دارد
سماق را بزنند بآب صافی بپالایند و باز بزنند تا غلیظ شود و سپیده ارزیز بدان بسرشند
و شاف کنند و بوقت حاجت شاف را بآب سیر یا بآب غوره بسایند و بکار دارند
صفت شاف زعفران مخصوص است بعلت جرب قلیمیا و قلقند از هر یک دو درم

زعفران یکدرم سنبل دو درم زرنیخ زرد یکدرم نوشادر نیمدرم صمغ عربی ده درم جمله بهفت
دارو است شاف بشراب انگور کهن **صفت** شاف دیگر جرب را وظفره سود دارد
مس سوخته شانزده درم سنبل هشت درم قلیمیا چهار درم مرصاف دو درم زعفران دو درم
زنگار پنجدرم صمغ عربی بیست درم بآب باران بسرشند و شاف کنند و نوع سیوم صعب
از نوع دوم باشد و اعراض آن قوی تر و هرگاه که پلک باز گردانند دشت کافها بروی پیدا
باشد چون شکافهای پوست انجیر **علاج** نخست باستفراغها مشغول باید بود تا تن پاک شود
پس رگ گوشه چشم زدن یا رگ پیشانی پس این سعوط بکار داشتن صبر سقوطری و حبه
پیکتر و جاوشیر از هر یک نیم درم سعتر و حضض هندی و زعفران و شکر طبرزد و عدس تلخ
دانه زدت از هر یک درمی کندش پنج درم جمله ده دارو است همه را بکوبند و بآب زنگوش
بسرشند و حب کنند چون سنبل و زنگار دارند این سعوط در همه انواع سود دارد لکن نخست باید
که اندکی استفراغ کرده باشند والا زیان او بزرگ باشد و اگر از خاریدن بشاف احمر و اخضر
منفعتی پدید نیاید شکر طبرزد با کفک دریا بخارند باستقصا تا پلک باریک شود پس زیره
و نمک بخایند و آن اندر چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بزنند و بر پشت چشم نهند
و از پس روز شادنج عدسی مغسول میکشند و اگر حاجت آید ذرور اغبر و اصفر که در بابها
گذشته یاد کرده آمده است میکشند و آنرا که ازین علاج حرارتی بفزاید تا آنچه فزوده باشد

ساکن

ساکن شود هم بشاف احمر و اخضر علاج باید کرد تا پاک شود و طعامهای لطیف و سبک
و پسندیده باید خورد **نوع چهارم** صعب تر از هر نوع بود و اعراض آن قوی تر
و آفت بزرگتر و هرگاه که پلک باز گردانند باطن او ساده و تر خشک باشد **علاج**
نخست استفراغها باید کرد و چند کرت ایارج فیقرا دادن پس از آن سعوط که یاد کرده
آمده است بکار داشتن غرغره فرمودن و پلک را بخاریدن باستقصا چنانکه در علاج
نوع سیوم یاد کرده آمده است و هر بامداد در گرمابه رفتن تا بر تحلیل یاری دهد و هرگاه
که جرب کهن شود هیچ تدبیر به از تراشیدن باهن یا بشکر نیست و آنرا که تازه باشد بشاف
احمر لین و شاف احمر حاد و شاف احمر و اصفر خاریدن صواب باشد و از پس هر خاریدنی
اغبر کشیدن **باب دوازدهم در خارش پلک و گوشهای چشم**
خداوند این علت را اندرون پلک چشم سرخ باشد و چشم اشک ریزد و گاه گاه باشد
که از بسیاری خارش پلک ریش گردد و سبب آن رطوبتی شور و غلیظ باشد
علاج پیوسته گرمابه بکار داشتن و روغن گل گرم کرده بر سر نهادن و غذاها سبک
خوردن و توتیا بآب غوره و سماق پرورده کشیدن سود دارد و برود غوره و همه
داروها که خشک آرد سود دارد چرا که رطوبتها بدر آید زرد و چشم را بآب عدس و گل
پخته می باید شست **باب سیزدهم اندر سخت شدن پلک**

چشم و سبلهای آن بسیار باشد که پلک سخت چنانکه هر وقت که از خواب بیدار
شود چشم باز نتواند کشاد و تا پلک تر نکنند و اگر خواهد که پلک را باز گرداند بدشواری
تواند و در گوشه چشم گاه گاه رمص خشک پدید آید و سبب این علت خلط غلیظ
و خشک باشد و طعامها سرد و خشک خوردن چون عدس و گوشت گاو و ترف و دود
و گاه باشد که این علت در آخر رمد پدید آید **علاج** نخست غذاها موافق باید
فرمود و گرمابه و بسیار آب گرم داشتن و شاف احمر لین کشیدن و روغنهای گرم
بر سر نهادن و از بنفشه پخته ضماد ساختن و بر پشت چشم نهادن **باب چهاردهم**
اندر سخت شدن اجفان و سبلهای آن هرگاه که مردم از پس خفتن و شام طعام
خوردن عادت دارد و طعامها خورد که از آن ماده سرد و تر و بخار غلیظ تولد کند
پلک ستبر شود و هرگاه نگاه کند پندارد که علت جرب است و چون باز گردانند اندرون
پلک پاک باشد و گاه باشد که پوست پلک با غلیظ سرخ باشد **علاج** تدبیر لطیف
باید کرد و عادت خفتن از پس طعام و عادت شام خوردن بباید گردانید و بر پشت
چشم شاف مامیثا و زعفران و مرطی باید کرد و شاف احمر لین کشند **باب**
پانزدهم اندر کدک ورمی است که اندر پلک تولد کند و بدان ماند
که دنبل خواهد بود و نه است و سبب آن طعامها غلیظ و طعام شب باشد **علاج**

نخ

نخست استفراغ باید کرد و تن و دماغ پاک کردن شستن و شاف احمر لین کشیدن و آنرا
که این علاج کفایت نشود داخلیون نهادن و اگر بدین کفایت نباشد با ناخن
برابر بدرد و بگذارد تا خون تمام برود پس ذرور اصفر بر کند و هرگاه که اندر علاج
چشم آهنی بکار دارند صبر باید کرد تا خون تمام برود و الا آماس تولد کند
باب شانزدهم اندر توثه توثه گوشتی فزونی است سرخ
و نرم بر شکل توت آویخته و بعضی باشد که بر پلک فرو سو و گاه بود که خون از وی
روان شود و گاه بود که نشود و سبب این خون سوخته فاسد باشد **علاج** نخست فصد
باید کرد و مسهل خوردن و تن پاک کردن و از طعامها بخارناک و گرم دور بودن و اسفیوف
کشنیز بسیار از سر باز داشتن پس توثه را بضبا گرفتن و بناخن سر بر داشتن چنانکه بیخ او
بر داشته شود و بر موضع جراحت آب زیره و نمک کردن و زرده خایه مرغ و روغن گل بر نهادن
و اندر زیر پلک و بر موضع جراحت داروی تیز که پیشتر یاد کرده آمده بر کردن و دو ساعت
نگاه داشتن تا آن موضع سیاه گردد پس چشم را چند کرت بشیر تازه شستن تا چشم را
آسایش دهد **باب هفدهم اندر کمنه** کمنه بادی غلیظ باشد که اندر
پلک چشم افتد خداوند این علت هرگاه که از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او خاک
تاریکی **علاج** تدبیر لطیف کند و گرمابه بکار دارد و بانشا شاف طرخما طبقان

کند صفت شاف طرخما طبقان کمینه را وجرب وسبل وآثر فا پلک را سود دارد.
و شادنج عدسی مغسول دوازده درم زنگار پنج درم قلقطار سوخته پنج درم مس سوخته
چهار درم صمغ عربی ده درم افیون وزعفران از هریک یک درم داروها هفت است
همه را بکوبند و به بیزند وبشراب انگور کهنه یا آب بادیان تر بسرشند وشاف کنند ودر بعضی
نسخها ده درم شب یمانی وچهار درم قلیمیا آورده اند وبرظاهر یکی شاف طوقی
باشاف اکود که اندر علاج انتفاخ طبقه ملتحمه یاد کرده آید **باب هشتدهم**
اندر ثؤلول که بر پلک چشم بدید آید ثؤلول را کنده کویند وارخ تیز کویند
وسبب این خلط سرد سودائی باشد **علاج** تن را از این خلط پاک باید کرد وثؤلول را
بندردی زیت سخت بمالیدن وشونیز ونمک سوده بسرکه سرشتن وطلی کردن سود دارد
واگر بدین علاج بتحلیل نپذیرد آنرا بمنقاش بگیرند وبناخن برابر دارند واگر خون
آمدن گیرد لختی بگذارند تا برود وپس سر جراحت براگ بگیرند تا خون باز ایستد
باب نوزدهم در شری شری معروفست واین
علتی است که بر پلک چشم وبر همه اندامها چشم افتد وعلامت وی آنست که پلک
چشم خارش گیرد وچون بخارد براماس گیرد بدان ماند که زنبور یا جز آن
حیوانی بگزد وسبب این یا غلبه خون یا غلبه صفرا باشد **علاج** نخست فصد

باید کردن

باید کردن پس استفراغ باید کردن بمطبوخ هلیله وخرما هندی وما نیدان وطعام از
غوره ونار دانگ ومانند آن ساختن وچشم با آب غوره شستن وشادنج عدسی در
کشیدن سود دارد **باب بیستم اندر قمله که بر پلک چشم پدید**
آید قمله معروفست وبر پلک چشم وبهمه اندامها نیز افتد وآن هنرها باشد کوچک
وسوزان واماس اندک مایه کند وزود ریش شود وپهن میگردد وسبب این صفرایی باشد
وانچه بر پلک چشم افتد علامت وی آنست که مژگان ریزیدن گیرد وکنار پلک بدان ماند
که مترکه ولون او سرخ باشد **علاج** نخست باستفراغ وتسکین مشغول باید بود وپس شاف
مامیثا وزعفران وحضض ومرطا کردن وشاف احمر لین کشیدن تا ماده باقی را تحلیل
کند واینوع که یاد کرده آمد همه سودمند است وباید دانست که بکار داشتن این داروها
منفعت بسیار دهد **باب بیست ویکم اندر سعفه** سعفه معروفست
وعلامت وی آنست که اندرین مژگان خون سبوسه بدید آید وباشد که ریش گردد وریم کند
پس درست شود باشد که مژگان بریزد وباشد که لون او اغبر باشد وسبب آن عفونت سودا
باشد ونیز باشد که لون او سپید باشد وسبب آن عفونت بلغم باشد وبرآمدن بخار آن
بر چشم **علاج** تن را از اخلاط عفن پاک باید کرد وپس شاف احمر حاد کشیدن
یا شاف زیره وپوست ارزن سوخته با روغن گل طلا کردن وآنچه کهن باشد بمنفع

سارینه وسرمه روشنایی کشیدن **باب بیست دوم اندر انتفاخ**
یعنی برنجیده شدن پلک اسباب آن علت سه نوع است یکی ضعف حس بتقصیر قوتها
آن از هضم تمام دوم بسیاری خلط بلغم وعجز حرارت غریزی از نضج وهضم آن ماده
عجز از تمامی کار خویش اثری ضعیف کند واز بلغم بادها تولد کند سیوم اماس گرم باشد
از جنس فلغمونی آنرا که سبب ضعف حس باشد بصلاح حس مشغول باید بود وآنرا که
بسبب بسیاری خلط بلغمی باشد تدبیر لطیف باید کردن واستفراغ بلغم کردن واطریفل
بزرگ بکار داشتن وصبر بسرکه گرم حل کرده طلا کردن وبسرکه وآب هم گرم بهم آمیخته بهم
شستن واسفنجی باخرقه با آب گرم تری کردن وبر چشم مینهادن وآنرا که سبب فلغمونی
باشد فصد قیفال باید کرد وشاف مامیثا وصندل با آب گشنیز سودن وطلا کردن
باب بیست سیوم اندر سلعه که بر پلک بدید آید
سلعه فرونیست واو را غشائی است چون خریطه وپوست گوشت جدا است واندر زیر
پوست مرار با دو آنچه نرم ورقیق باشد همچون عسل باشد آنرا شهدی گویند وآنچه غلیظ
تر وخشک تر باشد همچون پیه تازه باشد شحمی گویند وآنچه غلیظتر وخشک تر از همه باشد
همچون گوشتی صلب لحمی گویند واسباب آن رطوبتها غلیظ وعفن باشد که از ناگواریدن
طعامهای غلیظ تولد کند **علاج** تن از خلط بد پاک باید کرد وپس بدستکاری علاج

کردن

کردن ودستکاری آن چنان باشد که پوست پلک از پهنا بشکافند برفق چنانکه بمبضع
بغشا سلعه نرسد وجهد کنند تا غشا را بیرون کنند واگر بقیتی بماند بروغن کاو داروی
تیز آنرا بپوشانند تا تمام بیرون آید وبباید دانست که اگر غشا او مجروح شود رطوبت از وی
بیرون آید وعلاج عسر گردد **باب بیست چهارم اندر تاکل وجراحت**
که بر پلک افتد اما تاکل بقرحه که بسبب او دو گونه باشد یکی آنکه جراحتی رسد و
ریش گردد ومتاکل شود **دوم** آنکه در پلک اماسی گرم بدید آید وبسبب تیزی وگرمی
ماده پلک ریش گردد **علاج** اما جراحت را اگر پوست پلک بریده شده باشد در حال
لبها جراحت فراز هم باید گرفت وبدوخت نباید گذاشت که غباری بدو رسد واگر جراحت
چنان افتاده باشد که لختی پوست پلک از میان برده شود ونباید دوخت چراکه بیم باشد
که پوست کوتاه وپلک ستبر شود وطریق علاج او آنست که داروها خشک کنند که ظاهر گوشت را
بطبیعت پوست گرداند چون انزروت وصبر برتری کنند تا بدل این پوست پوستی
بدید آید واگر جراحت کهن گردد وبدین داروها پوست بدید ناید که مرهم اخضر یعنی مرهم
زنگاری بر باید نهاد وخاصیت این مرهم آنست که اندک ادخشک کند وجراحت برویاند
وبسیار گوشت نخورد واگر جراحت چنان افتاده باشد که لختی گوشت پلک نیز مرده باشد مرهم
اسفیداج می باید نهاد تا گوشت برآرد ومرهمی که از صبر وانزروت وقشور الکندر

[illegible]

بدانکه چشم مشتمل بر هفت طبقه است
طبقه و رطوبت است بدین ترتیب
طبقه اول که متصل باستخوان کاسه
چشم است طبقه صلبه دوم مشیمیه
سیم شبکیه چهارم زجاجیه پنجم
جلیدیه ششم بیضیه و طبقه چهارم
عنکبوتیه پنجم [illegible] ششم طبقه قرنیه
هفتم ملتحمه که سفیدی چشم باشد

وزعفران و دم الأخوین سازند باید نهاد تا جراحت درست شود و منفعت این داروها آنست
که جراحت پاک کند و سوخ رطوبت که مانع باشند از سخت شدن و درست شدن جراحت
نیست کند و نگاه دارد تا بر جراحت گوشت فزونی آنرا که با جرم صلابتی و عارضی دیگر باشد
بفصد و اسهال تن پاک کنند و آما قرص و تاکل را اول بفصد و استفراغ مشغول باید بود پس
قرص را علاج کنند

باب بیست و پنجم اندر استرخاء پلک

استرخاء پلک چنان باشد که عضله که پلک دارد سست گشته باشد چنانکه چشم باز کردن دشوار
باشد و گاه باشد که چنان فرو آویزد که مژگان اندرون چشم در گردد و سبب آن بسیاری رطوبت
باشد **علاج** تدبیر لطیف باید فرمود و ترها کم کردن به داروی مسهل و غرغره و عطسه
و مانند این و داروها قابض و پشت پلک طلا کردن چون مامیثا و زعفران و اقاقیا و مر
همه بکوبند و به آب مورد تر کنند و بسرشند و طلا کنند و اگر داروها کفایت نباشد تشمیر باید کرد
چنانکه در علاج موی فزونی یاد کرده آمد **صفت** طلا و استرخاء و آماس پلک سود دارد
صبر یک درم اقاقیا دو درم مامیثا و افیون از هر یک چهار درم زعفران دو دانگ به آب مورد بسرشند
و طلا کنند و اگر آماس با حرارت باشد با گشنیز طلا کنند

باب بیست و ششم اندر کبودی و سبزی پلک

بسبب زخمی که بر وی افتد کبودی گاه باشد
که بسبب زخمی بود و گاه باشد که از قوت قی بدید آید **علاج** اگر حرارت باشد نخست بفصد

و اسهال مشغول باشند و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلا کردن تا حرارت زایل شود پس سنگ
بلبل سودن و طلا کردن و سفال نو برهم سودن و سوده آنرا طلا کردن و تخم ترب کوفته
بآب سودن و طلا کردن سود دارد و آبشتر گرم کنند و نمک را در آب خوش افکنند تا شور
شود و پنبه نو بدان تر کنند و بر پلک نهند و نمک نیم گرم سوده بر بالای پنبه نهند یا اندر خرقه
بسته بروی نهند اثر کبودی زایل شود

باب بیست و هفتم در شپش که میان مژه افتد

هرگاه که مردم طعامهای بد بسیار خورد و ریاضت کم کند
و رطوبت غلیظ یا طبیعی اندر تن او تولد کند چون طبیعت این رطوبت را بیرون افکند
و حرارت یا طبیعی اندر وی اثر کند عفونت پذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی حشیش
اندر وی بدید آید و میان مژگان شپش تولد کند خاصه اگر این شخص خویشتن پاک ندارد
و گرمابه دیر دیر شود و این شپش سه گونه باشد یکی سخت و خورد و سپید و اندر بن مژگان
بدید آید آنرا بتازی الصّیبان گویند و اگر ماده غلیظ باشد نوعی بزرگتر تولد کند
علاج تن از ماده بد پاک باید کرد پس دماغ را بایارج فیقرا و حب صبر پاک باید
کردن و پیوسته بگرمابه رفتن و تن پاک کردن و جامه پاک پوشیدن و مژگانرا بآب
دریا و آب گرم شور و آب چغندر شستن و میویزج به عاقرقرحا نیم کوفته اندر آب
بشویند شب یمانی یک جزو و میویزج نیم جزو هر دو بکوبند و بروغن حل کنند و بر مژه

طلا کنند و تمام قرده را نخست بمقاش پاک کنند پس شب یمانی و میویزج از هر یک جزوی و
صبر بوره ارمنی از هر یک نیم جزو همه را بکوبند و بسرکه و عسل بسرشند و طلی کنند و کوکرد زرد
سوده اندر روغن زیت حل کرده طلی کنند و سرمه روشنایی اندر کشند و بوره و میویزج
و سنبل در مژگان مالند

باب بیست و هشتم در ریختن مژگان

این علت دو گونه باشد یکی آنکه اگر چه مژگان همی ریزد پلک بر حال خویش باشد و غلیظ
نشود دوم آنکه با ریختن مژگان پلک غلیظ باشد و ریش گردد و سبب این علت یا رطوبتی
باشد تیز و گرم یا رطوبتی ارغ که از وی داء الثعلب تولد کند یا خشکی اندر پلک بدید آید
علاج نگاه باید کرد تا سبب چیست بدفع سبب مشغول باید بود پس اگر علت از جنس داء
الثعلب باشد داروها تیز طلا باید کرد چون روشنایی با سلیقون و اگر سبب تیزی ماده باشد
داروهای نرم طلا کردن چون شاف مامیثا و جز آن اگر خشکی باشد سرمه تنها باید کشید
و سرگین موش با عسل سرشته طلا کنند خلط بد که اندر پلک بود تحلیل کند **صفت** سرمه دیگر
سرمه اصفهانی و قلقطار و زاک از هر یک دو استار است بکوبند با عسل بسرشند پس بسایند بسوزانند
و اندر روی کشند **صفت** سرمه دیگر بلبل یک درم سرمه بریان کرده یک درم ارزیز
سوخته مغسول و زعفران از هر یک دانگ نیم سنبل هندی سه درم همه را بکوبند
و بکار دارند **صفت** سرمه که مژگانرا نیکو کند و اگر ریزیده باشد برارد و به چشم

۲ فلفل سرمه بریان کرده ارزیز سوخته

طفل و غیر طفل اندر کشند سود دارد سیر کاو ارزیز سوخته از هر یک نیم درم توبال مس و زعفران
و گل و مر و سنبل هندی و کندر و دار بلبل از هر یک دانگی و نیم و استخوان خرما چند
سه وزن همه داروها و استخوان بسوزند در سفالی نو و همه داروها بکوبند نرم و بسایند و
اندک روغن بلسان برین داروها مالند و بکار دارند **صفت** سرمه دیگر استخوان
خرما سوخته و سنبل هندی و سنگ لاجورد و دود کندر و مغسول همه را راستا راست بکوبند بکار دارند

و حب بلسان

صفت سرمه دیگر مژگانرا برآرد و دمعه باز دارد و درستی چشم نگاه دارد قلمیا زر
بکوبند و بعسل بسرشند و اندر کوزه کنند و تهتنین سفالین بر سر کوزه نهند و کنارهای او
بگیرند و سوراخی در میان تهتنین بکنند چندانکه جوال دوزی فرو رود و این کوزه را
بر آتش یک شب بنهند تا آنچه در وی است بسوزد و دود بسوراخ تهتنین برآید پس تهتنین
از سر کوزه برگیرند و شراب انگوری بر سر آن داروها پاشند پس داروها از کوزه بیرون
کنند و بسایند از این دارو یک جزو و بگیرند و روی سوخته نیم جزو و سرمه مغسول یک جزو
همه را به یکجا بسایند و بکار دارند و درمنه ترکی سوخته بر کنار پلک مالیدن سود دارد
و سنبل تنها و لادن تنها سود دارد و آنرا که علت یا سلاق باشد شاف زیره سود
دارد و آنرا که خارش و خشکی و سرخی باشد اناری درست در سرکه بپزند تا مهرا شود
و بسایند بر چشم نهند و مگس سر کنده و خشک کرده و فندق سوخته و سوده با پیه

برسرشته طلی کردن مژگان برآرد و سیاه کند و سرگین خرگوش سوخته هشت درم سرگین بزکوهی سه درم نرم بسایند بچشم اندر کشند **باب بیست نهم در سپید شدن مژگان** سبب سپید شدن مژگان از رطوبت ارزخ باشد

نخست تن را از رطوبتی پاک باید کرد پس برگ لاله کوهی با روغن زیت با پیه بز یا پیه خرمن بسایند و بر مژه طلی کنند و سرمه روشنایی بمیل بر مژگان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند و از بهر آنکه موی ابرو و چشم بر قوت سیاهی قوت دهد **علاج** ریزیدن اندرین موضع یاد کردن لایق باشد پس هرگاه موی ابرو بریزد انگشت را به بیطط با روغن زیت چرب کنند برابرو طلی کنند موی برآرد

جزو سیوم از کتاب سیوم اندر بیماریها که در گوشه چشم افتد

باب نخستین اندر غرب و علاج آن

غرب آماسی است کوچک از نوع خراج اندر گوشه چشم بر میان چشم و بینی و هرگاه که آماس بگشاید و سر کند آنرا غرب گویند و چون انگشت بر و نهند ریم بیرون آید از بهر آنکه اینجا گوشت نرم تر است بسبب سستی ناصور گردد و گاه باشد که سوی اندرون بینی بگشاید و ریم کنده از راه بینی فرو آید از منفذ که میان چشم و بینی هست و گاه باشد که اندر پوست پلک بگشاید و غضروف پلک را تباه کند که انگشت بر پلک بالا نهیم ریم بیرون آید و باشد که استخوان زیر دست تباه کند و بپوشانند و نوعی دیگر است از غرب که بگشاید و سر نکند و با آن درد باشد

دهرگاه

وبثار

و بثارکت آن چشم پیوسته دردمند باشد **علاج** نخست رگ قیفال باید زد و دارو مسهل باید داد و تن و دماغ پاک باید کرد پس شیاف مامیثا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته جمله با جداجد طلی کنند و گفته اند خاصیت ماش آنست که او را بکوبانند و بر غرب بنهند زایل کند و اگر این علاج بسنده نباشد داروهای تیز ضماد کنند چون کرسنه کوفته با عسل سرشته و کندر با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوده و سوخته و سکبینج با سرکه حل کرده این همه پیش از آنکه سر و سر کند سود دارد و آنکه نرم تر است آماس را باز گرداند و باطل کند و آنچه تیزتر است براند و بگشاید و نگذارد که پوسیده شود و استخوان را تباه کند و چون پخته شد و سر کرد گوز مغز برشته بگیرند و بکوبند و غرب بفشارند تا ریم بیرون آید و پاک شود پس گوز مغز را بدان سوراخ فرو کنند و مر سوده و کوز و مورد خشک سوده بسوراخ غرب فرو کردن سود دارد و اگر زنگار سوده فتیله کرده و بدو فرو نهند و یرا خشک و زایل گرداند و اگر برگ سداب بوستانی با خاکستر بسایند و بدو فرو نهند هم زایل کرد و این داروها اول بار بسوزاند و چون چند نوبت بکار دارند با وی خو کند و بسوزاند و این بهترین داروهاست که درین علت بکار دارند

صفت داروی که پیش از آنکه سر کند و پس از آن سود دارد حلزون و مر و صبر هر سه راستا راست بسایند و بدان موضع نهند ابو علی سینا اندر قانون میگوید

حلزون تا میان باید و این جانوریست چون کرمی که در میان گیاه و تره گردد و بر پشت او صدفی پدید آید هر وقتی که از چیزی بترسد خویشتن را بدان صدف اندر کشد و نهان کند آن صدف را در بعضی شهرها ناخن دیو گویند حلزون است و میان او آن کرم است و اگر آب سداب ترش اندر چکانند سود دارد و اگر برگ سداب را با آب انار ترش بسایند و فتیله سازند و بدو می نهند صواب باشد و آب سماق خشک در چکانیدن سود دارد و بهترین آن باشد که هر وقت که پلیته یا داروئی بدو فرو خواهند نهاد او را بفشارند تا آنچه دروی باشد بیرون آید و شراب انگوری قابض بشویند و اندر وی چکانند پس دارو در وی نهند و اگر در وی اندک بلندی باشد دو سه روز بگذارند تا گرد آید پس بفشارند و بشویند و دارو اندر نهند و هر گاه سر غرب بسته شود و ریم بیرون نیاید تخم مرو را بکوبند و با خمیر بمالند و با شیر زنان یا شیر خر سرشته و اندک زعفران در وی افکنند و بر غرب نهند تا نرم شود و بگشاید و مغز بان سفید با اندک کندر سوده با آب گشنیز سرشته بر نهادن غرب گشاده کند و تدبیر صواب آنست که بسر میل غور او بدانند پس پاره پنبه بدارو آلوده کنند و بر میل پیچند و بر وی فرو نهند و اگر داروی خشک یا تر بدین طریق بدو فرو باید نهاد و از پس دارو فرو نهادن چشم را بعصابه بباید بست و ساعتی ساکن بباید نشست

شیافی ازتو

بگیرند زرنیخ سرخ و زاک و آهک و نشادر و دارچینی و شیاف مامیثا از همه راستا راست و بسایند و ببول کودکان بسرشند و خشک کنند پس بسایند و خشک بکار دارند و میانه نی که چون پنبه سپید باشد اندر میان او نیز دیگ سینه گاه خاصه آنکه بی نزدیک باشد بر نهادن غرب را پاک کند از ریم نخست این میانه نی را با انگبین آب تر میکنند پس بر وی می نهند پس او را با اسفنج که اندر انگبین آب تر کرده باشند بشویند و باشد که دیگر باره همین میانه نی خشک بر نهادن چند بار کفایت باشد

کفه

صفت دوروری که غرب را باطل کند صبر و زاک و انزروت و پوست کندر سوخته شاف مامیثا از هر یک راستا راست همه را بکوبند بکار دارند و تدبیر صواب آنست که زود داغ آهن علاج کنند و منتظر پختن او نباشند تا گوشت پاک و استخوان را تباه نکند و علاج آهن آنرا شاید که ظاهر باشد و او را بمبضع بشکافند و پلیدی از وی پاک کنند و او را بشراب قابض بشویند پس داروها که یاد کرده آمد آنچه لایق باشد بکار دارند و آنچه کهن و پخته شده باشد گوشت پوسیده از وی دور کنند و استخوان را بخارند پس بمرهم علاج کنند و آنرا که استخوان تباه شده باشد نشان آنست که بر میل درشت باشد آنچه مرهم باشد و آنچه نرم باشد و میل بر وی بلغزد درست و پاکیزه باشد علاج وی آنست که او را بتراشند تا پاک شود پس علاج بکنند و آنرا که خواهند داغ کنند آهنی بشکل میل بکنند و نرم سر او که بر استخوانها باید نهاد مسطح کنند و گرم کنند تا سرخ شود و در غرب نهند تا گوشت گرد اگرد او بر چه شد

پس او را انجره بسترند و عجبر سرکرده ورکوها کان سرکرده برچشم نهند پس داغ کنند چند کرت تا به بینند که پوست تباه از استخوان برخاست پس بمرهم اسفیداج علاج کنند و بعضی طبیبان او را ابدس مقشر و نار پوست کوفته بپاکنند تا خشک شود و بعضی دستکاران غرب را سنبند و این چنان باشد که آلتی سازند چون درفشی سطبر سرتر و غرب را بدان سوراخ کنند و سر درفش چنان سازند که میل فروسو جانب بینی دارد و فرو شوار از بهر آن باید تا شقت اندر منفذی که میان چشم و بینی است نیفتد چه اگر در آن منفذ افتد منفعت سفتن باطل شود و میل بجانب بینی از بهر آن باید تا آهسته بکنارهای طبقات چشم نرسد پس براین درفش اعتماد کنند بقوت او را میگردانند تا خون از دهان و بینی بیرون می آید پس چون دیدند که خون از دهان و بینی بیرون آمد دست بازگیرند و بدانند که سفته شد پس درفشی با میل باریک تر بگیرند و پنبه کهن بروی پیچند و بروغن گاو یا بمرهم زنگار آلوده کنند و بر و فرو نهند و اگر ترسند که حرارت تولد کند پنبه تنها بنهند و هر روز پنبه نو نهند تا استخوان پاک باشد و چون پنبه بیرون کنند نگاه کنند تا جراحت فراختری شود و نباید گذاشت که استخوان پاک ناشده جراحت بسته شود و چون خواهد که جراحت بسته شود صبر و کندر سوده بر جراحت میکنند تا خشک و بسته شود و زراک سوخته و انگبینه سوده چون غبار خشک کننده است **باب دوم در غده که در گوشه چشم افتد**

هرگاه که گوشت گوشه چشم از سوی بینی است زیاده شود زیادتی بافراط آنرا غده گویند و این غده و این غده فضلهای که از چشم برمص و خشک بمالاید و بگوشه چشم باز دارد و علت غرب تولد کنند **علاج** باستفراغ و پاک تن و دماغ مشغول باید بود پس داروها که در علاج ظفره و سبل آمده است بکار دارد **باب سیوم در سیلان** هرگاه که گوشت گوشه چشم از سوی بینی نقصان گیرد و از مقدار طبیعی کمتر شود تر بسیار از آن بالودن و افراط کردن باز نتواند داشت سیلان تولد کند یعنی آب آمدن از چشم و اسباب این علت سه است یکی آنکه طبیب اندر برداشتن ناخنه استقصا نکند و لختی ازین گوشت با ناخنه بردارد و دوم آنکه داروهای که اندر علاج ظفره و سبل و جرب بکار داشته باشند این گوشت را بخورد و بگدازد سیوم آنکه بر گوشه چشم آبله زاید و علت را بخورد **علاج** آنرا که ازین گوشت هیچ نمانده علاج نیست و آنرا که نقصان کرده باشد بداروهای قابض و داروهای که گوشت برویاند علاج کنند **صفت** داروی که گوشت برآرد و شیاف ماميثا یکدرم زعفران دو دانگ صبر نیم درم شب یمانی سوخته دانگ کندر دو دانگ همه را بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند و اگر وقت حاجت شیاف را بشراب کهن بسایند و اندر چکانند نافع باشد و اسفنج بشراب تر کنند برنهند پیوسته سود دارد و شب یمانی اندر شراب پختن و اسفنج بدان شراب تر کردن و برنهادن علاج قویست و باقی علاج اندر باب

باب نهم از جزو چهارم باید **جزو چهارم از گفتار دوم اندر بیماریهای چشم که در طبقه ملتحمه افتد** و این بیماریها دوازده است اول رمد دوم ظفره سیوم انتفاخ چهارم حسا پنجم حکه ششم سبل هفتم توثه هشتم دمعه نهم دبیله دهم ودقه یازدهم انحلال الفرد دوازدهم تفرق الاتصال

باب نخستین اندر انواع رمد رمد بحقیقت آماس طبقه ملتحمه را گویند لکن از بهر آنکه این آماس از درد گرانی و ضربان و خلیدن خالی نباشد و همه انواع درد چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم با ماده باشد و رمص بسیار کند و علامت رمد صفراوی آنست آماس و گرانی کمتر از آماس و گرانی خون باشد و رطوبت و رمص کمتر آید و درد و خلیدن و خاریدن و سوزش و ضربان قوی باشد و علامت رمد سوداوی آن باشد که آرامیده تر باشد و اعراض او ضد اعراض صفراوی باشد و رمص کمتر از صفراوی کند **علامت** رمد بلغمی آنست که چشم گران تر باشد و همه اعراض او ضد اعراض رمد خونی و صفراوی باشد و آنرا که ماده رمد مرکب باشد علامتهای خلط غلیظ ظاهر تر بود و آنرا که ماده از خون و بلغم مرکب باشد چشم او اندر خواب برهم نگیرد و آنرا که از صفراوی و سوداوی مرکب باشد چشم برهم نگیرد و آنرا که از صفرا و سودا مرکب باشد اگر برهم گیرد کمتر از آن گیرد و رمد گرم

وخونی

و خونی و صفراوی سه نوع است یکی آنکه اندر چشم ناشفتگی پدید آید از سببی بیرونی چون دود و گرد و نگریدن اندر آفتاب و چون این سبب زایل شود رمد نیز زود زایل شود و نوع دوم صعبتر از اول باشد و اسباب او دوگونه باشد یکی آنکه هرگاه که سببهای بیرونی که یاد کرده آمد بسیار پیوسته گردد اثر قوی کند و ماده که اندر میان رگها و طبقهای چشم باشد تباه کند و بجنباند دوم ماده های فزونی که از همه تن زاید و دماغ ریز کند از دماغ بچشم فرو آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد و دماغ و رگهای او و دیگر طبقات چشم قوی باشد و ماده را بدین طبقه فرستد و نوع سیم صعبتر از نوع دوم باشد و سبب این بسیاری خلطها و فزونی باشد و آمدن این بدین طبقه از طبقهای چشم و علامت او آنست که سپیدی بلندتر از سیاهی باشد و باشد نیز که پلک آماس کند و پلکها برهم نتواند نهاد و باشد که پلک بسبب صعبی آماس بازگردد و نوعی از رمد است که بسبب آن خشکی محض باشد و علامت او آنست که چشم پاک باشد و اندر خواب چشم برهم گیرد و گرفتن آسان و بی الم نباشد و نوعی دیگر است از رمد که بنوبت تب غب رنجه دارد و مدت این هفت روز باشد و رمد باشد که با درد باشد و آنرا که بار مدت ب آید خاصه در تابستان رمد زود زایل شود و آنرا که با تب رمد صعب شود نشان آفتی بزرگ باشد **علاج** اما نوع نخستین یعنی آنرا که سبب رمد دود یا گرد یا غیر آن باشد

خون

بمنع سبب مشغول باید بود از بهر آنکه چشم عضوی نازک و حساس است و او را از همه دردها
صیانت باید کرد و این نوع رمد منع سبب زایل گردد و مدة درازترین او سه روز باشد
و نوع دوم و سیوم را نخست باستفراغ و پاک کردن تن و دماغ مشغول باید بود و آنرا
که سببی خلطی دموی باشد یا مرکب باشد از خون و صفرا یا خون و سودا یا خون و بلغم
ابتدا بفصد قیفال باید کرد و باندازه قوت و فصل سال و عمر خون بیرون باید کرد و آن
مقدار خون بچند کرت بیرون باید کرد چراکه در این رمد غرض از فصد دو کار باشد یکی
آنکه نقی خون کمتر کنند دوم آنکه ماده را جذب کنند فصد بدین طریق باشد و اگر حاجت آید که
روز دوم و سیوم دیگر بار فصد کنند تأخیر نباید کرد و اگر حاجت آید که انبار فصد
استفراغی دیگر کنند بمطبوخ هلیله و خیارچنبر و ترنگبین و بنفشه و شکر و نقیع هلیله
و خرما هندی و سرخشت و از طعامهای غلیظ و از شراب و شوری و تیزی و سرکه و جماع
پرهیز باید کرد و جبه گشاده و بالین بلند کند از میوه ها جرام و دایم نخورد و ترشی زیان
دارد چراکه در معده تری و اشک فزاید و بسیار آمدن اشک چشم را زیان دارد
و سر و چشم در پیش داشتن و در چیزی زرف نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ داشتن
و دق کردن زیان دارد و معده از طعام تهی داشتن و ممتلی کردن نشاید و مسکن
خانه تاریک باید و فرش خانه کبود یا ازرق یا سیاه باید و هر بامداد شربت شراب بنفشه

[illegible]

و شراب نیلوفر و شراب انار ترش و آب تخمها خورد و اگر آن شربتها با شراب خشخاش خورد
سر و چشم را خنک کند بخواباند و طریق تدبیر استفراغ و پرهیز اینست و تدبیر چشم و داروها
که اندر کشند برین جمله باید کرد که یاد کرده آمد و تدبیر و صواب تر اندر علاج این
هر دو نوع آنست که نخست شیاف سازند از داروهای که ماده از چشم باز گرداند و بتازی
آنرا رادع گویند و بدارویی که رطوبتها کم کند داروی که مزاج چشم را باعتدال باز آورد
و این سه نوع داروها را ترکیب کنند تا رادع ماده را باز دارد و دیگر تری کم کند و سیوم مزاج
چشم را معتدل کند تا قوت بدو باز آید و فضله که در وی گرد آید دفع کند و از داروهای
مرکب که اندر وی این منفعتها یافته شود شیافی است که آنرا متقدمان بربومه گفته اند یعنی
اندر یکروز چشم را درست کند بلغت سریانی بربوما گویند و ترکیب این شیاف از دو گونه بود
یکی آنکه در وی داروهای قابض بیشتر باشد و دوم آنکه در وی داروهای معتدل بیشتر باشد
و بسپیده خایه مرغ یا شیر زنان بسایند و آنرا که قابض در وی کمتر باشد و یا قابض
داروها منضج و محلل تر باشد غلیظ تر بکار دارند صفت شاف بربوما
که ماده را از چشم باز دارد و ضربان زایل کند و مزاج چشم باعتدال باز دارد و در
یکروز چشم درست کند شاف مامیثا و انزروت از هر یک هشت درم زعفران دو درم
کثیرا یکدرم افیون نیم درم همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و بسپیده خایه مرغ

خایه مرغ حل کنند و بکار دارند صفت آن دیگر بگیرند گل تر یازده درم زعفران
هشت درم افیون و سنبل هندی از هر یک دو درم صمغ عربی هفت درم بآب باران
بسرشند صفت آن دیگر بگیرند سرمه اصفهانی مغسول و قلمیا زر از هر یک هشت درم
روی سوخته مغسول چهار درم صبر دو درم مرواقیا از هر یک دوازده درم
افیون یکدرم همه را بکوبند و بسایند نرم و بسپیده خایه مرغ بسرشند و بوقت
حاجت بشیر زنان حل کنند و بکار دارند و شافهای دیگر که بنوع ثالث مخصوص تر است
یکی ورد ابیض است که نخست آن بکار باید داشت و چون آماس کمتر شود ورد
اصفر بکار دارند صفت ورد ابیض قلمیا سیم و اسفیداج و صبر از هر یک
ده درم گل سپید تازه شصت درم نشاسته سی درم افیون ده درم کثیرا بیست درم
صمغ عربی چهار درم بآب باران بسرشند صفت ورد اصفر سنبل هندی
و گل سرخ و صبر از هر یک بیست درم تخم فنک یکدرم بزرالبنج و زعفران چهار درم
عصاره مامیثا شصت درم انزروت شصت درم افیون دو درم کثیرا و نشاسته از
یک ده درم آنرا که اندر ابتدا درد صعب باشد این شیاف بسیار باید کشید
و آنرا که سهل تر بوده باشد و باز تا سه بار کشید بعد از آن چشم را نطول حلبه
و اکلیل الملک و بابونه باید شست صفت ضمادی که اندر آخر رمد صعب

بکار باید

بکار باید داشت اکلیل الملک بیست درم و زعفران چهار درم کشنیز تر ده درم
زرده خایه مرغ سه عدد نان میده که اندر سفیذاج آغشته باشند ده درم همه را
بکوبند و چون مرهم بسازند و بکار دارند و آنرا که هنوز دردی مانده باشد
اندک پوست خشخاش با این ضماد بیامیزند و اما طلیها که نخست باید بکار داشت تا ماده را
از چشم باز دارد صمغ عربی و صبر و زعفران و شاف مامیثا و حضض باید ساخت
و بر پیشانی طلا کرد و آنرا که ماده سخت گرم باشد طلا از عصاره خرفه و عصاره آبی
و پست جو و اسبغول و آب عنب الثعلب و سپیده خایه مرغ باید ساخت و آنرا که ماده
سخت تر باشد طلا از جندبیدستر و زعفران و زرفت باید ساخت و تریاق بزرگ طلا
کردن نافع بود و چشم را از رمص پاک باید کرد خاصه از رمص خشک که بارها خشک باشد
و ریزه آن بچشم اندر شود و طریق پاک کردن از جباب باشد که پنبه نرم بر سر میل باز
پیچند و بدان پنبه ریزه رمص بر میدارند و رمص خشک نشان خامی و بزرگی
ماده باشد و بارها بزرگ از رمص خشک زیانها باشد و طریق صواب اندر همه انواع
رمد گرم آنست که نخست سپیده خایه مرغ اندر چکانند که درد را بنشاند و تری ماده
سوزاننده را از سوزانیدن باز دارد و شیر زنان همچنین درد نشاند لکن
در وی قوتی رواننده است و لعاب دانه آبی و شیرین و صمغ عربی هم رادع است و هم درد

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۱۳۰۲

لسان الثور و شیاف ابیض شیر زنان سوده در ابتداء رمد سود دارد صفت شیاف
ابیض اسفیداج ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم و در بعضی نسخها پنج درم افیون
و کتیرا از هر یک یک درم همه را بسپیده خایه مرغ بسرشند صفت ذروری که از پس
شیاف ابیض بکار دارند بگیرند پوست خایه مرغ و انرا باب و نمک بشویند و پوستها باریک
از وی دور کنند پس باب خوش بشویند تا شوری از وی بستانند و بخرقه اندر کنند
و بمالند تا اگر پوستی اندر وی مانده باشد جدا شود پس اندر سایه خشک و بسایند تا چون
غبار شود و بکار دارند و از تدبیرها که ماده از چشم باز دارد صواب آنست که پس از استفراغ
ذرور توتیاء پرورده بر گوشه چشم از سوی بینی نهند صفت پروردن توتیا بگیرند
توتیاء کرمانی رنگین سبک و بکوبند و بیزند و در هاون با آب خوش همی مالند و می سایند
مدة ده روز هر روز انرا بشویند و تصویل کنند و آب تازه کنند و می سایند و پس
از ده روز خشک بکار دارند و باید که معلوم باشد که این توتیا پیش از استفراغ بکار
داشتن سخت زیان دارد و در مدت تزاید مرض هیچ ذروری که اندر وی انزروت باشد
بکار نشاید داشت و جهد باید کرد که تا خداوند رمد هر روز پیش از چاشت اندر خواب
شود و ماده رمد در خواب پخته گردد و انرا که بشب خواب نیاید درد زیادت باشد که
بروز بسبب گرمی هوا بخارها و دخانی از تن او بتحلیل خرج میشود و بشب بسبب خنکی هوا مسام بسته

شود

شود و بخار تحلیل نکند و در تن بماند و بسر و چشم بر آید و رنج بماند بدین سبب استفراغها تر
خوابی بنفشه و نیلوفر و گلاب و شیافها که از لفاح و افیون و مانند آن سازند می بویاند
تا بشب خواب بیاید و انرا که از پس پاکی تن ماده رمد از فرود آمدن بچشم باز نایستد
ضمادی باید ساخت از بنفشه و نیلوفر و کشته گل سرخ و بچشم نهادن و طلیها که یاد کرده آمد
بر پیشانی و صدغها مالیدن و چشم را باب سرد شستن تا ماده خام کند و چون ماده از فرود
آمدن باز ایستد چیزهای قابض و محلل بکار باید داشت چون شیاف ابیض که در وی انزروت
باشد صفت آن بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم انزروت پرورده بشیر خر و کتیرا
و افیون از هر یک یک درم صمغ عربی چهار درم باب باران بسرشند و شیاف کنند و بوقت
حاجت باب خوش بسایند و اندر کشند و از پس آن ملکها که در علاج و رنج یاد کرده
آمده است بکار باید داشت و بهتر طریق آنست که ذرور بهر دو گوشه چشم اندر کنند و انرا
که از پس استفراغ و پرهیز صادق و تدبیر صواب درد و رنج بر حال خویش باشد و سرخی
و سیلان هم بر حال خویش باشد نشان آنست که ماده اندر طبقه چشم گرفته است توتیا و اسفیداج
و نشاسته کشیدن رطوبتها بدر نشف کند و هر گاه که سیلان رطوبتها و رمص خشک برهم
گرفتن پلک چشم زایل نشود نشان آن باشد که ماده پخته شد و رمد اندر انحطاط افتاد
شیاف احمر لین و گرمابه سود دارد و اگر چند کرت احمر لین بکار دارند رمد زایل شود و انرا

باب اندر نشان زخمها که اندر چشم
و حوالی آن پدید آید مرداسنگ سفیده گچ از
با پیه مرغ خانگی و با پیه بط و عبران بسرشند
طلی کنند اثر زخمها ببرد یا مغز نان بسرشند طلی
کنند همان عمل کنند و شنگ بیش لب بشیر طلی
کنند و برگ کرنب و ترب و تربد و کبر رد
پودینه و برنج از هر یک از بن باب گشنیز
تر و آب کرفس تر طلی کنند و آهک و بوره و
سرخ با سرکه طلی کنند اثرهای سیر را ببرد
و کندر و بوره سرخ و صبر اثرهای بادنجان را
ببرد و افسنتین با انگبین طلی کنند و علک
البطم با لادن طلی کنند و چند روز بدان
موضع بگذارند اثرها ببرد و مرهم و باخیلیون
نیز اندرین باب نافع است صفت
دارو نیکو فلفل و سرگین کبوتر و حناء
و کندر را استار است بسرکه طلی کنند
صفت دارو دیگر مغز بادام
تلخ سفیده گچ و مدد سوخته و تخم سپندان
سفیده از هر یک درم کرسنه درم همه را
بلعاب شکر بسرشند و بر نهاد آب

معطرش کم طلا کنند و نوشند [illegible]

که باین تدبیرها مدتی دراز کرد و تمام زایل نشود بباید دانست که پلک چشم جرب دارد علاج
جرب باید کرد و انرا که ماده رمد بلغم غلیظ باشد علامتها که اندر اول باب گفته آمد ظاهر
باشد علاج او آنست که نخست استفراغ بلغم کنند و تدبیر لطیف فرمایند و در چشم شادنج مغسول
کنند و باب نیم گرم بشویند و هر گاه که مدتی آمد و رمد بگذرد و شیاف احمر لین باید کشیدن
و از پس او میل دو سه سرمه اغبر سود دارد و دارو ها محذر و این رمد درد و صعوبت
فزاید و گرمابه و شراب صرف سپید و تریاق فاروق خوردن و طلا کردن سود دارد
بحر چشم و انرا که رمد با زکام باشد و با درد جاورس گرم کرده نهادن و گرمابه سود دارد و انرا
که ماده رمد خلط سودائی باشد چشم او پاکیزه بود و سرخ نباشد و پلکها بر هم کمتر
گیرد و رمص اندک کند و رخسار و حوالی چشم بسیار خارد علاج وی آنست که تن و دماغ
از ماده سودا پاک کنند و گرمابه بکار دارد و سرمها که قدری بسوزانند و آب بیاورد
و در کشند و کحالان این سرمه را الادویة المصاصه یعنی دارو ها مکنده گویند و فصد
اندرین علاج مکروه است و انرا که ماده مرکب باشد علاج دشوارتر است و صواب تر
آن بود که باستفراغ و پاک کردن تن و دماغ مشغول باشند و خلطی که غالب باشد تن ازان
پاک کنند و طبع نرم داشتن و استفراغ کردن اصلی بزرگ است اندر علاج رمد و بقراط گفت
هر که را رمد باشد و طبع او شکسته شود نه پسندیده است این بهر آن گفت که اسهال

۱۵۱۶

ماده را از بالا فرود آرد پس اولیتر است که پیوسته طبع نرم دارند و باندازه قوت استفراغ
میکنند و قوت نگاه میدارند و بسیار باشد که رمدها مرکب باستفراغ مجرد زایل
شود و اندر زمستان و مزاجها سرد و شهرها سرد رمد صعب تر باشد و از بیمار باید
که ملول نشوند و طریق صواب را ملازم باشند که سرما طبقهای چشم متکاثف کند
و ماده تحلیل نپذیرد و نوعی رمد است که انرا ماشرا گویند و بحقیقت رمد نباشد
و کحالان انرا ماشرا گویند و فرق میان هر دو آنست که رمد خلیده و با دمعه باشد
و ماشرا از خلیدن و دمعه خالی باشد و باستفراغ زایل شود و بسیار رمدهاست که
بطی زایل شود صفت طلی که اماس و حرارت و درد را بنشاند عدس مقشر
و صندل سرخ و گل خشک و کافور همه را باب کشنیز تر کنند و طلی کنند صفت طلی
دیگر صبر و شاف مامیثا و حضض و زعفران و افیون و اقاقیا و طین ارمنی و
صندل سرخ از هر یک استار است همه را باب بسایند و باب عنب الثعلب طلی کنند
صفت طلی دیگر اماس گرم را و شرناق قوی را سود دارد گل سرخ خشک و
و پوست انار شیرین و عدس مقشر هر سه را در آب بپزند و بکوبند و بروغن گل
چرب کرده ضماد کنند صفت ضمادی که در چشم خلیده را بنشاند
و رطوبت گرم باز دارد کشته در آب بپزند و برگ نیلوفر و نای بکوبند و بروغن

کل چوب کننده ضماد کنند و بسیار باشد که در سر رمد تولد کنند علاج آنست که کاه بپزند
و سر بخار آن دارند و در گرمابه بکار دارند و بسیار افتد که زنان را بسبب سردی رحم
رمدی تولد کند علاج آنست که حقنه سازند از سبوس و بابونه و روغن حلبه و روغن
نرگس و سوسن مالیدن و بر دوا گرم بکار داشتن و جالینوس میگوید اندر علاج رمد
هیچ نافع تر از آن نیست که مجمه بر میان سر نهید پس آنکه استفراغها کرده باشند
و همو میگوید شراب رمدها خشک مزمن را سود دارد و رمد خشک آنست که چشم سرخ
باشد و شراب پس از فصد باید و میگوید که هر که را ماده از دماغ بچشم فرود می آید
اگر اندرین امتلا نباشد گرمابه سود دارد و اگر ممتلی باشد شراب و گرمابه خطری بزرگ است
باب دوم اندر طرفه طرفه نقطه سرخ باشد یا کبود که بر سپیدی
چشم افتد و سبب آن خطر است یکی آنکه رگها که اندر طبقه ملتحمه است بگسلد بسبب
زخمی و آفتی و سببی که از بیرون بچشم آید و خون ظاهر شود دوم آنکه اگر رگهای ملتحمه
گسسته شود بسبب زخمی که بر چشم آید خون ظاهر شود سیوم آنکه بی زخمی که به چشم
رسد بسبب گرمی و تیزی خون اندر ملتحمه خراجی تولد کند و این خراج سر کند چهارم
آنکه بقوت قی کردن بدید آید **علاج** آنرا که هم باشد که بسبب زخمی و آماسی تولد
کند نخست رگ قیفال زنند و اندر چشم شیر زنان اندر چکانند و اگر آماس بزرگ بود

وچشم

وچشم سخت سرخ باشد سپیده خایه مرغ اندر چکانند و آنچه رقیق تر باشد ضمادها از وی
برنهند و آنرا که آماس نباشد نخست شیر زنان اندر چکانند از پستان و خون که در بن
رگها جوزه و زیر جناح کبوتر بچه با گل ارمنی یا وفام که اندر گل سیر باشد چکانند
سود دارد و اگر کبوتر بچه را بگیرند و زیر جناح او رگ زنند و خون اندر چکانند سود دارد
و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد کندر سوده با شیر زنان آمیخته اندر چکانند و اگر نیز
کفایت نباشد آب نان خواه و آب نمک اندرانی اندر چکانند و سعتر و زوفا خشک
در آب بپزند و اسفنجی یا پنبه بدان تر میکنند و بر چشم می نهند و اگر بدین نیز زایل نشود
آب ترب اندر چکانند و پوست ترب و مویز و اندکی سرگین کبوتر بر سر چشم همی نهند
و آنرا که بسبب زخمی طبقه ملتحمه دریده باشد زیره و نمک بخایند و آب آن اندر چکانند
و زرنیخ سرخ بسایند و در آب افگنند و بشورانند و آن آب را گرم کنند و صاف کنند
قطره قطره از آن آب نیم گرم کرده اندر چکانند طرفه زایل کند و کندر و سرگین کاو دود
کنند در چشم بدود آن دارند طرفه را زایل کند **صفت شافی** که طرفه زایل کند شادنج
عدسی مغسول سه درم مس سوخته دو درم بسد و مروارید ناسفته از هر یکی درمی نیم
صمغ عربی و کثیرا از هر یکی دو درم و نیم فوفل چهار دانگ اسفیداج ارزیز یکدرم زرنیخ
سرخ و دم الاخوین و زعفران و کهربا از هر یک نیم درم همه را بکوبند نرم و بپزند دکون

جوزه مرغ خانگی بسرشند و شیاف کنند و بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و آنرا که بسبب طرفه
برکردن چراغی باشد شیاف اخضر کشند **صفت** شیافی که طرفه و درد چشم که از گرمی باشد
زایل کند اقلیمیا زر و مس سوخته از هر یک دو درم و دم الاخوین و بسد و مروارید از هر یک چهار درم
کثیرا و مر و زعفران و نشاسته و زردچوبه و اقاقیا از هر یک دو دانگ زرنیخ سرخ و شکر طبرزد
از هر یک نیم درم شاف کنند **صفت** شاف دیگر که طرفه را زایل کند زرنیخ سرخ و کندر و مر
و زعفران راست راست بکوبند و بپزند و شاف کنند و با گشنیز تر بسایند و اندر چکانند
و سرکه و گلاب آمیخته نیم گرم جوشانیدن و چشم به بخاران داشتن و مویز منقا دانه بیرون
کنند و برگ عنب الثعلب و صبر و نمک سپید و سرکه ضماد کردن طرفه را زایل کند و شاف احمر لین
کشیدن سود دارد و اکلیل الملک و دم الاخوین و بیخ سوسن و زعفران و عدس مقشر بار و
گل و زرده خایه مرغ ضماد کنند سود دارد **باب سیوم در علاج که چیزی در دیده
افتاده باشد** شیر زنان و آب خوش صاف در چکانند
اثر و دو گرد از چشم ببرد و اگر ریگ یا کاه پاره اندر افتاده باشد و ظاهر نشود پلک باز گردانند
تا ظاهر شود و بسر میل بر دارند یا خرقه کتان نرم بر انگشت بپیچند و بدان بر دارند یا بر پلک
بمالند تا زایل شود و اگر چیزی درشت چون پاره از سر خوشه گندم یا جو اندر پلک یا اندر
سپیده چشم گرفته باشد آنرا بالقطی که جفت گویند بر دارند و بر اثر آن شیر زنان یا سپیده

خایه مرغ

خایه مرغ اندر چکانند نافع باشد **باب چهارم اندر ظفره**
ظفره لفظی تازی است بپارسی او ناخنه است و این ناخنه غشایی است فزونی غلیظ و گوهر
او عصبانی است و همچون ناخن است لکن از بهر آنکه اندر چشم است و پیوسته تر باشد نرم تر از ناخن است
و از گوشه های چشم بر دید و بیشتر از گوشه بر دید که از سوی بینی است و بر طبقه ملتحمه گسترده شود
و باشد که تا بکرانه سیاهی چشم رسد و بایستد و باشد که بر سیاهی بگذرد و دیده بپوشد و بینایی
باز دارد و باشد که از هر دو گوشه چشم دید و سر بر آرد و کمترین مضرت او آنست که چشم را از
حرکات خویش باز دارد و آنچه سپید و رقیق باشد علاج او سهل تر باشد و آنچه صلب و سرخ
بود علاج او دشوار بود **علاج** اما آنرا که نو بدید آمده و سپید و رقیق باشد داروها
زداینده چون مس سوخته و قلقدیس و نوشادر و ملح اندرانی و زهره بز و سرمه روشنایی
و شاف اخضر و شاف قیصر و شاف دینارکون و باسلیقون در دو زایل کند لکن سرمه ها و شافها
زداینده از داروها معفن خالی باید از بهر آنکه داروها معفن و زداینده طبقات
و اجزاء چشم بسوزد جالینوس میگوید بیخ سوسن ناخنه صعب را زایل کند و آنچه صلب باشد
علاج آن بدستکاری باید کرد و طریق وی آنست که نخست استفراغ فرمایند و تن را از دها غرا
پاک کنند و هرگاه که دستکاری کنند نخست ناخنه از روی طبقه ملتحمه جدا کنند چنانکه
ملتحمه را نخراشند و ببینند که ناخنه بر ملتحمه رسته است یا نه اگر نرسته باشد آسان تر

باشد ناخنه را بصنباره بردارند و بناخن برابرند و جهد کنند که از ناخنه هیچ بقیتی نگذارند
تا دیگر باره بیرون نیاید نگاه دارند تا بگوشت که در گوشه چشم است آسیب نرسد تا دمعه تولد
نکند و فرق میان ناخنه و گوشت گوشه چشم آنست که ناخنه سپید است و صلب و گوشت
گوشه چشم سرخ است و نرم و اگر ناخنه بر ملتحمه رسته باشد اگر بموی اسب یا بابریشم خام
او را از ملتحمه جدا کنند پر مرغی بگیرند و بن او اندر زیر ناخنه کنند و او را از ملتحمه جدا کنند
و اگر این نیز دشوار گردد با آهن جدا کنند و اگر هیچ منفذ نباشد و همه کنارها ناخنه بر ملتحمه
رسته باشد بسر ناخن برای یا بآلتی دیگر اندر یک پهلوی ناخنه منفذی بکنند چندانکه آلتی دیگر
که اندر آن شاید اندر وی گذر یابد و ناخنه را بدان آلت کشط کنند پس ناخنه را بصنباره بردارند
و ببرند و نمک و زیره بخایند و آب آن اندر چکانند تا داغ شود پس زرده خایه مرغ و روغن
گل بر پشت چشم نهند تا سوزش بنشاند و بگویند تا هر وقت حدقه را می جنبانند تا الکی بر ملتحمه نزده
و دیگر روز بگشایند و آب زیره و نمک خاییده ناشتا اندر چکانند و از پس سه روز باسلیقون
و روشنایی کشند تا بیخ ناخنه پاک کنند و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوان کرد
صواب آن باشد که آنچه کشط توان کرد بکنند و ببرند و آنچه باقی ماند بباسلیقون و غیر
آن علاج کنند و سرمه روشنایی و شیاف هرچه اندر گشته از پس گرمابه باید کشید و بدانکه
طبقه ملتحمه صلب است چون عصروف صنباره در ملتحمه او بند یا اندر چیزی نرم او بند آن

علت

علت چهار بیست **صفت** روشنایی سبل و ظفره و جرب را و دمعه و تاریکی چشم را
سود دارد و سپیده ببرد شادنج عدسی مغسول مس سوخته و قلیمیا سیم و نمک هندی و بورق
ارمنی و زنگار و دارفلفل از هر یک چهار درم بلیل سپید و بلیل سیاه و کفک دریا از هر یک
هشت درم صبر سقوطری و سنبل هندی و قرنفل از هر یک چهار درم زنجبیل و آمله از هر یک
دو درم زعفران و نوشادر از هر یک درمی نیم همه را بکوبند و ببیزند و بکار دارند عدد
داروها هفده است **صفت** باسلیقون ظفره را و ضعیف چشم و انتشار را
و فرود آمدن آب و خارش و آماس پلک را سود دارد زنجبیل و مامیران و بلیلج
دارفلفل از هر یک دو درم و زعفران و مرواید از هر یکی یکدرم هلیله زرد و کابلی از
هر یکی سه درم صبر سه درم نمک هندی و نمک اندرانی و نمک سرخ از هر یک دو درم شادنج
عدسی و مغسول و کفک دریا و توتیا هندی و حجر بصری و کحل صفهانی و مارقشیشا
یمنی و قلیمیا زر و سیم از هر یک پنج درم شادنج هندی شش درم عدد داروها بیست و یکست
صفت قیصر بگیرند شادنج عدسی مغسول دوازده درم صمغ عربی و مس
سوخته از هر یک شش درم قلقطار سوخته و زنگار از هر یک دو درم همه را بکوبند
و بشراب انگوری کهن یا با آب بادیان تر بسرشند و شاف کنند و عدد داروها
پنج است **صفت** شاف زنگار ظفره و سبل و جرب را سود دارد زنگار یکدرم هلیله

زرد نیم درم توبال مس و وردی سوخته از هر یک چهار دانگ مر صافی نیم درم زعفران
دانگی نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و اسفیداج ارزیز از هر یک یکدرم بلبل دو دانگ عدد
داروها یازده است **صفت** داروی سرشته ظفره و تاریکی چشم و سپیده را
سود دارد سنگ مغناطیس و زنگار و اشق از هر یک چهار درم زعفران دو درم
انگبین سه وزن داروها بسرشند **صفت** داروی دیگر هر مبر بگیرند قلقند
یکدرم نوشادر یکدرم صمغ عربی نیم درم هر سه بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شاف کنند نافع بود

باب سیم ۳ در انتفاخ

انتفاخ لفظی تازی است پارسی او
آماسیدنست و این علت چهار گونه باشد یکی آنکه ماده او باد باشد و علامت او آن است
که ناگاه بدید آید و هیچ گرانی نکند نخست اندر گوشه چشم که از سوی بینی است سوزشی
بدید آید چنانکه مگسی یا پشه بگزد و لون او چون لون آماس بلغمی باشد و بیشتر اندر زمستان
افتد و پیران را افتد دوم آنکه ماده او فضله بلغم باشد و علامت او آنست که چشم
گران کند و اگر انگشت بر نهد انگشت در وی نشیند و اثر انگشت یکساعت بماند
سیوم آنکه ماده او فضله بادناک باشد و اگر انگشت بر نهند زود فرو نشیند و زود
بجای باز آید و درد و ضربان نباشد و بلون خویش باشد چهارم آنکه از جنس
سرطان باشد و ماده او فضله غلیظ و سودایی باشد علامت او آنست که ماده صلب

[illegible]

بی آماس باشد و رنگ او تیره باشد و این علت هم اندر طبقه ملتحمه باشد و هم در پلک افتد
و گاه باشد که بمسدکی یا با بروی برآید تا برخسار فرو آید اما آنچه اندر طبقه ملتحمه افتد
بعضی با دمعه باشد و بعضی بی دمعه و آنچه اندر پلک افتد بی دمعه باشد **علاج** آنگونه
نخستین را که ماده او باد است از اول که بدید آید هیچ علاج نشاید کرد چراکه او زود تحلیل
پذیرد و اگر روز دوم و سیوم هنوز مانده باشد تدبیر لطیف باید فرمود و آب گرم
باید شست و گونه دوم و سیوم را علاج همچون علاج آماس باشد نخست استفراغ کردن
و ضمادها محلل و منضج و سرمه ها محلل که اندر علاج رمد یاد کرده آمد بکار داشتن
لکن داروها رادع و قابض بکار نباید داشت و شیاف احمر لین و گرمابه اندر هر دو
نوع سودمند است **صفت** ضماد محلل بگیرند بابونه و بنفشه و نیلوفر و اندر آب
پزند و چشم بدان آب بشویند و اسفنج با پنبه بدان تر می کنند و بر چشم می نهند و آنرا که
حاجت باشد اکلیل الملک با این داروها یار میکنند و صبر حل کرده و بر پشت چشم طلا
کردن و آب او اندر چشم کشیدن ماده را از چشم باز دارد و گونه چهارم را علاج
همچون علاج صداع سودایی باشد ضمادها مسکن و محلل بکار دارند چنانکه در علاج
سرطان و آماسها سودا یاد کرده شود **صفت** شاف حلوق بادها را
پیدا کند و نفخ زایل کند بگیرند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کثیرا و صمغ

عربی

وزعفران وسنبل از هر یک دو درمی همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شاف کنند **صفت** شاف اسود با دها که اندر پلک و طبقه ملتحمه باشد زایل کند و بچشم اندر کشند و از بیرون طلی کنند مس سوخته یکدرم نیم و زعفران نیم درم و مروارید وبسد از هر یک یکدرم افیون یکدرم نیم اقاقیا پنج درم شاف مامیثا نیم درم همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شاف کنند عدد داروها اخریست **صفت** شافی که از بیرون طلی کنند بگیرند مس سوخته دو درم مروارید و بسد و سنبل و مر از هر یک یکدرم افیون دو درم نیم اقاقیا سه درم همه داروها هشت است

باب ششم اندر صلب شدن ملتحمه وانرا بتازی جسا الملتحمه گویند بسیار بود که طبقهای ملتحمه سخت شود و چشم در چشم خانه نتوان گردانید و همه حرکتهای ناممکن گردد و طبقه ملتحمه خشک و سرخ و بادرد باشد و چون از خواب بیدار شود چشم دشوار تواند گشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم رمص خشک گرد آمده باشد و سبب این علت خلطی خشک غلیظ باشد

باب هفتم الانحلال الیبوس **اندر علامت سبل و اسباب و علامات آن** سخت طبع را نرم باید کرد و پیوسته در گرمابه رفتن و سر بخار آب گرم برداشتن و اسفنج بآب گرم تر کردن و بر چشم نهادن و آب گرم در چشم چکانیدن و هر شب سپیده و زرده خایه مرغ با روغن گل با پنبه بطا بر پشت چشم نهادن و از طعامهای سرد پرهیز باید کرد و در روغن شیره تازه بر سر نهادن و داروها که خشک آورد

اندرکشیدن

اندر کشیدن و هر روز در حمام و باسلیقون و شیاف احمر لین و احمر حاد کشیدن

باب هفتم سبب خاریدن چشم فضله باشد شور بطبع بوره و اشک سخت شور باشد و لون پلک و لون طبقه ملتحمه بسرخی گراید و باشد که از ضعیفی و صعبی خارش پلک ریش گردد **علاج** طبع نرم دارد و هر بامداد بگرمابه رود و طعام نرم خورد و از طعام شور و تیز پرهیز کند

باب هشتم اندر خاریدن طبقه ملتحمه سبل علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد از خون و اندر چشم خاریدن بدید آید و این علت دو گونه است یکی آنکه رگهای باطن ملتحمه سرخ شود و بر ظاهر طبقه قرنیه غشایی همچون ابری سرخ فام بدید آید و اندر چشم و میان دو ابرو سوزش بدید آید و عطسه متواتر شود و آفتاب نتواند دید و اشک روان باشد و در قعر چشم ضربان کند و دوم آنکه بر ظاهر ملتحمه رگها سرخ و ممتلی برخیزد و بر ظاهر طبقه قرنیه غشا چون دودی بدید آید و هر دو رخسار سرخ شود و اندر ابرو آن حرارت و المی پیوسته باشد خداوند علت نه آفتاب تواند دید نه چراغ و هرگاه که پلک فی و سوسوی خویش گشته چنان نماید که رگهای سبل از روی ملتحمه برمی خیزد و سبب این امتلاء دماغ باشد و بزرگی رگهای چشم بسیار باشد که سبب سبل افراط کردن باشد در علاج رمد طلیها گرم و ضمادها و تدبیرها تری و سردی فزایند تا ماده بدان سبب غلیظ گردد و تحلیل نتواند پذیرفت **صفت** اما از جمله گونه نخستین رگ قیفال

باید گشاد و استفراغ کردن بایارج فیقرا و حب قوقایا و از پس استفراغ غرغره کردن بالکامه دایارج فیقرا و عطسه آوردن پس تدبیر قوت دماغ کردن ببوی عنبر و لادن و از طعامهای که بخار بر دماغ دهد پرهیز باید کرد چون باقلا و عدس و سیر و پیاز و گندنا و از طعامهای سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو و از خمیر و شیر و هرچه از وی سازند زیان دارد و از گرد و دود حذر باید کرد و بالین بلند باید کرد و جماع شاید بست و بسیار گفتن و بانگ داشتن و بفروغ آتش نگریدن زیان دارد **صفت** دارویی که باد سبل و سده بینی را زایل کند بگیرند کندش یکدرم مرصاف دو دانگ حضض مکی دانگ نیم صبر چهار دانگ همه را بکوبند و بآب مرزنگوش بسرشند و حبها کنند همچون عدس سه روز پیوسته هر روز یک حب بشیر زنان و روغن بنفشه طلی کنند و به بینی بر کشد یا اندر چکانند **صفت** داروی دیگر بگیرند کندش و قصب الذریره و گل سرخ از هر یک راستا راست هر سه را بکوبند و مقدار نیم دانگ به بینی اندر دهند و مرزنگوش می بویانند و پس از آن سرمه روشنایی و باسلیقون کشند و آنرا که با سبل حرارت رنجه دارد شیاف سم دباید کشید **صفت** شاف اسود اقاقیا مغسول و صمغ عربی از هر یک یکدرم مس سوخته پنج درم مر و افیون از هر یک یکدرم نیم بآب باران بسرشند و شاف کنند و رگ پیشانی و رگ گوش و چشم زدن سود دارد گونه دوم را هم رگ قیفال باید گشاد و تن پاک کردن و ایارج فیقرا و حب قوقایا بکار داشتن و غرغره

وعطسه

وعطسه پس از استفراغ سخت نافع بود و در چشم داروها نرکه خون را رقیق کند و رگهای گنده می کشد چون شیاف اخضر و باسلیقون و غیر آن و داروها چنان باید کشید که سخت پلک بازکرده شود و باطن پلک بدارو رسد و بخار زند پس بمیل درکشند و چون سوزش دارد فرو شیند ذرور رمادی اندر کشند **صفت** ذرور رمادی ماميران یکدرم توتیای کرمانی پرورده و شخ سوخته و توبال مس مغسول و سرمه اصفهانی پرورده از هر یک ده درم سنگ همه را بکوبند و بکار دارند سبل و دمعه و جرب را سود دارد و از پس آنکه دارو کشیده باشند و آسوده بگرمابه اندر شوند و آنرا که با سبل رمدی بدید آید هیچ داروی سرد بدو نشاید بردو اعتماد بر استفراغ باید کرد و ذرور اغبر کشیدن و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهد اگرچه رمد سخت گرم باشد بهیچ وجه شیاف ابیض و ملکانات باید کشید **صفت** دارویی که سبل گرم را سود دارد سماق چندانکه خواهند و اندر آب صافی آغازند و ترشی او بستانند و بپالایند و صاف کنند و اندر آفتاب نهند تا ستبر شود و شیافها کنند و بکار دارند

عدس

صفت شاف دینارگون که سبل رقیق را بردارد زردچوبه و شادنج مغسول وصبر و شاف مامیثا راستا راست شیاف کنند اما سبل کهن را تدبیر بریدن است و شرط آنست که نخست فصد کنند و مسهلی خورند و چون لقط خواهند کرد بیمار را پیش خویش بنوایانند و استاد را بگویند تا چشم او بگشاید چنانکه لبهای پلک باز نگردد و این چنان بود

که در گشادن چشم هر دو ابهام بر پلک فشارده دارند و نهاد لب پلک بحال خویش
نگاه دارند تا اندکی و بسیار لب پلک باز نگردد تا در بریدن پلک بریده نشود و اگر
بریده شود پلک بر ملتحمه روید از بهر آن کار می باید که انگه چشم گشاده باشد پس
سبل را از گوشه چشم که از سوی بینی است بضباره بر دارند و از میان نگاه پلک سوره رگی
بضباره دیگر بر دارند و جهد کنند تا ضباره از طبقه قرنیه دور باشد و بلب پلک نزدیک
و از گوشه چشم که از سو گوشی است رگی دیگر بضباره سیوم بر دارند و ضبارها بدست چپ
بگیرد و نگاه دارد و بدست راست ناخن برای برگیرد و نخست سبل را ازین گوشه چشم بردارد
که از سوی گوش است و هر بار که ببرد مهت اندر زیر سبل کند و همچنانکه ناخنه را کشط کند سبل را
کشط کند تا همه رگهای سبل از طبقه ملتحمه جدا بر داشته باشد بدین ترتیب سبل لقط می کند تا بگوشه
دیگر رسد که از سوی بینی است پس ضبارها هم بدین ترتیب اندر جانب پلک فرو سوی آویزد
و بدین ترتیب لقط کند چون فارغ باشد نگاه کند تا بر ملتحمه هیچ رگی مانده است انرا نیز
بر دارد و نشان انکه مانده است هم ببرد پس زیره و نمک بخاید و آب اندر چشم چکانند
و زرده خایه مرغ و روغن گل به پنبه پاکیزه بر دارد و بر پشت چشم نهند و رفاده بر سر
پنبه نهند و بعصابه ببندند و بفرماید تا هر ساعت چشم اندر پلک همی گرداند تا بر هم نروید و
به پشت باز نخسبد و دیگر روز گل سرخ خشک اندر آب بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب

بشویند

بشویند و میل را بروغن گل چرب کنند و در چشم او بگردانند تا بدانند که پلک بر ملتحمه رسته نباشد
و دیگر آب زیره و نمک خاییده اندر چکانند و اگر نیز هم بر هم رسته نباشد از آب زیره و نمک در
چکانیدن چاره نیست سه روز تعلل کند و از پس روز باسلیقون و مانند آن کشیدن سود دارد
تا بیخ سبل پاک شود و اگر رمدی یا آماس گرم پدید آید بعلاج رمد و علاج آماس مشغول باشد
و بسر علاج سبل باز شود **باب نهم در ودقه** ودقه آماسی باشد
صلب بر طبقه ملتحمه و این آماس بعضی را اندر گوشه چشم که از سوی بینی است و بعضی را اندر گوشه
دیگر باشد که از سوی گوش است و بعضی را اندر زیر پلک باشد و بعضی را آماسها کوچک باشد
گرد و اگر د سیاهی بر شکل ریزه مروارید در رنگ آن آماسها نیز مختلف بعضی را سرخ بود
و بعضی را سپید و بسیار باشد که این علت اندر انتهار مد گرم پدید آید **علاج** تدبیر
لطیف باید کرد و ذرور ملکانا و ذرور ابن علی کشیدن و انرا که چشم سرخ باشد نخست
شیاف ابیض انزروتی که در علاج رمد یاد کرده آمده است سه روز می باشد کشید پس ملکانا و جز آن
کشیدن و اگر مدت دراز گردد داروهای تیز بکار داشتن چون باسلیقون و شیاف احمر
جاد و مانند آن **صفت** ذرور ابن علا پوست خایه مرغ بشویند و تصویل کنند چنانکه
در علاج رمد یاد کرده آمد ازین پوست خایه تصویل کرده بگیرند ده درم شادنج عدسی شسته دو درم
نیم هر دو بسایند و بکار دارند نافع بود **باب دهم اندر دمعه**

دمعه علتی است که پیوسته میگرید و اشک بی مراد می بارد و این علت بعضی را لازم می باشد و بعضی را
عارضی اما انچه لازم باشد دو گونه است یکی مادرزاد و دوم انکه بسبب استقصا دست کاری
پدید آید که اندر بریدن طفره کرده باشند و از گوشت گوشه چشم لختی با طفره بریده باشد
و بر داشته و مادرزادی را علاج نیست و آن دوم را که از گوشت اندکی مانده باشد
و بیشتری بریده هم علاج نیست و انرا که اندکی بر داشته باشند علاج یاد کرده آید و انچه
عارضی باشد هم دو گونه است یکی انکه از سبب بیماری باشد چون آماس دماغ و تبهای گرم
عفونی و خونی و حمی یوم شهری و گاه باشد سبب دمعه علت تمدد باشد دوم انکه به سبب
نقصان گوشت گوشه چشم پدید آید و سبب این نقصان بعضی را بسیاری کشیدن داروهای
تیز باشد که گوشت نازک را بخورد و بگدازد و بعضی را پاک کردن چشم بدستاره درشت
و دست بد و بسیار بردن و بباید دانست که مبدأ دمعه سه جایگاه است که رگها اندرون
قحف دماغ است و رگها که در باطن پلک است دوم رگها که بیرون قحف دماغ است سیوم
عضلها چشم اما آنرا که از اندرون قحف دماغ آید و از رگها پلک علامت آنست که
رگهای پیشانی و رگهای صداع ممتد و ممتلی باشد و آنرا که از عضلها چشم آید سبب این
ضعیف عضلها باشد و علامت آنست که چشم بیرون خاسته باشد و دمعه پیوسته و پلک
همیشه تر باشد و این سه مبدأ که یاد کرده آید این هر سه علت اسباب سابقه اندر سبب

اندکی

نزدیکتر و پیوسته تر به نقصان گوشه چشم است که از سوی بینی است از بهر انکه هر گاه که این گوشت
ناقص شود باقی انرا قوت آن نباشد که رطوبتها نگاه دارد از چشم و فرود آمدن
از چشم باز دارد **علاج** انرا که دمعه از اندرون رگها قحف آید نخستین را پاک
باید کرد پس غرغره کردن و عطسه آوردن و مزاج دماغ باعتدال باز آوردن
و ببوی خوش قوت دادن و هر دو روزی موی سر تراشیدن و از پس سر پاک کردن
حجامت کردن و انرا که از رگها بیرون قحف آید بر سر ادضمادها که رطوبت را بجسبه
باید نهاد چون غبار آسیا و کندر سوده و خاک او و آبی که از زرخسار نفشارند و همه
چیزها قابض اندرین باب سود دارد و انرا که سبب دمعه ضعیف عضلها چشم باشد داروها
قوت دهنده و تحلیل کننده باید کشید چون برود احمر و باسلیقون و روشنایی و انرا
که سبب دمعه گوشت گوشه چشم باشد **علاج** ذرور اصفر است و صبر و دود کندر و شیاف
مامیثا و زعفران مفرد و مرکب انهمه گوشت باز رویاند و بهتر آن بود که چشم را بشراب
انگور بشویند پس اندکی صبر در گوشه چشم کنند و برگ تنک اندر شراب انگوری پخته بر چشم
نهادن علاجی سودمند است اگر اسفنج را بشراب انگوری تر کنند و بر سر نهند سود دارد
و اگر شب یمانی در شراب افکنند و بپزند اثر آن خوب باشد و باشد که سبب دمعه گرمی مزاج
چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای چشم سرخ و ممتلی بود و حرکات چشم

زود اندر دو باشد و اشک گرم و رقیق باشد از سردی مزاج چشم و دماغ باشد علامت وی آنست
که گاه بود که رگهای چشم باریک و ناپیدا بود و چشم سپید و حرکات او آهسته و اشک غلیظ و
سرد باشد **صفت** سرمه که خداوند مزاج گرم را سود دارد شادنج عدسی مغسول توتیا
مغسول و مارقشیشا از هر یک دو درم حبه تمر بردارید از هر یک نیم درم شیاف مامیثا از هر یک
دانگ و نیم **صفت** سرمه که خداوند مزاج تر را سود دارد بلبل یکدرم ملح هندی یکدرم
و دار بلبل دو درم کفک دریا نیم درم سرمه سه بار چندانکه همه داروها بکار دارند **صفت** داروی
که ضعف عضلهای چشم را سود دارد بگیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی و مازو
از هر یک را استاراست بکوبند و به بیزند و راستاراست بکار دارند و توتیا با آب هلیله زرد
پرورده اندرین علت سود دارد **صفت** آب هلیله زرد مقشر اندر آب تر کنند و یک
هفته بدست بمالند و بپالایند و توتیا بدین آب پرورند و بکار دارند **صفت** سرمه
که دمعه را باز دارد و عضلهای چشم را قوت دهد توتیا هشت درم سرمه یکدرم شادنج عدسی مغسول
یکدرم نیم قلمیا زر چهار دانگ همه را بکوبند نرم و با آب هلیله زرد و آب غوره و سماق بپرورند
آب سماق دو جزو و آب غوره و آب هلیله یک جزو **صفت** کحل اصفر بگیرند زعفران
یک مثقال کافور ریاحی نیم دانگ نرم بسایند و بکار دارند دمعه را باز دارد **صفت**
سرمه که خداوند مزاج سرد را سود دارد توتیا معدنی در میان خرما کنند و بسوزانند

[illegible]

پس پاک کنند و بشویند چند بار و خشک کنند و بکوبند و ازین توتیا پنج درم با مغز
قاقله کبار نیم درم هر دو را نیک بسایند و بکار دارند **باب یازدهم اندر دبیله**
که ملتحمه بدید آید دبیله قرحه بزرگ را گویند که او را غوری بزرگ باشد و ورم
کند بسیار و بعضی باشد که رطوبتهای چشم ازین قرحه بپالاید **علاج** نخست فصد کنند
و اسهال و شیاف ابیض انزروتی کشند و از صبر شیاف آبار کشند **صفت**
قلمیا زر و اسفیداج ارزیز ۲۰ دانگ افیون از هر یک یکدرم افیون بسرشند با آب باران عدد داروها
نه است **نسخه** دیگر قلمیا هشت درم مس سوخته و انار سوخته و سرمه و سرگین کاو کوهی
و مرصافی و اقاقیا از هر یک ده درم افیون سه درم با آب باران بسرشند عدد داروها نه است
نسخه دیگر بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم افیون و انزروت پرورده و کثیرا
از هر یک یکدرم صمغ عربی چهار درم کندر نیم درم با آب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروها
شش است **باب دوازدهم در ناخنه که بر ملتحمه افتد** ناخنه گوشتی باشد
نرم نه بس سرخ که نزدیک گوشه چشم باشد از سوی بینی و رگهای سرخ از گوشه چشم بدو پیوسته
باشد بر شکل ناخن **علاج** نخست بفصد قیفال و اسهال تن پاک باید کرد و چند کرت مسهل
باید داد تا ماده پاک باشد از بهر آنکه این علت بسیار معاودت کند پس ناخنه را
بصناره بگیرند بچرب دستی و آهستگی از بهر آنکه سست باشد از صناره بجهد و مهت اندر زیر

[illegible]

رگها کنند که از گوشه چشم بدو پیوسته است و آنرا کشط کنند بناخنه و بناخن برابر دارند
و به زیره و نمک خاییده اندر چکانند چند بار و زرده خایه با روغن بر پشت چشم نهند
پس باسلیقون و مانند آن بکار دارند **باب سیزدهم اندر تفرق الاتصال ملتحمه**
تفرق الاتصال که از تیغی یا از سنگی یا غیر آن باشد نخست فصد قیفال
کنند شادنج عدسی مغسول با قدری کافور بروی کنند و نخست به بندند و آنرا که خون
برآمده باشد توتیا پرورده برکنند و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهند و پیوسته فصد کنند
و مسهل میدهند تا مدد گسسته شود و کوشش دارد تا رطوبتهای چشم از وی بآلوده نشود
و علاج قرحه و دبیله میکنند

جزو پنجم از کتاب دوم

اندر بیماریهای که اندر طبقه قرنیه پدید آید و این بیماریها ده عدد است

باب نخستین اندر انواع قرحه و دبیله و علاج آن

قرحه ریش
گویند در ریشهای طبقه قرنیه هفت نوع است و ازین هفت نوع چهار است که
ظاهر وی باشد و سه بر باطن او و از جمله چهار نوع که بر ظاهر باشد نخست بلغت یونانی
اخیلوس گویند یعنی تاریکی و علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه بزرگ پدید آید
چون دودی و نوع دوم را ابافالیون گویند یعنی ابر و این نوع از نخستین
عمیق تر باشد و علامت آنست که بر سیاهی نقطه پدید آید کمتر از نخستین و سپیدتر

ازان

از آن بود نوع سیوم بر کرانه سیاهی برآید و این موضع را طبیبان تازی اکلیل السواد
گویند و این را بلغت یونانی ارغامون گویند و بیشتر ازین قرحه بر سیاهی باشد
و اندکی بر سپیدی و علامت او آنست که آنچه بر سپیدی باشد سرخ نماید و آنچه بر سیاهی
باشد سپید نماید و همه ریشها که بر طبقه قرنیه برآید سپید نماید و هر چه بر ملتحمه نماید سرخ
بود و نوع چهارم را بلغت یونانی القیقوما گویند و علامت وی آنست که بر سیاهی چشم
و سپیدی نماید همچون تری پاشیده و این سه نوع دیگر که در باطن قرنیه باشد
نخستین را بوتریون گویند یعنی مغاکی عمیق و علامت وی آنست که همچون جاورسی
باشد و دور فرو رفته باشد و پس فراخ نباشد و رنگ او صاف باشد و خشکریشه
کمتر از دو نوع دوم را قلوصا گویند و ترجمه او بتازی المولحه است یعنی دردناک
و علامت او آنست که فراختر از نخستین بود و عمق از آن کمتر دارد و نوع سیوم را
اقاریا گویند و ترجمه او بتازی الاحتراق است و علامت او آنست که قرحه شوخناک
باشد و خشکریشه بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد رطوبتهای چشم از وی بپالاید
و اسباب این نوع رطوبتهای باشد گرم و تیز و سوزان و همه انواع قرحه با درد و خزباند و
خلیدن باشد و هر قرحه که بزرگ و شوخناک و بسیار ریم باشد آنرا دبیله گویند
و علاج آن در باب هم از جزو چهارم یاد کرده آمده است **علاج** هرگاه

که از این علامتها که یاد کرده آمد اثری پدید آید در حال بباید شتافت و رگ قیفال زد و باندازه قوت خون بیرون کردن و بمطبوخ اهلیله و خرما هندی و خیارشنبر و مانند آن استفراغ کردن دو سه بار و شیاف ابیض و افیون کشیدن و بر ساق حجامت کردن و اطراف بستن و مالیدن و اگر قرحه بدین گوشه چشم نزدیکتر باشد که سوی بینی است بیمار را چنان باید خوابانید که این جانب بالا باشد تا ریم در گوشه چشم گرد نشود و آنرا بسوزاند و اگر بدین گوشه چشم نزدیکتر است که سوی گوش است چنان خوابانند که این گوشه بر بالین باشد تا ریم همی بپالاید و بانگ داشتن و قی کردن و عطسه دادن و حبس نفس و بالین پست نهادن زیان دارد و آنرا که قرحه قوی باشد و ماده گرم و سوزان از شیاف ابیض کشیدن کم نشاید کرد و شیر زنان اندر چکانیدن و شیاف ابیض بشیر زنان سوده کشیدن سود دارد و اگر طبع خشک شود بدین حب نرم کنند صفت آن کثیرا و رب سوس از هر یک جزوی سقمونیا نیم جزو شربت نیم درم یا چیزی که مانند آن باشد بدهند و علاج رمد گرم کنند و اگر پس از آنکه فصدها کرده باشد و مسهلها خورده شده و ضربان و خلیدن و درد ساکن شود امید گسسته نباید کرد و بتر این باشد که با قرحه پلک درشت باشد و جرب دارد از بهر آنکه طبقات چشم درشتی بر نتابد خاصه که قرحه باشد و اگر قرحه دیر سر کند و پخته نشود آب حلبه یا آب اکلیل الملک باید چکانید و پس از آنکه سر کرده باشد شیاف ابیض انزروتی باید کشید تا قرحه پاک کند و شیاف ابیض که با قلمیا کنند سود دارد صفت آن کثیرا

صمغ

صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یک ده درم اسفیداج ارزیز پنج درم افیون و قلمیا سیم از هر یک درمی عدد داروها شش است و آنرا که ریم غلیظتر و بیشتر باشد شیاف ابیض که دردی کنند رست بکار دارد و صفت این شیاف اندر علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمده است لکن اگر هنوز ماده بچشم همی آید و مزاج گرم است این شیاف نشاید کشید بهیچ وجه پس از آنکه قرحه پاک شده باشد شیاف آبار که اندر علاج دبیله ملتحمه یاد کرده آمده است بکشند تا مغاک ریش بر کند و برویاند و از صدف سوخته مغسول کرده ذرور سازند تریها قرحه را بچیند و خشک کند و پس از آنکه مغاک قرحه پر شده باشد و بر درسته شیاف احمر لین باید کشید و از پس شیاف کحل اغبر و اگر حاجت آید پس از همه شیافها و سرمها شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثری بماند اثر آن از باب علاج اثر باید جست و اگر ورم بلند شود و نو سرخ کرده علاج بداروها باید کرد که قابض و قوت دهنده باشد

باب دوم اندر بثره و سلخ و جمره که بر طبقه قرنیه افتد قوله

بثره از رطوبتی باشد و فزونی عفن و تیز و سوزان که اندر میان پوستهای طبقه قرنیه گرد آید طبقه قرنیه چهار پوست و بثرها چند گونه است بعضی بسبب جایگاه حس بگردد و بعضی بسبب کمی و بیشی ماده بگردد و بعضی بسبب تیزی و شوری و عذوبت ماده بگردد و بعضی بسبب غلیظی و رقیقی قوام ماده بگردد و این نوع را علامات است اما علامت آنچه بسبب جایگاه

بگردد آنست که بعضی بثرها اندر زیر پوست بیرونین باشد که سطح ظاهر اوست و این بسهل علاج‌تر باشد و باسلامت‌تر باشد و لون او سیاه و صافی نماید و سبب آنکه سیاه نماید دو است یکی آنکه طبقه قرنیه شفافست و بصر را از دیدار طبقه عنبیه باز دارد و طبقه عنبیه سیاه است دوم آنکه از نور بینایی که اندر عصب مجوف همی آید دورتر باشد و سبب صافی نمودن آنست که رطوبت که ازوی تیره تولد کند از پس یک پوست باشد و بدین سبب صافی نماید و بعضی اندر زیر پوست دوم باشد و در خطرناکی و تیره این میانه باشد و اندر صافی و سیاهی میانه باشد از بهر آنکه از پس دو پوست مینماید و دوری و نزدیکی او از نور بینایی میانه است و بعضی اندر زیر پوست سیوم باشد و دردناک‌تر و باخطرتر باشد و سپید نماید بدو سبب یکی آنکه رطوبت تیره آنست بسبب آنکه از پس سه پوست بصر را از دیدار عنبیه باز دارنده‌تر باشد دوم آنکه بنور بینایی نزدیکتر است بصر نور بروی همی باید بدین سبب سپید همی نماید بدین طریق معلوم شده است که طبقه قرنیه چهار پوست است و علامتها آنچه بسبب کمی و بیشی ماده و غیر آن بگردد آنست که هر کجا ماده بسیار و بیشتر باشد آفت و درد و ضربان عظیم‌تر باشد از بهر آنکه بسیاری ماده موضع را از هم اندر کشد و تری ماده موضع را بگیرد و بسوزد و آنجا که ماده غلیظ و اندک باشد بر خلاف این باشد لکن بسبب غلیظی ماده دیرتر پخته شود و آنجا که ماده عذب باشد سوزش

کمتر بود

کمتر بود و درد باندازه کمی و بیشی ماده باشد و هر نوعی که باشد بدین اصلها قیاس باید کرد و سبب خطرناکی این بثرها آنست که گوهر طبقه قرنیه صلب است و تا ماده گرم و تیز و گزنده نباشد اندر گوهر او اثر نتواند کرد و خود را در میان اجزای او جای نتواند ساخت و آنجا که ماده بدین صفت گرد آید بی شک این موضع را بخورد و بسوزد و سوراخ کند اگر سوراخ کوچک باشد و از برابر ثقبه عنبیه دور باشد امید سلامت باشد و اگر برابر ثقبه باشد که سوراخ باز روند راه بینایی بسته شود و آنچه در زیر پوست دوم و سیوم باشد و بزرگ باشد و برابر یا نزدیک عنبیه باشد آفت عظیم‌تر باشد چرا که پوستهای دیگر را که بر بالای اوست همچنان بسوزد و بخورد و دیده بیرون خیزد و نو سرج گردد ممکن نباشد که رطوبتها چشم از آن راه پالوده شود و گاه باشد که ماده سخت اندک باشد و طبقه را سوراخ نکند لکن بتحلیل دفع شود **علاج** بفصد و اسهال بباید شتافت و غذا بثرتها خنک چون کوک کشته و اسفاناج و ساق خرفه و خیار و کدو بار باید آورد و شیاف ابیض افیونی و شیر زنان همی چکانند و آنرا که درد عظیم نباشد شیاف ابیض انزروتی باید کشید و ذرور ملکایا بکار داشتن و چون بوقت انتها رسد شیاف ابیض کندری کشیدن و چون اندر خطر افتد شیاف احمر لین کشیدن از بهر آنکه وی تحلیل باعتدال کند و هر گاه که قرحه گردد و تحلیل نکند داروها نیز چون روشنایی

دداروها که اندر وی سکبینج و حلتیت و فرفیون باشد همی باید کشید و هرگاه که چیزی گشاینده چون داروی سخت تیز با چیزی برنده چون آهن و نی غیر آن بطبقه قرنیه رسد و جراحتی کند سبک چنانکه پوست تیز و این طبقه را انخراشه و بعض از وی بریده شود و از وی پوست دیگر برخیزد آنرا سلخ گویند و هرگاه که جراحت برتوی سیوم رسد آنرا حفر گویند و بهترین داروی آنرا شیاف ابار است و صدف سوخته و شسته ذروری نافع است

باب سیوم در سفیده که بر چشم افتد

و برداشتن آن و رنگ چشم ازرق سیاه کردن سپیده که بر چشم افتد دو گونه باشد یکی بر ظاهر طبقه قرنیه افتد آنرا ابر گویند و دوم در قعر قرنیه افتد آنرا بیاض گویند و این غلیظ باشد و سبب هر دو قرحه و بثرها باشد و بسیار باشد که سبب صداعی صعب سپیده بر چشم افتد **علاج** اندر علاج سپیده نه بفصد حاجت آید و نه باسهال مگر آنجا که ترسنده که بسبب استعمال داروها تیز زداینده حرارتی فزاید ماده جذب کنند اینجا بر سبیل استظهار فصد و اسهال صواب باشد و اما علاج سپیده بداروها زداینده و پاک کننده باید کرد آنرا که رقیق باشد عصاره شقایق النعمانی و عصارهٔ قنطوریون با عسل بر داید و بسیار باشد که سپیدهٔ رقیق تر آن برخیزد و این چنان باشد که شکر و نمک بر زبان نهند یکزمان تا زبان درشت گردد پس دیده را بزبان

بمالند

بمالند هر بامداد و این کس پرهیز کند و آنرا که غلیظ باشد داروها قوی تر باید چون مس سوخته و بوره و نشادر و نمک اندرانی و سرطان دریا و کفک بحری و سرمهٔ روشنایی و قطران با روغن زیت سوده اندر کشند سودمند بود و چون خواهند که از این نوع داروها زداینده که سپیده را ببرد باید بکار دارند نخست شیاف اخضر بکار دارند چه وی سخت نافع است و از پس شیاف اخضر ذرور سکبینج بکار دارند **صفت** ذرور بگیرند سرطان بحری و دست برنجن اهل سند و کفک دریا و سرگین سوسمار و سنگ دان جرز که تباز چنار گویند و توتیای خیبری و پوست خایه اشتر مرغ از هر یک دو درم و در نسخه دیگر یکدرم سپیده ارزیز تو بالس و آبگینه شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و سنگ سنبر که کاردها و تیز کنند و دار بلبل و سفال زنگین و نوشادر و قلیمیا زر و توتیا هندی و بن مرجان و طین قیمولیا و مس سوخته و کرکس البحر و توتیا کرمانی از هر یک دو درم و در نسخه دیگر هر یکی یکدرم بورهٔ ارمنی و ملح اندرانی و بوره ارمنی از هر یک چهار دانگ مرقشیثا نیم درم و شروح نیم درم کفک آبگینه دو درم مشک دو دانگ همه را نرم بکوبند چون غبار و بکار دارند عدد داروها بیست است **نسخه** دیگر بگیرند سرگین سوسمار سه درم قنطوریون پنج درم کفک آبگینه نیم درم مروارید ناسفته سه درم زنگار یکدرم بسد سه درم آهن نیم درم پوست خایه

اشتر مرغ سوخته یکدرم توتیا هندی دو درم نیم مشک دو حبه عدد داروها ده است **نسخه** داروی بعسل که سپیده را بردارد خطاف و عاقرقرحا و انزروت و زنگار و کلاک آبگینه و قلیمیا همه را نرم بکوبند چون غبار مسحلی و با انگبین مصفی بسرشند و بکار دارند **نسخه** دیگر انزروت و بوره ارمنی و نمک درشت از هر یک دو درم سروج یکدرم همه را بکوبند و با دواتیه انگبین مصفا کف برداشته بسرشند و پیش از داروکشیدن اندر گرمابه باید رفت تا سپیده نرم شود و علاج پذیرد **صفت** ذروری دیگر بگیرند توتیا و قلیمیا و مشک نیم دانگ و سرطان بحری و صدف سوخته و معصفر از هر یک استار است بکوبند و بیزند **صفت** شافی که سپیده بردارد کفک آبگینه و کفک دریا و سرگین سوسمار و شکر حجازی از هر یکی استار است بکوبند و بیزند و ده درم مامیران چینی هم کوفته و وج ده درم در همین آب بیزند تا سه بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند داروها بدین آب تر کنند و بسایند تا سرشته شود پس خشک کنند و اندر سایه دیگر بار بسایند نرم و هم بدین آب شیاف کنند **صفت** داروی که سپیده را زایل کند و رنگین کند تا سپیده نماند ماز و اقاقیا از هر یکی یکدرم قلقند نیم درم همه را با آب شقایق نعمان بسرشته و شیاف کنند خشک کنند بسایند دیگر بار بکوبند و هم با آب شقایق النعمان بسرشند و شیاف کنند و اندر چکانند و شیر خر که هنوز گرم باشد اندر چکانند سود دارد

سپیده را

سپیده را و چشم ازرق را رنگ بگرداند و شیر گندم تر اندر چکانند یا بکشند چشم را سیاه کند و عصارهٔ عنب الثعلب و عصارهٔ پوست گنب و عصارهٔ پوست انار شیرین اندر کشیدن و چکانیدن چشم را سیاه کند سپیده و ازرقی ببرد و سده و را بسوزند و با روغن زیت بسایند و بر سر کودک ازرق چشم بمالند بر آنجا که جایگاه منفذ است ازرقی زایل شود و این آزموده اند و اگر حنظل تر بگیرند و میل اندر میان او کنند و اندر چشم کشند ازرق را سیاه کند و گفته اند که قوت آن بدان جایگاه است که اگر چشم گربه را بدین علاج کنند گربه سیاه چشم گردد و زعفران اندرین باب سود دارد **صفت** سرمه که چشم را سیاه کند و سپیده که از اثر قرحه باشد بپوشد سرمه اصفهانی سه درم مروارید یکدرم عدد داروها شش است

باب چهارم اندر تغیر لون طبقه قرنیه

سبب تغیر لون طبقه قرنیه است دو نوع است یکی بسیاری کیموس که بدو رسد دوم چگونگی کیموس یعنی رنگ این اما آنچه بسبب بسیاری کیموس باشد علامت او آنست که همه چیزها او را چنان نماید که اندر میان دود است و علاج این اندر باب تیری طبقه قرنیه یاد کرده اند و آنچه بسبب رنگ کیموس است علامت او آنست که چیزها بدان رنگ بینند اگر کیموس بلغمی است سپید بینند و اگر خونی باشد سرخ بینند اگر صفرایی باشد زرد و اگر سوداوی است سیاه **علاج** علاج این نوع علاج طرفه و یرقان است و نخستین تن و دماغ

مشک و کافور از هر یک دانگی دود چراغ که از روغن زیت باشد دو درم زعفران یکدرم

ازان ماده که غالب است پاک کردن و شربتها لایق آن دادن و سر بخار آبی که اندر وی بابونه و بنفشه و نیلوفر و گل سرخ پخته باشند داشتن سود دارد و بخار سرکه و آب باهم آمیخته و جوشانیده سود دارد بوقت آنها بهاری شاف احمر لین کشیدن باقی را تحلیل کند **باب پنجم اندر طبقه قرنیه** سبب تری طبقه قرنیه رطوبت غلیظ باشد که بدو آید و علامت او آنست که بر ظاهر قرنیه چون ضبابی یا سحابی رقیق بدید آید و خداوند این چیزها چندان بیند که گرد اگرد او دود است یا ضبابی **علاج** نخست تن و دماغ بحب قوقایا و ایارج فیقرا پاک باید کرد و شاف مرارات و سرمه روشنایی کشیدن و از طعامها غلیظ پرهیز کردن و اندر طعام بیشتر کردن **باب ششم اندر خشکی طبقه قرنیه** سبب خشکی طبقه قرنیه دو گونه باشد یکی آنکه رطوبتها اصلا کمتر شود و آنچه نصیب او باشد بتحلیل از وی شده شود و بدل آن بدو باز نرسد و طبقه تشنج کند و فرق میان هر دو آنست که آنچه بسبب کمتر شدن رطوبت بیضیه باشد ثقبه عنبیه تنگ شود دوم آنکه رطوبت بیضیه کمتر شود و طبقه تشنج کند و علاج آن چون علاج طبقه عنبیه است بباشد و آنچه بسبب کمتر شدن رطوبتها اصلا باشد ثقبه بر حال خویش باشد. **علاج** هر دو نوع دشوار است و خداوند علت را باید فرمود تا در آب خوش

صاف

صافی شود و اندر میان آب چشم باز کند و اگر بنفشه و نیلوفر اندر آب زنند و اندر آبزن کنند و اندر آبزن نشینند و اندر میان آب چشم باز کنند سخت سودمند باشد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بادام و شیر زنان بینی اندر چکانند سود دارد و اگر کشنیز و بنفشه و نیلوفر اندر آب بپزند و آن آب بر سر وی می ریزند و در چشم سپیده خایه مرغ و شیر زنان بچکانند نیک باشد **باب هفتم** سرطان اماس است صلب سوداوی و بر اندامها بر افتد و بر هر اندامی نخست حال او مشکل و پوشیده باشد و باخر ظاهر گردد و از نخست که بدید آید چند دانه باقلی بود و لون او تیره باشد و چون دست بر نهند اندکی بگرمی گراید و بعضی دردناک و خلیده باشد و آنچه دردناکتر و گرمتر باشد زودتر ریش گردد و بعضی ساکن بود و ریش نگردد اما آنچه بر طبقه قرنیه بدید آید سخت با درد و با خلیدن باشد و رگهای چشم سرخ و ممتد گردد و الم بصداعها باز دهد و هر گاه که خداوند علت حرکتی کند صداعش خیزد و ماده تر و رقیق بچشم او فرود آید و شهوه طعام شود و اگر داروی تیز اندر کشند بی طاقت شود و این علت را امید زایل شدن نباشد چرا که داروی قوی تر از علت باید تا علت دفع کند هیچ دارو قوی تر از این علت نیست زین سبب جذام و سرطان را امید زایل شدن دشوار است **علاج** تدبیر صواب اندر علاج این علت

آنست که جهد کنند تا درد ساکن شود و آنچه بیدرد است هم بران باشند و نخست تن پاک کنند و خلط سودا پاک کنند بعلاج که در باب مالیخولیا یاد کرده آمده است و مشغول شود و شیر تازه خوردن درین علت سود دارد **صفت** سرمه که اندر علت سرطان سود دارد توتیا پرورده بآب مغسول کرده و شادنج عدسی مغسول و نشاسته از هر یکی درمی و شاف مامیثا و طین مختوم از هر یک نیم درم مروارید دو دانگ عدد دارو ماثیش است و آن را بسپیده خایه مرغ باز رده و روغن گل بهم آمیخته بر شب چشم می نهد و شیر تازه اندر چکانند و آب کشنیز تر سودمند باشد **باب هشتم اندر کمنه** یعنی باز ماندن ریم در زیر طبقه قرنیه این علت دو گونه است یکی آنکه ماده مجتمع باشد یا اندک باشد و جای خرد گیرد و شکل او اندر زیر طبقه قرنیه همچون شکل ناخنه و بعضی را ماده منبسط باشد یا بسیارتر و جای بزرگ گیرد و همه سیاهی پنهان کند و اسباب این علت سه است یکی آنکه گاه باشد که قرحه پاک باشد و باشد که از ریم جراحت بسته شود تا سر نا کرده ساکن شود ریم اندر وی بماند دوم آنکه بسبب صداعی صعب ماده آنجا فرود آید ردی که از تیزی بوده باشد قدری آنجا بماند و تحلیل شود **علاج** این علت و علاج بثره و قرحه یکیست نخست تن و دماغ باقراص بنفشه و ایارج فیقرا و حب قوقایا پاک باید کرد پس آب

حلبه

حلبه اندر چکانیدن با نرلید و شاف ابیض انزروتی و کندری و ملکا کشیدن سود دارد و هر گاه که نضج آغاز کند و شاف کندر کشیدن **صفت** آن انزروت و اشق از هر یک پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم همه را بلعاب حلبه بسرشند و شاف کنند عدد دارو ما چهار است و شاف احمر لین سودمند است تحلیل کننده است **صفت** داروی معسل که اندرین علت بکار آید مر و زعفران و صبر از هر یکی ده و نیم عسل یک اوقیه نخست زعفران اندر شراب حل کنند پس صبر و مر سوده بان بیامیزند پس با عسل بسرشند و اندر سکینه نگاه دارند تا بامداد و شبانگاه میکشند **صفت** شاف الور در دو چشم صبیرا و قرحه و بثره بزرگ را و موسرج را و رمدها کهن را و بیرون خاستن و چشمها و کمنه زایل کند و بادها از چشم باز دارند و برگ گل تازه هعتا دو مثقال قلمیا سیم محرق مغسول بیست چهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال سرصانی چهار مثقال صمغ عربی بیست چهار مثقال افیون سه مثقال سرمه دو دانگ نکارود مثقال همه را بکوبند و بآب باران بسرشند و شاف کنند اگر کفایت نشود دو داروها که اندر علاج آب فرود آمدن و علاج طرفه کنند بکار دارند اگر برین همه زایل نشود قدح کنند همچنانکه آب را و ریم را بدان راه که آلت قدح اندر برده باشد بیرون آید پس جراحت را علاج کنند جالینوس میگوید من اندر روزگار خویش کحالی دیدم که خداوند این علت را پیش خود بنشاند و سر او بهر دو دست بگرفت

و بجنبانید جنبانیدنی سخت و تا دیدیم که ریم از آن موضع فرود آمد و آنجا که آب اندر چشم فرود آید بدارند بماند **باب نهم اندر نتو طبقهٔ قرنیه** برون نشستن چیزی از چیزی آنرا بتازی نتو خوانند و بسیار باشد که بسببی از اسباب مادیه جزوی از طبقهٔ قرنیه برداشته تر از دیگرها جدا شود و همچون سنده باشد و فرق میان هردو آنست که نتو صلب باشد و اگر میل بروی مالند فرو ننشیند و نیز با وجع و ضربان باشد و لون او سرخی یا سپیدی آمیخته باشد **علاج** نتو بستن آنست بر فاده و غذا سبک فرمودن و چیزهای قابض کشیدن چون شادنج عدسی و غیر آن **باب دهم اندر تفرق الاتصال که بر طبقهٔ قرنیه افتد** بسیار باشد که قرحه بگشاید تا بسببی از اسباب مادیه اندر طبقهٔ قرنیه تفرق الاتصال باشد و صواب آن بود که زود بعلاج مشغول شوند از بهر آنکه دو آفت تولد کند **علاج** صواب آنست که چیزی قابض بر کنند چون توبال با آب مورد پرورده چون شادنج مغسول و رفاده بر نهند و به بندند و پیوسته دارند و ازین نوع داروها بر میکنند و رگ قیفال بزنند سر سوی پای فرود کنند غذاهای سبکتر فرمایند **جزو ششم از گفتار دوم** اندر بیماریها که طبقهٔ عنبیه را افتد و بدو تعلق دارد و این بیماریها پنج عدد است اول اتساع دوم ضیق سیوم نتو چهارم تفرق الاتصال پنجم نزول الما

باب نخستین در اتساع یعنی فراخ شدن حدقه هرگاه که ثقبهٔ طبقهٔ عنبیه از اندازهٔ طبیعی فراختر شود نور بصر پراکنده‌تر گردد یعنی پراکنده شود و این علت را انتشار گویند و اسباب این علت پنج گونه است یکی سببی باشد از اسباب بادیه چون سرسام و سقطه و این را علاج نباشد دوم صداع صعب را سبب آن ماده از دماغ فرود آید و با طبقات چشم مزاحمت کند سیوم آنکه رطوبت بیضیه بسیار شود و با طبقهٔ عنبیه زحمت کند و ثقبه را فراخ کند و علامت او آنست که گرسنگی و ریاضت سود دارد و اندر گرمای نیم روز بهتر باشد و بامداد شبانگاه بتر باشد و گرمابه زیان دارد چهارم آنکه خشکی مستولی گردد و رطوبت بیضیه کمتر شود و بدان سبب رطوبتی که اندر گوهر طبقهٔ عنبیه باشد نشف کند و هرگاه که طبقهٔ عنبیه خشک شود چاره نباشد از آنکه ثقبه فراخ شود بنسبتی که هرگاه که پوستی را بتیری سوراخ کنند چون خشک شود لبهای سوراخ بازکشیده شود و سوراخ بدان سبب فراخ گردد و علامت او آنست که سیاهی چشم کوچکتر شود و اندر حال گرسنگی و گرما گرم هم روز باشد و ریاضت زیان دارد و گرمابه و طعامها تری فزاینده سود دارد پنجم آنکه آماسی اندر طبقهٔ عنبیه افتد علامت او آنست که انتشار بار مد با ضربان و با آب با صداع بود **علاج** آما

از پس ضربه و سقطه افتد علاج دشوار پذیرد نخست رگ قیفال باید زد پس حجامت کردن و بر موضع صدغ صندل و شاف ما میثا طلا کردن و روی بگلاب یا آب سرد شستن و اگر هنوز حرارتی باشد آرد باقلی بی پوست و آرد جو با آب بید تر کنند یا با آب برگ خرفه و ضماد کنند و پشم پاکیزه بزردهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل و اندکی شراب انگوری برنهادن نیک باشد و خون کبوتر بچه بچشم اندر چکانیده سود دارد و اگر که سبب انتشار آماس گرم باشد هم برین طریق علاج کنند و رگ گوشهٔ چشم زدن و بر پس گردن حجامت کردن و داروهای منضج محلل کشیدن سود دارد و آنچه از پس صداع صعب تولد کند بعلاج صدغ زایل شود و از پس آنکه صداع زایل شود و شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن کردن سود دارد **صفت** آن بگیرند زهرهٔ حداه و زهر کلنگ از هر یک دو مثقال زعفران یک درم بیبل صدد هفتاد عدد آب سوسن پنج مثقال و چهار دانگ اشق دو مثقال همه را بکوبند و با آب بادیان بسایند و با انگبین مصفی چندانکه کفایت باشد بسرشند و اندر نسخهٔ دیگر همی آید که این دارو در ظرف مسین باید کرد و بجای زهرهٔ حداه زهرهٔ صعوه عرجا کنند **نسخه** دیگر بگیرند زهرهٔ کرکس یک مثقال و زهرهٔ کلنگ دو مثقال و سرگین سوسمار یک مثقال نیم نطرون نیم مثقال بیبل دو مثقال زعفران یک مثقال

اشق نیم مثقال خربق سپید یک مثقال با آب بادیان بسایند و با انگبین مصفی بسرشند و آنرا که سبب انتشار بسیاری رطوبت بیضیه باشد رگ گوشهٔ چشم و رگ صدغ زدن و سبل کردن سود دارد و استفراغ بایارج فیقرا و حب قوقایا صواب بود و شیاف مرارات کشیدن و علاج آب فرود آمدن کردن سود دارد و آب دریا و آب شور کرده بر سر ریختن خاصه اگر با سرکه بیامیزند علاجی نیکو باشد و بر قفا حجامت کردن ماده را پیش باز کشد و آنرا که سبب انتشار خشکی باشد گرمابه و تدبیرها تری فزاینده کردن سود دارد و شیر زنان بر سر دوشیدن و روغن بنفشه و روغن نیلوفر در بینی چکانیدن **باب دوم اندر ضیق حدقه** یعنی تنگ شدن طبقهٔ عنبیه تنگی ثقبهٔ عنبیه دو گونه باشد یکی آنکه اندر آفرینش تنگ آمده باشد و آنرا طبیعی گویند و پسندیده دارند از بهر آنکه بصر جمع دارند و اندر بینایی قوتی باشد دوم آنکه عارضی باشد پسندیده نیست و اسباب او چهار گونه است یکی آنکه بسبب طبقهٔ غلبهٔ رطوبت عنبیه سسترخی گردد و ثقبه بدان سبب تنگ شود چنانکه غربال خشک را تر کنند دوالها او سسترخی گردد و ثقبه و چشمها او بدان سبب تنگ شود و تدبیر مقدم و علامتها رطوبت بران گواهی دهد و سبب دوم آنکه بسبب غلبهٔ خشکی طبقهٔ عنبیه بتشنج و پژمرده شود و ثقبه بدان سبب تنگ شود و باشد که ثقبه بجملگی بسته شود و تدبیر متقدم

و علامتها خشک بران گواهی دهد سیوم انکه رطوبت بیضه کمتر گردد و بدو غلبه ازوی
باز افتد تا بدین سبب پژمرده و کوچک شود و این نوع بر آنرا و از پس سرسام گرم بسیار
افتد و چشم کوچکتر شود خداوند علت از اشخاص اشباح یعنی از هر کس چیزی چون
سایه بیند شکل و رنگ نتواند دید و تدبیر متقدم و علامتها خشک و کوچک شدن چشم
بدان گواهی دهد چهارم انکه کیموس غلیظ و صلب اندر ثقبه گرد اند و انجا بیند
رو بفسرد و علامت او انست که طبیب ثقبه را نتواند دید علاج آنرا
که سبب تنگی ثقبه غلبه خشکی باشد علاج تدبیرها تری فزاینده باشد چون شیر زنان
بر سر دوشیدن و روغنها تری دهنده اندر بینی و گوش چکانیدن و آب
خرفه و آب بهه و آب کوک و لعاب اسبغول بر سر نهادن و غذاها چرب
و نرم خوردن و سر او مالیدن یک زمان تا ماده جذب کند و گاه گاه چیزی
گرم خوردن و طلا کردن هم از بهر جذب ماده و اندر گرمابه و آب خوش جای
هم گرم نشستن و در میان آب چشم باز کردن سخت موافق باشد و آنرا که سبب غلبه
رطوبت باشد استفراغ بحب ایارج و قوقایا باید کرد و انارینه اندر آب
پختن و بر سر او چکانیدن و شاف زعفران چکانیدن صفت آن بگیرند
اشق یکدرم زعفران یکدرم زنگار یکدرم شاف کنند و اندر نسخه دیگر جاوشیر یکدرم

صفت

صفت اطلاط زعفران شاف مامیثا و گل سرخ و صبر و مر و نشاسته و صمغ عربی از هر یک
جزوی همه را بکوبند و بپزند و با انگبین سرشند صفت داروی منصل اسودی دو مثقال
زنگار چهار مثقال سرگین سوسمار سه مثقال زعفران دو مثقال همه را بکوبند و با انگبین سرشند
صفت معل دیگر بلبل و اشق از هر یک جزوی روغن بلسان یکجزو زعفران یک جزو
اشق اندر آب بادیان حل کنند و روغن بلسان با وی یار کنند همه را با انگبین سرشند

باب سیوم اندر نتوء طبقه قرنیه

نتوء عنبیه چهار نوع است
و سبب وی چهار جراحت طبقه قرنیه باشد بسبب قرحه یا بسبب از اسباب بادیه و این نتوء را نام
عام مورساج است لکن نزدیک اهل صنعت هر نوعی را نامی است خاصه اما نوع نخستین
چنان باشد که طبقه قرنیه را آفتی رسد و بشکافد و عنبیه او از آن شکاف بر آید و مقدار
برآمدن او نزدیک باشد همچو سر مورچه بدین سبب او را راس النمله گویند و هر گاه نگاه کنند
پندارد که راس النمله است و فرق میان بثره و راس النمله آنست که تامل کنند تا لون چشم کحل است
یا ازرق یا اشهل و تامل کنند سیاهی چشم او کور گشته است و گردی او از نهاد خویش بگردید
تا کوچکتر شده است نشان راس النمله است بثره نیست و در لون بثره نگاه کنند که همرنگ چشم
نیست بثره است و اگر همرنگ است و گرد او خطی سپید است نمله است و آن سپیدی شکافتگی
قرنیه است و نوع دوم برآمدن عنبیه بیشتر از نخستین باشد و این را راس الذباب گویند یعنی

سر مگس و نوع سیوم بزرگتر باشد همچون دانه انگور و دردناکتر باشد و بدین سبب این
انواع را عنبیه گویند و نوع چهارم بزرگتر و بلندتر باشد و چون کهن گردد و قرنیه بر روی او
برویند همچون سر میخی باشد که او را گرد و هموار کنند و پلک چشم او را نتواند پوشید بدین سبب
مسمار گویند بعضی کالان سولوک گویند و مادر لسه بن ماند بعضی او را فلکی گویند علاج پیش
از انکه لبها شکافتگی قرنیه غلیظ گردد چشم را بپیوسته بر فادها بسته باید داشت و سخت باید بست
مغسول زور کردن و اگر شادنج در آب برگ زیتون یا آب مورد تر مالیده و حل کرده نگاه
دارند بهتر باشد و توتیا با آب برگ زیتون سخت نافع بود و نوع سیم و چهارم را رفاده نرم
سازند و باندازه چشم و بر پشت فاده تخته سرب بر نهند وزن او از پنج درم تا ده درم و به بندند
و از داروها شاف آبار دو زرور و زردی بکار دارند صفت زرور زردی بگیرند
اسفیداج ارزیز سه درم و چهار دانگ قلیمیا دو درم و دو دانگ و صمغ عربی درمی
و دو دانگ انزروت نیم درم مس سوخته دو دانگ شادنج مغسول چهار دانگ افیون دو دانگ
همه را بکوبند و بکار دارند صفت اکثیری که در این باب سود دهند است بگیرند اسفیداج ارزیز
هشت درم قلیمیا و صمغ عربی از هر یک چهار درم مس سوخته و نشاسته و افیون از هر یک دو درم
همه را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و خشک کنند و بسایند و بکار دارند و همه علاجها که اندر باب
علاج قرحه و بثره یاد کرده آمده است صواب باشد و انچه کهن شده باشد آنرا علاج نیست و بسیار باشد

[illegible]

که از

که از مورساج کهن گاه گاه خونی بگشاید آنرا بذرور شادنج و گل مختوم علاج کنند و آنرا که خواهند
که زشتی او زایل کنند رشته اندر زیر او کشند بسوزن و رشته گرداگرد او اندر آرند و به بندند و اندکی بکشند
و آن فزونی را که بیرون آمده است ببرند و به ذرور زردی یا شادنج هندی مغسول یا سرمه
جراحت تر کنند و به بندند و بر پشت چشم زرده خایه مرغ نهند

باب چهارم

اندر تفرق الاتصال طبقه عنبیه

تفرق الاتصال که اندر طبقه عنبیه و غیره
آن افتد از دو بیرون نباشد یا اندک باشد و ناگذرنده باشد و از جرم طبقه بیرون گذر نکند
و آنچه ناگذرنده باشد زیان او اندر بینایی کمتر بود و آنچه گذرنده باشد رطوبت بیضه بدو بیرون
آید و چهار آفت بزرگ از وی تولد کند یکی انکه چون رطوبت بیضه که حایل است میان
عنبیه و جلیدیه از میان بیرون شود و عنبیه مماس جلیدیه شود و رطوبتی را که از غذای
جلیدیه است نشف کند مضرة این بزرگ باشد و آفت دوم از نور دماغی که اندر عصب مجوف
بچشم همی آید اندر جلیدیه سخت نزدیک شود و زود از ثقبه عنبیه بگذرد و پراکنده شود و آفت
سیوم انکه نور بیرونی جلیدیه سخت نزدیک شود و بر نور دماغی غالب گردد و قوت او باطل
کند و آفت چهارم انکه بسبب زوال رطوبت بیضیه تریهای رطوبت جلیدیه زود بتحلیل
دفع شود و خشکی بر او غالب شود و اسباب تفرق الاتصال سه نوع است یکی انکه خلطی حاد طبقه را
بسوزد و بخورد دوم انکه بسیاری خلط اجزای طبقه را از هم اندر کشد و بگسلد سیوم سببی

از اسباب بادیه **علاج** نخستین از غذا بد و غذا افزونی کم باید کرد پس داروها قابض و قوی کننده بکار دارند و پیوسته چشم را بسته دارند

باب پنجم اندر فرود آمدن آب بچشم

فرود آمدن آب بچشم بیماریست از جمله بیماریها و ماده آن رطوبتی غلیظ است و موضع آن پشت طبقه قرنیه و روی طبقه عنبیه است هرگاه که چنین رطوبتی اندرین موضع گرد آید ثقبه عنبیه را که منفذ شعاع اندرونیست که بمرایات پیوندد و روشنایی ببندد و میان جلیدیه و نور بیرونی حجاب گردد تا بدین سبب منفذ نور بیرونیست که برطوبت جلیدیه پیوندد و روشنایی باطل شود جالینوس میگوید سبب این علت غلیظ شدن رطوبت بیضیه است و بدین این نمی خواهد که گوهر بیضیه بیکلی غلیظ شود و بسبب برودتی که بدو رسد بفسرد ولکن این میخواهد که از رطوبت غریب و غلیظ مددی یابد و این رطوبت بر سبیل ترشح بتدریج از ثقبه عنبیه بیرون تراید و بر روی طبقه عنبیه اندر زیر قرنیه گرد آید و آنجا بماند و حال این رطوبت اندرین موضع از دو بیرون نباشد اگر مزاج سرد باشد بفسرد و اگر حرارت صعب استاده باشد متکرج شود و هر دو حال سبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی بود اما سبب فسردن آن رطوبت اندرین موضع دو است یکی آنکه رطوبت خود سرد و غلیظ باشد دوم آنکه از معدن خویش بیرون شده باشد و بر ظاهر نزدیک آمده و از حرارت باطن دور گشته و سبب تکرج بسیاری رطوبت و ضعیف حرارتست چنانکه می بینیم که چیزها

آبی

تر بدین سبب متکرج شود و اسباب این علت شش است یکی قی کردن بسیار دوم زخمی یا سقطه سیوم سرمای سخت و صعب و سردی مزاج چنانکه کسی را اندر برف و دمه و سرما گرفتار افتد چهارم ضعیفی روح باصره چنانکه پیران و بیماران را و کسانی را که بیماریها دراز کشیده باشند افتد پنجم صداع صعب مزمن ششم طعامهای که از وی کیموس غلیظ تولد کند و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد چرا که چشم سیاه رطوبت ناک تر باشد و دلیل بر آنکه این رطوبت میان طبقه عنبیه و قرنیه است آنست که بسیار باشد که طبیب اندر چشم خداوند این علت نگاه کند آب را بیند بروی پهن گشته و فراخ باز شده و از بهر عنبیه جز کنارها و گرداگرد او نه بیند و چون قدح کرده شود یعنی آب گشاده شود عنبیه را بسلامت بر حال خویش بیند دلیل دیگر آنکه اگر آلت قدح اندر طبقه عنبیه گذری کردی برطوبت بیضیه رسیدی و چون طبیب خواستی که آب فرو کشد بیضیه سیل این کردی و بدین گذر بیرون آمدی بدین سبب استادان این صنعت سر مهت را که آلت قدح است کرده کرده اند تا عنبیه را نخرد و نخراشد و اگر نه سر مهت سر گردندی تا قدح آسانتر بودی و مهت آسان گذشتی و گوهر عنبیه خود نرم است و لغزنده و از بهر آنکه نرم است هرچه بدو رسد جای بدان چیزی باز گذارد و اندر شود و از بهر آنکه لغزنده است چون مهت بدو رسد از وی بلغزد **سؤال** اگر کسی گوید چون جای آب میان قرنیه و عنبیه است آنرا چگونه اندر خلل عنبیه گم توان کرد یعنی پنهان توان کرد

جواب گوییم چون مهت اندر میان دو طبقه حاصل شود نیمه برسوی را از عنبیه فرو فشرد و از فشردن این فرو سوی او فراخ گردد و آب بثقبه در شود و خلل عنبیه او را بجود اندر کشد و جای کند و چون بیرون آید آب آنجا باز آمده و پنهان شود و حدقه بحال سلامت باز آید و بعضی طبیبان گفته اند اندر خلل عنبیه پنهان نمیشود لکن آنجا که ماده کمتر پنهان شود آب هم آنجا پنهان شود و نزدیک محققان این درست نیست گروهی دیگر گفته اند فرود آمدن آب آنست که رطوبت بیضیه غلیظ گردد و این هم درست نیست از بهر آنکه از دو بیرون نباشد تا بعضی از وی غلیظ گردد یا همگی و اگر بعضی از وی غلیظ شود آن جزو را اندر حال قدح تمیز توان کرد و اگر تقدیر کرده اند که تمیز کرده شود و پنهان کرده چون بدیگر اجزا پیوسته باشد ایمن نشاید بود بر آنکه معاودت کند و این نیز تقریر کرده اند که اندر خلل عنبیه پنهان نماید و معاودت نکند شک نیست که بیضیه بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرتها که تبع نقصان او باشد تولد کند و اگر همه او غلیظ گردد همه او را قدح نتوان کرد و جز بدارو علاج نپذیرد و این قول متقدمان اما استاد احمد فرج اندر کتاب خویش میگوید تا میان طبقه عنبیه و طبقه عنکبوتیه باشد یا در میان قرنیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف و آنچه میان عنبیه و عنکبوتیه باشد بینایی باطل کند و در میان حدقه تیرگی پدید آید کبود فام چون ابری و آنرا علاج نیست نه بقدح نه بدارو و آنچه میان قرنیه و عنبیه باشد اگر سخت و ستبر و فسرده و سپید باشد چون گچ یا چون یخ آنرا نیز علاج نیست

نه بدارو

نه بقدح نه بدارو و آنچه اندر عصب مجوف باشد هرگاه که چشم دیگر فراز کند چشم بیمار فراخ تر نشود و بچشم هیچ تیرگی ظاهر نباشد اگر باشد سخت اندک باشد آنرا آب سیاه گویند و بعضی از آنچه استاد احمد میگوید اندر سخن متقدمان همی آید یعنی اندر آنچه میگوید که موضع آب یا میان قرنیه و عنبیه باشد یا میان عنکبوتیه یا اندر عصب مجوف و شک نیست که او این سخن از خود گفته است لکن بمن رسید از سخن متقدمان و دلیلها که انگیخته اند اینجا حکایت کردم و پیش از این ندیده ام و نخوانده ام اما آنچه از این جمله که استاد احمد میگوید اندر سخن متقدمانست که اندر علامتهای قدح پذیرفتن و ناپذیرفتن همی گوید بیمار را بفرمایند تا این چشم را که قدح خواهند کرد باز کند و چشم دیگر فراز کند و پلکها بر هم فشارد نیک و طبیب اندر چشم او نگاه کند نیک اگر ثقبه از آنچه بود فراخ تر شود آب قدح پذیراست و اگر چشم فراخ تر نشود بباید دانست که سده اندر عصب مجوف است چون این معنی اندر سخن متقدمان یافته می شود بدان می ماند که مقصود از این چه پیشتر گفته اند که مواضع آب میان قرنیه و عنبیه نیست آنست که آنچه قدح پذیرد از آنها که گونه و قوام او خوب باشد و اندر میان این دو طبقه باشد و آنچه جز اندر میان این دو طبقه باشد ممکن نیست که قدح توان کرد چرا که امکان ندارد که مهت اندر میان عنبیه و عنکبوتیه توان کرد یا بعصب مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را از ساختن

این دقیقه چاره نباشد و بباید دانست که رطوبت اندر کمی و بیشی واندر قوام واندر لون مختلف باشد بعضی بیشتر و بعضی کمتر و بعضی غلیظ تر و بعضی رقیق تر و بعضی صافی تر و بعضی تیره تر با اختلاف آن اندر کمی و بیشی چنان باشد که بعضی از بسیار باشد و همه ثقبه را بپوشد و به بندد و بینایی باطل شود و بعضی اندک باشد یک نیمه از ثقبه یا کمتر یا بیشتر ببندد و باقی گشاده بماند و هرچه برابر آنجانب باشد که گشاده است توان دید و بسیار باشد که این رطوبت اندر میان ثقبه باشد و گرداگرد او خالی گشاده باشد بدین سبب هرچه بیند میانه آن سیاه بیند و اختلاف اندر قوام چنان باشد. که بعضی را این رطوبت رقیق و صافی باشد و شهاب را و چیزهای روشن را ببیند و از دیدار آن باز ندارد و بعضی را غلیظ و تیره باشد از دیدار شهاب و غیر آن باز دارد باشد که از غلیظی بدان حد رسد که نام آب از وی برخیزد و اختلاف که در لون افتد چنان باشد که بعضی بلون هوا باشد و بعضی بلون آبگینه و بعضی سپید مروارید فام و بعضی سپید بلون گچ و بعضی بلون یخ و این را بردی گویند و بعضی آسمانگون نگون و بعضی ازرق و بعضی پیروزه و بعضی سبز و بعضی زرد و بعضی اغبر و بعضی سیاه و بعضی برنگ سیماب

علامتها

علامت آب فرود آمدن آنست که نخست خیالها پیش چشم آید چون پشه و مگس یا چون مور که بر آید و فرود آید یا چون شعاعی

در روغنی

در روغنی و هرگاه که آب محکم شود بینایی نشود و لون حدقه بگردد بلونها که یاد کرده اند و بسیار چشم ها را این خیالها پیش آید و مقدمه آب نباشد بتدریج می فزاید و بینایی تیره میشود تا بیکبار آب فرود آید و بیشتری را از وقت بدید آمدن آن خیالها تا بوقت فرود آمدن آب شش ماه فزون نباشد و هرچه از شش ماه بگذرد و چشم بسلامت بود اغلب آن باشد که از آب ایمن گردد و فرق دوم آنکه بپرسند تا این خیالها در هر دو چشم پیش همی آید اگر اندر یک چشم اگر اندر هر دو چشم می کاهد و میفزاید بداند که سبب آن بخار معده است مقدمه آب نیست و اگر میفزاید و نمی کاهد و پیوسته باز رنگ لون است و نخست اندر یک چشم بود و پس اندر هر دو بدید آید مقدمه آبست و فرق سیوم آنکه نگاه کنند تا لون حدقه تیره است و تامل کنند هر دو یکسان است یا نه اگر یکی تیره است و دیگری نه مقدمه است و اگر هر دو یکسانست مقدمه آب نیست و فرق چهارم آنکه از پس سه ماه یا چهار ماه بنگرند تا هیچ تاریکی هست چون دودی یا نه اگر هست پدید آید که مقدمه است و اگر نیست سبب خیالها بخار معده است مقدمه آب نیست و فرق پنجم آنکه بپرسند تا بوقت بدی معده ناگواریدن طعام خیالها بیشتر همی بیند یا نه چون معده سبکتر شود و طعام بگوارد کمتر است یا نه اگر بوقت تری معده و ناگواریدن طعام می بیند سبب آن بخار معده است و فرق ششم آنکه بسیار بود که سبب خیالهای صافی و طبقها و رطوبتها و تری

و فرق میان آنکه مقدمه آب باشد
و میان آنکه مقدمات نباشد از
هفت وجه است یکی آنکه هرچه مقدمه
آب باشد

چشم و دیگر حسها تیره باشد و فرق آنست که حس شنیدن و بوئیدن همچنین تیره باشد و در گوش پیوسته طنین باشد هم پیوسته بوی چیزی بدو میرسد اگرچه ضعیف باشد و طبیبان آنرا دکا الحس گویند از شمار بیماریها نباشد و فرق هفتم آنکه بعضی را از پس بیماریها گرم دماغی چون سرسام خیالها پیش چشم اندر گیرد از بهر آنکه رطوبتهای دماغ لختی سوخته باشد و از پس سوختن آن چون دودی و تاریکی اندر دماغ مانده و هرگاه که آن دود اندر عصب مجوف در رگها اندر آید خیالها پیش چشم آمدن گیرد و فرق آنست که از پس بیماری دماغی نباشد خداوند این علت از علامات مالیخولیا خالی نباشد و دیده صافی باشد و اما علامتها آن که آب گشادنی و قدح پذیر است از چهار وجه باید جست یکی آنکه پس از آنکه آب تمام فرود آمده باشد و رنگ آب همچون هوا صافی و نیکو باشد و کبودی آهن دارد یا سرب و علامت تمام فرود آمدن آب آنست که خداوند علت را اندر آفتاب نشانیدن و بفرمایند تا چشم فراز کند و طبیب یکبار افشارد با انگشت خویش و بجنباند و هر سوی بگرداند پس بفرماید تا چشم باز کند و بنگرد اگر آب اندکی پهن تر از آنچه بوده شده باشد و بآهسته شکل و حال خویش باز آید تمام فرود آمده است و قدح پذیر است و اگر سپید باشد همچون گچ یا چون یخ و هیچ بهتر نشود و از شکل و حال نگردد قدح پذیر نیست و وجه دوم آنکه بفرمایند تا این چشم را که قدح خواهند کرد باز کرده دارد

و چشم دیگر

و چشم دیگر فراز کند و پلکها بر هم فشارد و اگر ثقبه از آنچه بود اندکی فراخ تر شود قدح پذیر نیست باید دانست که آب نا قدح پذیر نیست و فراخ تر نشود از بهر آنکه سبب فراخ تر شدن آنست که سده اندر عصب مجوف است این هر دو علامت که یاد کرده آمد بیکجا باید تا قدح فایده دهد یکی فراخ شدن ثقبه دوم آنکه برنگ آهن و سرب نمودن و آنرا که از دو یکی باشد و دیگر نه قدح فایده کند وجه سیوم آنکه بپرسند که روشنایی آفتاب و چراغ می بیند یا نه اگر می بیند قدح پذیر است و اگر نه قدح پذیر نیست وجه چهارم آنکه بفرمایند تا چشم باز کند و پنبه بر چشم او نهند و بدان پنبه اندر دمند دمیدن گرم بقوت پس پنبه را بر دارند بزودی و نگاه کنند اگر آب جنبیده باشد و لون او نیکو بود و قدح پذیرد و الا نه و این آزمایش به پنبه از بهر آن کنند که اگر با انگشت چشم را امتحان کنند آب شوش گردد و قدح دشوار گردد بدین سبب انگشت بدو نزنند

علاج

هرگاه که علامتهای آب پدید آید اگر زود بعلاج صواب پیش آن بازشوند علاج فایده کند و اگر علاج نکنند آب محکم گردد و باشد که علاج پذیر آید و باشد که نه و ابو علی سینا میگوید مردی را دیدم غافل و مهمل که او را آب فرود آمد و خویشتن علاج کرد و طعام کمتر خورد و از طعامهای تری فزای پرهیز کرد و بر قلیه خشک و مطجنه اختصار کرد و سرمهای محلل بکار داشت و آب زایل گشت و نور بینایی باز آمد و طعامها و چیزها خشک باید

باید چون گوشت مطجنه و نان خشکار و گوشت کبک و تذرو و قلیه خشک نان جو اندر طعام دارچینی و سعتر و حلتیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و خشک و ابکامه بکار دارند و تن و دماغ بحب قوقایا و حب الذهب و ایارج فیقرا پاک کنند و هر هفته یک شربت ایارج فیقرا بعسل اندر مطبوخ قنطوریون بدهند صفت مطبوخ قنطوریون باریک سه درم تربد سپید تراشیده نیم کوفته سه درم سغالج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم بپزند و بپالایند و بر اثر ایارج بخورند صفت حب الذهب صبر بیست درم هلیله زرد ده درم مصطکی و کثیرا و سقمونیا و زعفران هر یکی سه درم گل سرخ پنج درم شربتی ده درم نیم صفت معجونی که اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد ج دانگ زنجبیل و تخم بادیان و از هر یک راسن راست همه کوفته و بیخته اندر عسل مصفی سرشته هر بامداد یک مثقال شربتی بود و مرزنگوش و شونیز و یاسمین بوئیدن سود دارد صفت شیافی که اندر ابتداء آب فرود آمدن را سود دارد فلفل سپید نیم اوقیه خربق سپید یک اوقیه اشق یکدرم همه را با آب ترب بسرشند و شیاف کنند و آب پیاز بها کته و انگزد خوردن با عسل در چشم کشیدن سود دارد و زهره گرگ و کفتار و زهره ماهی کشیدن با عسل سود دارد و زهره خروس اندر بینی چکانیدن سود دارد و از سنگ دان خبازی آب بر سنگ سرکه بر وی باشد بگیرند و خشک

کد

کنند و بسایند و بچشم اندر کشند و عصارهٔ بخور مریم و برگ او با انگبین در کشیدن آب را باز دارد و غرغره کردن با آبکامه و ایارج فیقرا سود دارد بخاصه از پس استفراغ صفت شیاف آزموده بگیرند زهره گاو یکدرم انگزد اندر خرقه کنند و اندرین زهره می مالند تا همه بگدازند و حل شود پس یکدرم روغن بلسان با وی بیامیزند و خشک کنند و شیاف سازند اندر ابتداء آب و علت انتشار سود دارد و سپیده را ببرد صفت شیاف مرارات زهره کلنگ و زهره بزکش و زهره شبوط و زهره عقاب و زهره کبک و زهره باز از هر یکی راستا و است و هر ده درم ازین زهرها دو درم فرفیون یک درم شحم حنظل و یکدرم سکبینج بر افکنند و همه را با آب بادیان بسایند و بچشم اندر کشند و خداوند ضعیفی بصر را با آب بسایند صفت داروی معسل سکبینج دو درهمی طلست و خربق سپید از هر یکی شش درم قلمیا چهار درهمی مس سوخته شانزده درهمی مرصافی دو درهمی زعفران سنبل درهمی روغن بلسان یک درهمی داروهای خشک را با آب باران بسایند و زعفران و روغن بلسان بهم بسرشند و با داروها بیامیزند و ده درم صمغ عربی سوده با آن بیامیزند و بسرشند گاهی بعسل بکار دارند و گاه با آب بادیان و زهره افعی با عسل سرشته

کشیدن سود دارد ابو علی سینا می گوید مردمان معتبر زهرهٔ افعی آزموده اند و از وی مضرّة زهر نیافته اند درین تجربه معلوم میتوان کرد که از وی احتراز نمی باید کرد طریق علاج این علّت بداروهای خوردنی و کشیدنی اینست که یاد کرده آمد و امّا تدبیر قدح یعنی تدبیر آب کشادن چنان باید که چون معلوم باشد که آب تمام فرود آمده و محکم شد و علامتها قدح پذیرفتن ظاهر گشت نگاه کنند تا هیچ مانعی هست که از آن باز دارد و چون صداع و زکام و سعال ازین نوع چیزی باشد نخست علاج آن باید کرد و تن و دماغ بفصد و اسهال پاک باید کرد و روز قدح روزی باید که هوا گشاده و صافی و خوش و شمالی باشد و خداوند علت را در سایه برابر روشنایی بنشانند بر بالش نرم و بگویند تا سینه بر زانو باز نهد و دستها نزدیک ساق بر هم گذارد و خویشتن را گرد کند و کحّال پیش او بر کرسی بنشیند تا از او بلندتر باشد و اگر یک چشم درست باشد آنرا بر فاده معتدل و بعصابه ببندند و بستن نیک و اندرین دو فایده است یکی بیمار را و دوم طبیب را اما فایده بیمار آنست که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند و چشم دیگر در حرکت آرد و قدح دشوار گردد و فایده طبیب آنست که چون آب گشاده شود و خواهد که بنماید از بیمار نشان چیزها که حاضر باشد بپرسد و او خبر دهد تهمت آن نباشد که بچشم دیگر همی بیند و چون بیمار چنانکه طبیب گفت بنشست یکی را بفرماید تا از پس پشت او سر او نگاه دارد و طبیب بدست پلک بر سواد بر دارد و چشم را تمام بگشاید و بیمار را بفرماید تا قصد نظر بدو کند چنانکه

میل بدو

میل دیده بگوشه سوی چشم باشد که نزدیک بینی است و طبیب سر مهت بر آن موضع نهد که قدح خواهد کرد و نشان کند از بهر دو کار یکی آنکه با صبر کردن بیمار بدرد بیاساید دیگر آنکه بنگرد تا نشان برابر ثقبه عنبیه هست یا نه چرا که مهت بر گوشه چشم باید که سوی گوش است و برابر ثقبه باید چنانکه اندکی برتر از ثقبه باشد فروتر نشاید و مهت آلتی است از مس سرخ آب بدان کشایند و اگر آب چشم راست بدان قدح خواهند کرد بدست چپ مهت بگیرند و اگر چشم چپ را قدح خواهد کرد مهت بدست راست بگیرد پس مهت بدین موضع نهد که نشان کرده است و بگرداند و سری او بر گوشه چشم باید که باشد چه این با سلامت تر است و اعتماد کنند بر مهت نغولی تمام تا مهت بگردد و او حس آن بیابد که مهت را جای گشاده بدید آید و این زمان که بر مهت اعتماد کند بدست دیگر بدو انگشت ابهام و مسبحه پلکها چشم را نگاه میدارند تا بیمار چشم را نتواند گردانید و چون مهت گذر یافت نگاه کند تا سر مهت را از قرنیه ببیند و مهت را برابر ثقبه بیارد و از وی اندر نگذرد بلکه اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر نگذرد روا باشد و اگر بیشتر گذرد نیک نباشد و موضع قدح ریش کرد چون بدین جای رسید دنبال مهت بر بن ابهام افکند پرسان آنکه کسی از کاری آساید و بیمار را سخن خوش گوید و بشارت دهد تا قوی دل شود و بسیار باشد که درین وقت بیمار خواهد که قی کند باید که آن روز هیچ نخورده باشد و اگر قی کردن آغاز کند اندکی شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب انار بدهند تا ساکن شود و پنبه پاکیزه بر چشم او نهند و اندر دمند باهستگی دمیدنی گرم و اگر دها نزدیک چشم برند پرسان آنکه کسی چیزی بیاشامد

دم بر کشند هم صواب باشد و مقصود ازین آسایش چشم است پس مهت را
باهستگی بگردانند تا از پس فرو نشیند که سر مهت بر بالا ایست مهت را اندکی
برافراد و آب را بسر مهت فرو نشاند چون بیند که فرو نشست و حمل عنبیه را نیز
درکشند صبر کند و مهت را بزودی بیرون بیارد و نگاه کند اگر دیگر باره آب باز
آید دیگر باره فرو نشاند چه بسیار باشد که حمل عنبیه لوح باشد آب را دشوار
جذب کند و باشد که آب غلیظ تر یا رقیق تر باشد و دشوار فرو توان نشاند و باشد
که بیکبار فرو نشیند چنانکه چیزی اندر بشنی افتد و از وی هیچ اثر نماند و باشد
که عسری بیشتر کند و باز آید و همگی او میل نکند بدان موضع که باید انرا پراکنده باید
کرد و نیز جزوی از و بدان جانب که میل کند انجا باید برد و اگر رنج بسیار نماید
مهت را هم چنان می باید داشت و نیز مهت بر گوشه چشم قوت کردن تا اندکی
خون بیارد آب را بان خون فرو باید نشاند و اگر بی قصد طبیب اندکی خون بیاید
باک نباید داشت آب عسر را بان قدر خون فرو توان نشاند و اگر نیز آب عسر
نباشد خون را اندران موضع کبس باید کرد و باب فرو نشاند چه قوت خون آب را
بسوزد و اگر خون را کبس نکنند انجا بفسرد و طرفه بدید آید و تحلیل دشوار پذیرد
و اندران حال که آب را فرو مینشاند مهت را باهستگی بپیچد و بیرون آرد و زرده
خایه مرغ با روغن گل بزنند و بر پشت چشم نهند و هر دو چشم سخت ببندند و اگر
بر ظاهر گوشه چشم خون بینند نمک کوفته بر آنجا کنند و سخت ببندند و بیمار را

الادخال

اندر خانه تاریک آرند و بگویند تا بقفا باز خسبد و هیچ حرکت نکند و سخن نگوید و اگر خواهد که سخن
گوید بدست اشارت کند و خود را از عطسه و سرفه نگاه دارد و بر صدغها او ضمادی که خدر
کننده نهند تا صداعی تولد نکند و اگر عطسه خواهد آمد بینی را بدست بمالد تا عطسه ساکن شود و اگر
سوالی خواهد بود اندکی جلاب با روغن بادام تجرع کند و طعام اندک خورد و چیزی که باید خاید نخورد
و آش میدنی خورد و روز دوم اگر خواهد که چشم بگشاید روا باشد رفاده را برفق بردارد و پنبه بجلاب
تر کند و چشم بدان بشوید چنانکه آسیب از پنبه بچشم نرسد و هیچ اعتماد از دست بر چشم نکند
و چشم باز نکند و پنبه بسپیده خایه مرغ تر کند و بر پشت چشم نهد و زیاده بنهد و ببندد و اگر تا روز سیم
بگشاید بهتر باشد و گل سرخ اندر آب بجوشد و چشم بدان آب بشوید و راست بنشیند پشت بر بالش
باز نهاده و گرد او بالشها بنهند چنانکه از همه جوانب بالش باشد که بر آن اعتماد کند و لکن شادنج
مغسول با سرمه سیاه اندر کشند روا باشد و اگر از پس سه روز آب معاوده کند و آماسی تولد نکرده
باز مهت را بجای باز آرد چه بدان زردی ملتحمه رسته نشود و بعضی را باشد که ملتحمه نرم باشد مهت بروی نا بسته
تا بر وی اعتماد توان کرد نخست سر منضع کرد منفذی پدید آید آنگاه پس مهت بر آن منفذ اندر آوردن
و گاه باشد که بر موضع قدح گوشت فزونی پدید آید بسر ناخن برابر باید داشت و نباید ترسید و بعضی طبیبان
فرو سوی قرنیه بشکافند و آب را بیرون آرند و این با خطر است که اگر آب غلیظ باشد رطوبت بیضیه را
با خود کشد و اما علاج خیالها دیگر که نه از مقدمه آب باشد آنست که نخست هر یکی سبب علامت نه اند آنچه از معده
باشد بایارج فیقرا علاج کنند و معده را بگلشکر و مصطکی و انیسون و غیر آن قوت دهند و آنچه
مصالح معده است مراعات کنند چنانکه اندر موضع او یاد کرده اند و اگر معده گرم باشد معده را بمطبوخ
هلیله و شراب انار و شراب لیمو قوة دهند و آنچه از دماغ باشد بردارند بجانب پای فرو کشند و صندل

و گلاب مر بویند و بر صدغها طلی میکنند **جزو هفتم از گفتار دوم** اندر بیماریهای چشم
که بحس ادراک نتوان کرد و اسباب و علامت و علاج آن **باب نخستین** اندر بیماریهای رطوبت
بیضیه بیماریها که اندر رطوبت بیضیه افتد از دو بیرون نباشد یا اندر کمیت افتد یا در کیفیت اما
آنچه اندر کمیت افتد چنان باشد که کمتر شود یا بیشتر و خورد تر شود یا بزرگتر و هرگاه که بیشتر شود یا بزرگتر
از مقدار طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه و میان نور بیرونی حجاب گردد و هرگاه که کمتر یا کوچکتر
شود آفتها که اندر باب چهارم از جزو ششم ازین گفتار یاد کرده آمده است تولد کند و آنچه از کیفیت
بعضی از چگونگی از سه گونه باشد یا آفتی باشد اندر قوام یا آفتی اندر لون یا آفتی اندر تری و خشکی آنچه اندر
قوام باشد چنان بود که بعضی از قوام معتدل اندکی غلیظ تر شود و خداوند علت هر چه از وی دورتر باشد
نتواند دید و آنچه نزدیک باشد همچنانکه باید نتواند دید و بعضی از قوام معتدل بسیار بگردد و سخت
غلیظ شود و این از دو گونه باشد یا بعضی از اجزاء او سخت غلیظ شود یا همگی او و اگر جملگی او سخت غلیظ گردد
بینایی باطل گردد و حکم او و حکم آب یکی باشد و اگر بعضی از اجزاء او غلیظ شود از دو بیرون نباشد تا اجزا
آنچه غلیظ است پیوسته باشد و حال این سه گونه باشد یا آنکه اجزا غلیظ میانگاه او باشد و خداوند
این علت اجسام را میانگاه چون سیاهی بیرون افتاده بیند دوم آنکه اجزاء غلیظ کنارهای او باشد
و خداوند این علت همگی چشمها بزرگ بیکبار نتواند دید و حاجت باشد که اندامهای جانوران بزرگ
جدا جدا همی بیند و اگر اجزا غلیظ پراکنده باشد پیش چشم او خیالها نماید بشکل او اجزا چون مگس
و پشه و خطها و آنچه اندر لون افتد سه گونه باشد یکی آنکه همگی رطوبت از لون طبیعی بگردد و خداوند
این علت چیزها بدان لون بیند و اگر سرخ یا زرد باشد چنان نماید که خداوند ترياق و خداوند طرفه بیند
دوم آنکه بعضی از لون بگردد و بعضی بلون طبیعی باشد و پیش چشم خداوند این علت خیالها نماید

بشکل

بشکل و رنگ آن اجزا سیم آنکه بسبب بخاری که بدماغ بر آید طل آن باشد یعنی سایه آن بخار بر رطوبت
بیضیه افتد و هرگاه که از بخار بر آمدن گیرد حال دیدار از حال طبیعی بگردد و چیزها بلون آن بخار نماید و آنچه
از کیفیت تری و خشکی افتد چنان باشد که اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و آنچه اندر
خشکی بیرون شود از سه حال بیرون نباشد یا همگی او خشک بود و خداوند این علت هیچ نتواند دید و چشم
او کوچکتر شود و یا بعضی از اجزا رطوبت چشم خشک شود و این از دو گونه بیرون باشد یا اجزا خشک
پیوسته باشد یا پراکنده و حکم آن خون حکم غلیظی باشد و فرق آنست که خداوند خشکی را چشم کوچکتر
شود یا بعضی از اجزاء رطوبت چشم خشک شود و این از دو گونه باشد تا ا و خواب نباشد و آنچه اندر
تری از اعتدال بیرون شود چشم باندازه آن بزرگتر و ترتر شود علاج توتی بسیار و بزرگی و غلیظی
بیضیه را علاج پاک کردن تن و دماغ باشد و سرمهای جلا دهنده و تحلیل کننده کشیدن و کمی و کوچکتر
و خشکی را علاج همچون علاج صداع خشک باشد **باب دوم** اندر بیماریهای رطوبت جلیدیه بیماریها
رطوبت جلیدیه چهار نوع است یکی آفتها بینی است که در وضع افتد دوم آفتها که در کمیت افتد
سیم آفتها که اندر کیفیت افتد چهارم تفرق الاتصال اما نوع نخستین که اندر وضع افتد بر سه وجه باشد
یکی آنکه از موضع خویش زایل شود و بسوی راست یا چپ میل کند دوم آنکه بسوی بالا بر کشیده
شود یا بسوی زیر فرو کشیده شود سیم آنکه دورتر اندر شود تا اندکی بیرون تر نشیند و اسباب میل
کردن جلیدیه بسوی راست یا چپ و بسوی بالا تشنج عضلها و عصب مجوف باشد و تشنج یا امتلائی
باشد یا خشک و علامتها هر دو معلوم است و سبب بقعر فرو رفتن ان استفراغ و تحلیل رطوبتها
و غلبه خشکی باشد و بیرون نشستن و بسوی زیر فرو کشیدن استرخاء عضلها و عصب مجوف
باشد و هرگاه که جلیدیه یک چشم بسوی راست یا چپ میل کند مردم احول نماید و هرگاه که

خلیدیه یک چشم بسوی بالا میل کند مردم یک چیز را دو میبینند و اگر خلیدیه هر دو چشم از جای خویش زایل شود و یکی برتر آید و یکی فروتر هم چنین باشد و سبب این اندر تشریح عصب مجوف یاد کرده آمده است و هرگاه که خلیدیه بقعر اندر شود چشم بسبب تحلیل رطوبتها دماغ و غلبه خشکی ازرق شود و هرگاه که بیرون بر نشیند چشم بسبب فزونی رطوبت احول نماید چنانکه آنجا که آب بسیارتر باشد اندر دریا آب سیاه نماید و چون بر کشند سپید و صافی باشد **علاج** اما تشنج امتلا و استرخا را علاج باستفراغها و رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه باید کرد و تشنج خشک را تحلیل رطوبت را تدبیرها تری فزاینده باید کرد و نوع دویم که اندر کمیت افتد بر دو وجه باشد یکی آنکه بزرگتر شود دویم آنکه کوچکتر شود و سبب بزرگی بسیاری ماده باشد و سبب کوچکی استفراغ و خشکی و تحلیل رطوبت باشد و هرگاه که بزرگتر از مقدار طبیعی شود نور باصره تیره شود و چیزها کوچکتر از آن بیند که باشد چرا که نور اندر گوهر خلیدیه پراکنده شود و ملف پوشیده گردد و قوت او چنانکه باید بیرون نتوان یافت و هرگاه که کوچکتر شود بمقداری معتدل روح باصره قوی تر شود و چیزها را بزرگتر از آن بیند که باشد که مقدار روح باصره بقیاس با جرم اقوی تر و بیشتر گردد و بقوة بیرون آید و این نوع تا بدین اندازه بود از جمله بیماری باشد **علامت** و قانون و علاج هر دو نوع معلوم است و نوع سیم که اندر کیفیت افتد سه نوع است یکی آنکه لون جلدیه بگردد و سیاه شود یا سرخ یا زرد یا سپید دویم آنکه رطوبت بر وی غالب شود سیم آنکه خشکی بر وی غالب شود و سبب بگردیدن لون از غلبه اخلاط باشد و سبب غالب شدن رطوبت و سبب خشکی معلوم است چند جا یاد کرده آمد و هرگاه که لون او بگردد و لون بالطبع بدید آید مردم چیزها را بدان لون بیند و چون تری غلبه کند چشم خیره شود و پیوسته تر باشد و هرگاه که خشکی غلبه کند و منعقد شود بینایی باطل گردد و علاج دشوار پذیرد **علاج** اما تغیر لون خلیدیه اگر علاج استفراغ آن خلط باشد که لون او بر چشم بدید آید سرمهای تحلیل کننده کند و آنرا که تری غلبه

کرده باشد

کرده باشد استفراغ بایارج فیقرا و قوقایا باید کرد و سرمه باسلیقون کشیدن و آنرا که خشکی غلبه کرده باشد تدبیرهای تری فزای باید کرد و نوع چهارم که تفرق الاتصال است علاج آن علاج قروح باشد لکن آن عسرتر از قروح باشد و علاج کمتر پذیرد و همه بیماریها جلیدیه عسر باشد و گاه باشد که طبقه عنکبوتیه را بسبب ماده تیز و سوزاننده که بدو رسد تفرق الاتصال تولد کند و علاج این عسرتر از همه بیماریها چشم باشد **باب ششم** اندر حالهای قوة باصره قوة باصره را طبیبان روح باصره نیز گویند و احوال آن از دو وجه ظاهر شود یا از کمیت یا از کیفیت اما آنچه از کمیت ظاهر شود از دو گونه باشد یکی آنکه روح باصره بسیار باشد و بسبب بسیاری قوت او دور نتواند رسید و چیزهای دور نیک نتواند دید و از نزدیک هیچ خلل نباشد دویم آنکه کمتر از مقدار طبیعی باشد و بدین سبب چیزهای نزدیک را تواند دید و هر چه دورتر باشد نتواند دید و آنچه از کیفیت ظاهر شود هم دو گونه باشد یکی آنکه روح باصره غلیظ گردد و بدان سبب دشوار تواند دید اشخاص را بیند و صورت روی نیک بیند و خط باریک را نیک خواند و از دور دشوار بیند چرا که روح لطیف با قوت او دور رسیدن پراکنده شده باشد و بسیار باشد که احوال کمیت و کیفیت هر دو مرکب شود و این ترکیب چهار گونه باشد یکی آنکه روح باصره بسیار و غلیظ گردد دوم آنکه اندک و غلیظ شود سیم آنکه بسیار و لطیف شود چهارم آنکه اندک و لطیف شود اما آنچه بسیار و غلیظ باشد از دور بهتر بیند چرا که اندر دوری مسافت بقوت حرکت لطیف شود **علاج** آن استفراغ بایارج فیقرا باید کرد و سرمه روشنایی باید کشید و از طعام شبت و لبنیات و ماهی و باقلی پرهیز کرد و مرزنگوش بوییدن و اندر طعامها دارچینی

و سعتر بکار داشتن و آنچه اندک و غلیظ باشد از دور نتواند دید و از نزدیکی سبب غلیظی دشوار بیند و این آفت را پیران بسیار افتد و علاج این دشوارتر باشد که غلیظ است از ایارج فیقرا چاره نباشد و از بهر آنکه اندک است شربت کشکاب و طعامهای لطیف و سبک و تری فزای باید خورد و چون شوربا گوشت بره و گوشت مرغ خورد و آنچه بسیار و لطیف باشد از دور و نزدیک نیک بیند و آنچه اندک و لطیف باشد از نزدیک نیک بیند و از دور نه و گاه باشد که رطوبت جلیدیه بزرگتر شود و چیزها بدین سبب از دور نتواند دید و از نزدیک تواند و علاج بزرگی جلیدیه علاج خشکی که یاد کرده آمد و علاج اندکی روح هم چون علاج خشکی باشد **باب چهارم** اندر شب کوری و روز کوری اسباب شبکوری سه است یکی غلیظی روح باصره دوم تری اجزای چشم و غلیظی رطوبت بیضیه سیوم پیوسته در آفتاب بودن و از بهر آنکه هوای روز بقیاس با هواء شب گرم و لطیف است لطافت هواء روز و نور آفتاب رطوبت چشم را غلیظی روح و بیضیه را لطیف کند بروز تواند دید چون شب آید لطافت هواء روز باطل شود و رطوبتهای روح باصره غلیظ گردد و هیچ چیز نتواند دید و آنکه پیوسته در آفتاب باشد از بهر آنکه نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند و آنچه غلیظ باشد بماند و چون شب آید کثافت هوای شب سبب غلیظی زیادة شود و هیچ نه بیند و باشد که سبب شبکوری بخار معده باشد و فرق آنست که آنچه از معده باشد هر وقت که معده پاک باشد علت ضعیف گردد و چون معده آلوده شود علت قوی گردد و علت شبکوری بیشتر مردم بزرگ چشم و سیاه چشم را افتد **علاج** آنرا

که خون

که خون غلبه دارد رگ قیفال و رگ گوشه چشم سود دارد و استفراغ بایارج فیقرا و تدبیر لطیف و عادت شام خوردن بگردانیدن و بیش از طعام شراب زوفا نار و غذا خشک باشد آب خشک هر دو کوفته سفوف کردن و از پس هضم طعام اندک شراب انگوری کهن خوردن و جگر بز را بکارد بیازند و بر آتش افکنند و آن تری که از وی بر آید بر می دارند و دار بلبل سوده و نمک هندی سوده با وی بیامیزند و بچشم اندر کشند و اگر دار بلبل نیم کوفته بر کباب این جگر پراکنند تا تری از آن اندر چیند پس آن دار بلبل را بکوبند و اندر کشند روا باشد و سرمه روشنایی و شیاف مرارات کشیدن سود دارد و روغن بلسان با اندکی افیون قوت آن بشکنند و اندر کشند و عسل با آب بادیان بیامیزند و اندر کشند و یکساعت چشم نیک برهم نهاده بدارند و دار بلبل و سنبل را استاد است بکوبند و بیزند و بچشم اندر کشند با آب که از جگر بز بر آید و کباب جگر بز و قلیه آن خوردن و چشم به بخار آن داشتن سود دارد و اسباب روزکوری ضد اسباب شبکوری است چرا که هواء شب بقیاس هواء روز تر است لطافت هوا روز خشکی و لطافت روح باصره را زیادت کند و بدین سبب چون روز آید چشم خیره گردد و بصر ضعیف شود و این علت مردمان ازرق چشم و اسهل را بیشتر افتد **علاج** تدبیرهای تری فزای باید کرد و شیر زنان اندر بینی چکانیدن و روغن بنفشه بر سر نهادن و از طعامهای تیز و شور و ترش پرهیز کردن و باشد که پیوسته مردم اندر روشنایی آفتاب و صحرا باشد و زمستان که برف آید نظر او پیوسته بر برف باشد و بدین سبب بصر ضعیف شود و از دور نتواند دید و آنچه از نزدیک باشد باستقصا نتواند دید و در هر چه نگاه کند

سپیدی بر لون او غالب بیند علاج جامه ازرق پوشد و مقنعهٔ سیاه پیش چشم
بیاویزد تا نظر او بپیوسته بران افتد **باب پنجم** اندر علاج چشم سرما زده کاه کندم
اندر آب بپزند و آب ان نیم کرم در چشم چکانند و عسل و عصارهٔ سیر در چکانیدن
سود دارد و سنگ اسیا کرم کرده و شراب انکوری بروی ریختن و چشم بخار آن
داشتن و داروی تحلیل کننده چون زوفا و بابونه و اکلیل الملک اندر آب ریختن
و سر بخار آن داشتن **باب ششم** بیماریهای رطوبت زجاجیه عدد بیماریهای رطوبت
زجاجیه چون بیضیه است و مضرتها ان بجلیدیه باز دهد هرکاه که زجاجیه کوچکتر
شود بینایی ضعیف شود و اکر سردی و خشکی بروی غلبه کند و خشک و منعقد
کردد بینایی باطل شود و علاج آن علاج بیضیه است **باب هفتم** اندر بیماریهای
طبقه سکبیه هر بیماری که اندر طبقها که بیشتر یاد کرده امد افتد اندرین طبقه همان
باشد و اسباب آن همانست و علاج ان هم ازان تفرق الاتصال این طبقه که هم
اسباب بادیه ممکن است و هم امکان خلطی تر و سوزاننده باشد و تیزی خلط
او را بخورد و بسوزد و تفرق الاتصال تولد کند و نور بینایی از وی بیکبار بر اجزای
چشم پراکنده شود و بینایی باطل کردد و علاج این عسر باشد جز باستفراغ و پاک
کردن دماغ علاج نتوان کرد و چون تفرق الاتصال تولد کرده باشد استفراغ فایده
ندهد و قوت داروها کشیدن دشوار بدو رسد این علت را ابتسار کویند و این
سه نوع است یکی انکه در باب اقسام حدقه یاد کرده آمد است دویم این سیم اندر
بیماریهای عصب مجوف یاد کرده اند و ببایند دانست که حال طبقه مشیمیه و حال
طبقه صلبیه اندر قبول انواع سوء المزاج و انواع تفرق الاتصال همین باشد و هر

عارضه

عارضه که مشیمیه را افتد مضرتها ان بجلیدیه باز دهد چرا که غذا نخست بمشیمیه رسد
و نصیب خویش بردارد و باقی عضو بر و صافی بر شبکیه رسد و شبکیه انچه لایق
او باشد و بکار می برد و باقی صافی بر وی پخته بر جلیدیه میفرستد و اسباب و علامات و علاج
همان باشد که بیماریهای دیکر طبقه را **باب هشتم** اندر بیماریهای عصب مجوف
عصب مجوف را همه اسباب سوء المزاج مفرد و مرکب و ساده و با ماده ممکن است که
افتد و اسباب و علامات انواع صداع و بیماریها مزاجی باشد که اندر دماغ افتد
و علاج همان علاج باشد و ببایند دانست که اندر عصب مجوف بیرون از بیماریهای
مزاجی و ضغط یعنی فشردن تفرق الاتصال و ورمی و غیر ورمی بسیار افتد و همه
بیماریها عصب را بدان اندازه بود که قوت بیماری باشد اندر بصر زیان کند و باشد
که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزو از اجزاء چشم افتی نباشد یا روح
باصره را ضعف کند یا راه او بسته دارد لکن بسبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماریهای
دماغی بران کواهی دهند و هرچه باشد این باشد از دقایق بیماریها شناختن آن جز
بر طبیب حاذق دشوار باشد و از انواع تفرق الاتصال که اندر عصب مجوف افتد یکی
انست که دهنه عصب فراختر از منفذ نهاد طبیعی شود و سبب آن دو کونه باشد یکی انکه
عضلها که دهنه او ضعیف شود نکاه دارد دویم آنکه خلطی بد و اندر آید و او را از هم
باز کشد فراخ شدن و از هم باز شدن دهنه را ابتسار کویند چرا که نور پراکنده شود
و فرق میان ابتسار که از فراخ شدن دهنه عصب مجوف تولد کند و ابتسار که از فراخ
شدن عنبیه تولد کند انست که انچه از عصب تولد کند پراکندکی نور اندر اجزای
چشم پیدا باشد و انچه از عنبیه تولد کند پراکندکی نور در اجزای چشم پیدا باشد از هر

انکه نور از ثقبه بیرون آید پس پراکنده شود و چون نور از ثقبه بیرون افتد اندر اجزاء
چشم هیچ پراکندکی ظاهر نشود و اندر بیشتر حالها ابتسار که از عصب مجوف افتد
صداع صعب امتلایی بود علاج نخست تدبیر تسکین صداع باید کرد و تن و دماغ
پاک باید کرد و داروها که از جهت ابتدا آب فرود آمدن یاد کرده آمد است نکاه
داشتن و شیافهای مرارات از جمله داروها نافع است اما سده و ضغط و اماس عصب
مجوف را سبب فضلها سرد و تر باشد که از دماغ بدو میل آید تا راه روح باصره بدان
سبب بسته کردد و علامت وی انست که اکر خداوند علت چشم دیکر که درست باشد
فراز کند و بر هم فشارد ثقبه عنبیه فراختر شود و اکر فراختر شود عصب بسلامت باشد
و فرق میان سده و اماس انست که خداوند اماس از المی که در قعر چشم باشد شکایت
کند و خداوند سده را این شکایت نباشد و دیکر آنکه سده و ضغط بینایی جمله
باطل کند و با درد و کرانی باشد علاج نخست استفراغ بحب قوقایا کند و ایارج
فیقرا پس رک کوشه چشم زدن و دیوچه بر صدغ افکندن و ماده را بسوی قدم
فرو کشیدن و علاجهای آب کردن اما تفرق الاتصال که ورمی باشد کسسته
شدن و خورد شدن عصب باشد و علامت او انست که چشم دور فرو افتاده
باشد و پژمرده شود و بینایی باطل کردد و این را علاج نیست **باب نهم**
اندر بیماریها که اندر عضلها عصب مجوف و عضلهای خاصهٔ چشم افتد بیماریهای این
عضله دو نوع باشد یکی استرخا و دیکر تشنج و تشنج هم دو نوع است یکی امتلایی و دیکر
خشکی و علامات هر دو معلوم است و هرکاه که عضلهای عصب مجوف تشنج کند حدقه
از موضع خودش زایل کردد و چشم نافه کردد هم چون چشم احول و هرکاه که چشم سترخی

چشم

چشم بیرون نشیند و انرا اکر استرخا مفرط باشد بینایی باطل شود چرا که چشم نیکو
بیرون اید و عصب کشیده شود و تجویف او بسبب کشیدکی تنک شود و راه
نور بسته کردد علاج استرخا و تشنج امتلایی را علاج پاک کردن دماغ باشد
و اطریفل بکار داشتن و غرغره کردن و عطسه اوردن و سرمهای قوی کشیدن
و بر پیشانی و پیش سر و صدغ لادن طلی کردن و تشنج خشک را تدبیرهای تری
فزاینده باید کرد و بسیار بود که تشنج خشک غالب کردد و بیماریهای دماغی
چون صرع و سده و صداع صعب زایل شود و احولی کودکان که حادث باشد
بسبب ان برابر چشم او چراغ بنهند چنانکه نظر او راست باشد و بر وی چیزی سرخ
برابر چشم او بیاویزند و اکر میل دیدهٔ او بسوی دنبال چشم باشد بینی او پیشانی
سرخ کند و اکر میل بسوی بینی باشد بر دنبال چشم او چیزی سرخ برد و شایند تا نظر دارد بدان
و کفته اند که اکر شش کوسفند بکوبند و بفشارند و سرمه را بدان آب بپرورند و بچشم
اندر کشند احول را سود دارد **باب دهم** اندر بیرون نشستن چشم نه بسبب
استرخاء عصب مجوف سبب این دو کونه باشد یکی قوة قی و دیکر صعبی خناق و کاه
باشد که زنان را صعبی درد زادن چشم بیرون نشیند علاج انرا که سبب قوة صعبی
قی و خناق باشد فصد باید کرد و با قراص بنفشه اسهال کردن و چشم را بسته داشتن
و رفادها بعصارهٔ برک زیتون و برک مورد و داروها قابض تر کردن و بر چشم نهادن
و بر بالا رفاده تخته سرب باندازه چشم کرده بر نهادن و بستن و بقفا باز خفتن
و طعام اندک خوردن و انرا که سبب درد زادن بود ادرار طمث فرمودن و بر پس
کردن حجامت فرمودن و چشم بستن **باب یازدهم** بباید دانست

کر سبب ضعیفی چشم و بینایی بیماری چشم و اجزای او باشد و همه بیماریهای چشم و اسباب
و علامت و علاج که یاد کرده آمد و اندرین باب علاج این ضعیفی یاد کرده آمد که سبب
آن محکم نباشد و علاج و علت قوی باشد مثلا کسی را که سبب ضعیفی چشم و بصر گریستن
بسیار باشد یا بخاری اندک یا تری اندک و مانند این قانون علاج او آنست که از
پس طعام خوردن چندان بیدار باشد که طعام اندر معده نیم گوار باشد و از فم معده
فرو گذرد و بسیار نخورد و از طعامهای بخار انگیز حذر کند و طعام شور و سرکه و زیتون
و نمک بسیار و عدس و سیر و پیاز و گندنا و بادروج و شبت و کرنب و باقلی و شراب
و مستی و جماع و فصد بسیار و حجامت و شیر بسیار خوردن و بسیار خفتن و بسیار
بیدار بودن و خط باریک نوشتن و خواندن و بقفا باز خفتن و بر گذر باد پیوسته
نشستن خاصه از بادهای سرد شمالی و اندر برف نگریدن و در صحرا و قرص آفتاب
نگاه کردن وقت برآمدن و وقت کسوف و گرد و دود و چیزهای درمیان نگاه
کردن چشم را ضعیف کند و زیان دارد و دارچینی خوردن و اندر چشم کشیدن سود
دارد و ایارج فیقرا و اطریفل بکار داشتن سود دارد و آب پیاز را بعسل اندر کشیدن
تاریکی چشم را زایل کند و تاریکی چشم بر آن از خشکی بیشتر بود شراب صافی فرو بردن
و چشم باز کردن سود دارد و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و شلغم خام و پخته بصر را
قوة دهد اگرچه سخت ضعیف شده باشد و عبارت طبیبان آنست که من اکثر الشلجم
نیا و مطبوخا ادّ علیه بصره و انکان قد قارب و کوک و بقلة الحمقا و جرجر بسیار خوردن
و سرکه و نمک بصر را ضعیف کند و بادروج خوردن زیان دارد و آب او اندر چشم
کشیدن سود دارد و گندنا سخت زیان دارد و گر سبب ضعیفی بصر را که از رطوبت

بود

بود سود دارد و ترب بصر را تیز کند **صفت** شیافی که بینایی را قوة دهد
سکبینج و جاوشیر و نمک اندرانی و زنگار و بلبل سپید و روغن بلسان و زهره گاو
تر و دار بلبل و زنجبیل و روغن بلسان بعصاره بادیان تر حل کنند و داروها بکوبند
و بسرشند و شیاف کنند **صفة** برود رمانی آب انار ترش و شیرین بپالایند و بجوشند
تا نیمه باز آید و چندانکه وزن آب انار باشد نیمه او عسل با او بیامیزند و بست
روز او را اندر آفتاب نهند و بکار دارند **صفت** عزیزی بصر را قوة دهد
بگیرند قلیمیا زر و توتیا و صبر و توبال مس سوخته و مس سوخته و شادنج عدسی
مغسول از هر یکی درمی بلبل و دار بلبل و نوشادر و زعفران از هر یکی نیم درم
براد قلنجمشک و سرطان بحری از هر یکی یکدرم و نیم مشک دانگی و نیم **صفة**
عزیزی دیگر بصر را قوت کند و جرب و خارش و سبل و باز دارد بگیرند قلیما
و سرمه و شادنج مغسول و شادنج هندی و صبر و توبال مس از هر یکی یکدرم
بلبل و دار بلبل و نوشادر از هر یکی نیم درم نمک اندرانی و برگ فلنجمشک و کف
دریا از هر یکی دو دانگ زعفران یکدرم و چهار دانگ مشک نیم دانگ همه را بکوبند
و با آب بادیان بسایند و خشک کنند و باز بسایند و بکار دارند و آنرا که سبب
ضعیفی چشم گریستن بسیار باشد روغن بنفشه و روغن نیلوفر اندر کف
پای مالیدن و گرمابه رفتن و سر و چشم ببخار آب خوش داشتن و اندر سبزی
و بوستانها و آب روان نگاه کردن سود دارد

گفتار و بحث چشم تمام شده سلخ ماه
مبارک رمضان ۱۳۸۶

تمام شد [illegible]

بستانند یک اوقیه ارزیز و یکدانگ زر و مثقالی سرمه سوده با وی بیامیزد و چندان رها کند که مرده شود پس بیرون آورد و باب و نمک وی را بساید و از آن پس بشوید بآب بروی ریزد و زمانی رها کند چون صاف شود و آب را همی ریزد و بار چند همچنین کند تا شسته شود و بستانند از وی چندانکه خواهد و همچندانکه زیبق با وی یار کند و هر دو باهم نیک بساید پس شیشه را بگل حکمت بینداید و از داروی سوده در وی ریزد و سه شبانه روز باتش نرم بریان کند پس بیرون آرد باب و نمک وی را بساید سفیده پاکیزه گرده و چون خشک شود اسفیداب گردد **اندر عمل زنجفر** بستانند آبگینه سبز برنجی پیه بندی باریک و سروی تنگ چون کوزه فقاع و زیبق در وی کند و چهار یک زیبق گوگرد زرد با وی یار کند یعنی یکمن زیبق و چهار یک گوگرد پس پاره مس تنگ کرده بر سرش نهد و از آن پس شیشه را بگل حکمت نیک بینداید تا محکم گردد و از آن پس تنوری از شکل کوسفند آتش نیک بیفروزد و آن شیشه را در میان آتش نهد و سر تنور را بگل بینداید و یک شبانروز وی را در آتش رها کند بعد از آن بیرون آورد سرخ و نیکو گشته باشد پس اگر خواهد که سرخ تر گردد وی را باب انار بشوید

در انسک برنج کردن سرب را صحیفها کند و بقدر صحیفها آتش دانی بسازند

پس آجر نیم کوفته در میان آتشدان پراکنند و صحیفه سرب را بروی نهند و بالای صحیفه را آجر نیم کوفته پراکنند و صحیفه بالایش نهند و هم برین قیاس همی کنند بعد از آن چون نگاه کنند مرده و تنگ گشته باشد و اگر خواهد برنج کند شبانروزی دیگر آتش همی کند چنانکه تخت کرده باشد چون نگاه کنند برنج کرده باشد

زنگار کردن مس تنگ تنیده وی سرکه بیندای یا مس را بسوهان بسای انگه سرکه تیز بروی ریزد بجایگاه نمناک وی را بیاکن یا سرکه را در کاسه مس کنند و کاسه دیگر بروی فرود کنند تا زنگ بگیرد پس آن زنگ وی را بکار دارد بهتر باشد یا مس سوده را با نوشادر بیامیزد و بجایگاه نمناک بیاکند و روزی چند رها کند تا زنگار گیرد

نمک قلیه کردن بستانند چندانکه خواهد قلیه و خردش بکوبد و در دیگ مسین کند و هفت چندانکه او بود آب فرو کند پس وی را چندان بپزد که نیمه آش برود پس آبش را بکوزه های نو کند و بگذارد که آنچه صاف بود از بیرون کوزها بدر آید پس چون داند که آبش جمله بدر آمده کوزه ها را بشکنند و آنچه نمک بود از درون و بیرون کوزها جمله را بکار دارد بهتر باشد و بکار دارد

روغن خایه کردن بستانند خایه مرغ چندانکه خواهد زرده و سپیده آن را در کاسه کنند زلکین و بکفچه بسیار بزنند پس بر پهلوهای طشت جمله را بمالد و میانه طشت را تهی رها کند و طشت را بآفتاب رها کنند تا روغن خایه در میان طشت گرد آید پس آنرا در شیشه کنند و نگاه دارد پس از آن چنانکه

باید وی را باکسیر بکار برد

گل حکمت کردن بستانند گل تنورگران و لختی خطمی و نمک با آب در وی کنند و نیکش بمالد پس از آن موی را بمقراض خورد کنند و با وی بیامیزد و دیگر باره نیکش بمالد تا نیک قوی شود و بکار برد

سفید کردن داروها بستانند گوگرد چندانکه خواهد با نمک و آب خورش بساید و در آفتاب نهد تا سفید شود پس لختی زرنیخ سرخ کوفته با وی بیامیزد و از آن پس کمیز گوساله در وی کند هفت روز تا سخت سفید بباشد چون سفید گشت بخاصیت مس را سفید کند و آهن را نرم و زنگ را نیک بگیرد

سفید کردن گوگرد بستانند کمیز گوساله و گوگرد را بدان بساید و زمانی رها کند تا صاف شود و چون صاف گشت آب وی را آهسته بریزد و سه بار همچنین کند پس از آن باب اشنان پارسی وی را نیک بساید و باتش بپزد پس از آن آب صاف کند و بریزد و دو سه بار همچنین کند و رها کند تا خشک شود سپید و نیکو شده باشد

سفید کردن مارقشیشا باید که وی را بکوبد و چندانکه او باشد نمک کوفته با وی بیامیزد و دیگر باره هر دو را چون سرمه بساید در کاسه دیگر کند و باب بشوید پس آبش را بریزد و خشک کند و سرکه مصعده بروی ریزد چندانکه زبرش برآید و بآفتاب نهد تا جمله سرکه برود و هفت بار همچنین کند تا سفید گردد و قدری نمک و شب با وی یار کند و بر سفال نو بر آتش تصعید کند تا سفید گردد تمام

سفید کردن مرداسنگ بستانند مرداسنگ چندانکه خواهد

و بر سنگ وی را یکساعت و نیم بساید تا چون خمیر نیک گردد و سختش بمالد چون کف صابون شود و کف برآرد پس وی را در طشتی ریزد و نیکش بجنباند پس بگذارد تا صاف شود پس آن آب صاف را همه بریزد پس وی را بآفتاب خشک کند تا سفید گردد اندک

اندر تحلیلات حل کردن زر و سیم و آهن و قلعی و جوهرها

بستانند صدف دریا و در کوزه باتش وی را بسوزد تا سفید شود همچون برف و بهری از وی و نوشادر محروق و عنبر زوت از هر یک همچندانکه از وی شده باشد پس جمله را خرد کنند و در کاسه زلکین کنند و هر ساعت لختی سرکه مصعد بر وی بریزد از بامداد تا به شب تا روشن و صاف شود پس بستانند زر یا سیم یا آهن یا قلعی و بسوهان بسایند و اگر جوهرها خواهد خردش کند و بکوبد و بسرکه که گفته ایم بساید و در آفتاب نهد چندانی که چون حنا شود و حل گردد

نوع دیگر از آن بستان چندانکه خواهد و او را بسوهان نرم کند و او را پس از آن در صحنی زلکین ابدی کند و لختی نمک سفید کوفته با وی بیامیزد و بسنگ حک وی را نیکو بساید و هر وقتی اندک نمک بروی ریزد و چندان بساید که داند که چون آب حل شده است پس از آن ساعتی رها کند تا آبش صاف شود و آنچه سوده است بزیر صحن فرو نشیند پس آهسته آبش را بریزد و از آن پس اندکی باید آب صمغ عربی صاف کرده با وی بیامیزد و دیگر باره بساید

تا همچون زرد آب شود و آنچه خواهد حل کند هم برین قیاس باید والله اعلم بالصواب

حل کردن طلق بستاند تنکار یک جزو و بوره هندی بود و مرداسنگ سفید و مروارید خرد از هر یکی یک بهره راست و هر یکی جدا بکوبد خرد پس در شیشه آبگینه کند پس طلق در وی کند چندانکه خواهد سرش را بگل حکمت بگیرد و در سرگین تر بیست و پنج روز بگذارد تا حل شود همچون سیماب

نوع دیگر اگر خواهد که او را محلول کند بستاند طلق را چندانکه خواهد در کیسه کتان پاکیزه کند و یخ خورد کرده یا برف هم در کیسه کند و با وی بیامیزد و در کاسه سنگین ویرا همی مالد بدست آن طلق محلول شود و در کاسه بریزد و آید همچون آب شیر و چون تمام پالوده شود آن آب را بنهد تا بنشیند طلق بزیر کاسه و آب صاف کرده پس آن صاف را اندک اندک همی ریزد تا او بزیر کاسه همچون مرهمی شود و بنشیند و چون مرهمی سفید نماید پس آنرا برگیرد و از خاک و غبار نگه دارد تا خشک گردد پس چون خواهد که حلش کند کوزه فقاع نو را بیارد چنانکه آب نرسیده باشد و لختی آب کافور بران طلق ریش کند و نیز آب بادیان کند چنانکه نیک نم گیرد پس جمله را دران کوزه کند و سر کوزه بگل حکمت محکم کند و در سرگین گاو پنهان کند و بهر روزی یکبار آن سرگین از وی دور کند و سرگین گرم بروی میریزد چنانکه در میان سرگین پنهان بود تا بیست روز آنوقت از سرگین کوزه را برگیرد و باید که گل قوی و ستبر باشد و رها کند تا گل وی خشک شود پس بر سر کوزه آتش نهد

و زیر آتش نرم نرم همی کند چنان بود که همه جانب وی آتش بود و از بامداد تا شب چندانکه گل وی فرو ریزد آنگاه آن کوزه را از آنجای فرو گیرد و یک شبانروز آنرا در میان یخ خورد کند پس سر آن کوزه را بشکافد یا کوزه را بشکند چیزی از وی بیرون آید برگونه سیماب صافی نیکو و پاکیزه اگر از وی بر دست آید باید که دست را بر آتش بدارد البته کار نکند و از سرها جمله تباه شود و اگر خواهد که بدو مروارید کند باید که اندک مروارید خرد را چون سرمه بساید با صدف خاص نیک پس ویرا چند بار صاف کند و بشوید و بشیر میش ترش شده بسرشد و لختی از این طلق محلول با وی بیامیزد پس از وی گرد همی کند چند مروارید بزرگ تر و برکشیده باریک وی را سفته کند چنانکه سوراخ فراخ نبود و در روغن کنجد پاره بسوراخ او بیندایید پس کبوتری بزرگ بیارد و او را بحوصله او در کند چنانچه بحوصله او فرو شود و هفت ساعت بگذارد تا حوصله او پاکیزه شود و اگر روز تابستان بود از بامداد تا نماز پیشین و اگر زمستان بود از بامداد تا نماز خفتن و پس از آن از حوصله او بیرون آرد و چون نگاه کند مرواریدی باشد روشن و پاکیزه بهزار مرد جوهری نتوانند دانست آن جهت و اگر در آتش بری و آب عیبی و غشی پدید نیاید **نوع دیگر مختصر و عجب ارضاتی**

مروارید بستاند بادنجان بزرگ که تخم بسیار دارد و او را بکارد پاره کند و در دستوی بزرگ نهد چنانکه چهار یک بستو بادنجان بگیرد پس طلق محلول را

در کوزه تنگ تنک در ریزد و رکوی نو تنک بر سر کوزه بندد و این کوزه که طلق اندروست دران بستو که بادنجان اندروست درنهد چنانکه از همه جانب وی بادنجان بود و به بالای آن کوزه از آن بادنجان خورد کرده مقدار بدستی بنهد و سر بستو را ببندد و ببیندایید و در آفتاب نهد تا چون زرد آب شود **حل کردن زیوه و کلس کردن خایه و [illegible]**

بستاند کف دریا و نوشادر و کلس خایه و شیرزه و گوگرد و نمک اندرانی از هر یکی بهری کندش چند همه داروها را و هر یکی جدا بکوبد و بهم بیامیزد و دو بوزن جمله دارو با زیوه خالص در وی کند و نیک بسایدش تا زیوه بمیرد و دارو با هم آمیخته شود پس جمله را در شیشه آبگینه کند و سرش بگلش بگیرد و در زیر سرگین نهد سه روز و روز چهارم بیرون آورد و همچنان تر تقطیرش کند و آن چیز را که حل خواهد کرد و داروها با این تقطیرش گیرد و نیک بساید و دیگر باره در شیشه کند و هفت روز در سرگین بپا کند تا همچون آب حل شود **حل کردن تنکار و بوره**

چون خواهد که تنکار و بوره را حل کند باید که بروی آب جوشان بریزد پس بآتش نرم ویرا گرم کند پس از آن بگذارد تا سرد شود پس آن آب را هر جا که خواهد بکار برد **حل کردن شب یمانی**

شب را در موی بافته کند و سر ببندد پس در برنی آبگینه کند و بنهد و سرکه در وی ریزد و سر برنی محکم کند پس ویرا در سرگین تر بپا کند و رها کند تا حل گردد **حل کردن پوست خایه**

بستاند قرع آبگینه و پوست خایه را که چون سرمه سوده باشد اندرو کند و آب در تغاره کند

و آتش در زیر تغاره میکند و این قرع را در تغاره نهد در میان آب و همی جوشاند و چون آب کم شود همی افزاید تا بدان وقت که پوست خایه در او همچون آب شود **آب شب کردن**

آب شب را چنان باید کرد که شب کوفته را در قندیلی نهد و قندیل را در خبزه سرکه بیاویزد و سر خبزه را محکم کند و زان پس آن خبزه را در سرگین پنهان کند تا آنگاه که شب همچون آب شود **کلس خایه اندر تکلیسات**

اما کلس کردن پوست خایه چنان باید که نخست خرد بکوبد و در کوزه نو کند و سر کوزه را بگل حکمت ببندایید محکم و در تنور آجرپزان یک شب بنهد و سه بار همچنین کند و هر باری که ز آتش بیرون آورد ویرا بر سنگی همی ساید تا سخت سفید گردد **کلس کردن آهک**

ده اوقیه گوگرد و مقدار آن آهک هر دو را بساید و در دیگ کند و آب بروی ریزد چنانکه چهار انگشت زبرش برآید و دو سه بار ویرا بجوشاند پس از آن در شیشه آبگینه کند و آب صاف در وی کند تا چون خشک بباشد چنانکه خواهد **اندر تعقیدات عقد سیماب**

یعنی بستن سیماب بستاند حنظل تر و بکارد فراده از او دور کند و درونش را بسر کارد بیازند پس زیوه را اندرو ریزد و آب عرطنیثا در وی کند چنانکه زبرش برآید پس از آن بریده حنظل بنهد پس رکوی تر بر پیرامنش در پیچد و بآتش سرگین یک شب ویرا بنهد **نوع دیگر**

بستاند بوره ارمنی و بوره زرگران از هر یکی پنجاه درم شنان پارسی سی درم جمله را بقرع بگدازند پس نمک تلخ و نمک خوش

از هر یکی پنجاه درم بستانند نوشادر بیست درم جمله را خورد بساید و بتری بنواع آب بچکانند و آبش را
جدا بنهند پس نطرون مصری و شب مصری از هر یکی پنجاه درم بستانند تنکار ده درم جمله را بکوبد
و بتری قرع و آب بچکانند و آبش را بجدا بنهند و آبها را بهم بیامیزد پس بستانند سه درم زیوه دیگ
اوقیه کلش پوست خایه و هر دو را با این آبها که یاد کردیم بر سنگ رخام نیک بساید پیش آفتاب گرم
یکروز بنهد پس از آن ویرا در شیشه کند و شیشه را بگل حکمت بیندایند محکم و سرش را استوار
کند و بآفتاب گرم بنهد یکماه و پیوسته از بامداد تا بشب پس از آن ویرا در تنوری نهد که
آتش سخت گرم بنود چون از تنور بیرون آرد همچون سیم سفید گشته باشد پس مثقالی از وی
بر رطلی زیوه کشته بیامیزد و از آن پس ویرا اسنک از زیر سیاه انگلند سفید و پاکیزه گردد
چون سیم **اندر عقد آبها** آب هر دارویی که خواهد که تعقیب کند باید که آن
آبها بستانند و در قرع ریزد و بر سر قرع قدحی شامی نهد و وصلش را بگل حکمت محکم بیندایند
و بعد از آن در دیگی نو تا نیمه خاکستر در وی ریزد و قرع را در و نهد و بزیرش آتش نرم نرم
همی کند تا بشب تا آن آب بسته شود چنانکه خواهد **اندر ملکوت قوت دادن اکسیر**
بستانند نیکو مارقشیشا ده درم مس هر دو را در بوته نهد و قدری بوره با وی بیامیزد
از آنجا سفید و نیکو فرود آید پس درمی از وی بر پانزده درم قلعی نیکو نهند تا سخت نیکو بدر آید
بخرج کند **تلویح آفتاب** بستانند بیست درم شبه نیکو و بسوهان نرم بساید و بیست درم

بعد از دو ماه نیکو بیرون آید و اگر دو ماه [illegible]
از دو [illegible] دو درم

هزا

نمک اندرانی بستانند و زاک سبز نوشادر و شب سفید مصری از هر یکی ده درم نیکو و پنج درم
زیبق جمله را بهم خرد بساید و از آن پس در شیشه کند و سرکه تیز در وی ریزد چندانکه چهار
انگشت بالای داروها و سرش بگل حکم کنند و بگل حکمت وی را بیندایند پس ویرا بآتش نرم تا بشب
بنهد پس سرش را بگشاید و چون نگاه کند سرکه چون قطران سیاه شده باشد
پس سرکه را از وی بریزد و بشوید از آن پس ویرا بگذارد تا همچندان که او بود سیم
بغایت نیکو بیرون آید **نوع دیگر آب مالتر** توتیای کرمانی ده درم تنکار و قلقند و اقلیمیا
و مارقشیشا از هر یکی نیم درم خون مرگ آدم و شب یمانی از هر یکی نیم درم این جمله را جدا جدا
بکوبد پس بهم بیامیزد بعد از آن بستانند خرمای بی دانه و این داروها را اندرین خرما
پر شده و نیک بمالد چندانکه داروها در خورد گیرد و باید که خرما بسیار باشد پس بستانند مس
تنک کرده در آتش کند تا سرخ شود پس از آن برگیرد و همچنان در دوشاب انگوری افکند
پس از آن از دوشاب بدر آرد و در نمک آب اندازد و نیک ویرا بمالد بدست سه چهار
بار همچنین کند تا مس پاکیزه شود و دوشت زرد آلوی ترش در دیگی کند و آب
بر سر ریزد چندانکه ویرا بجوشاند پس از آن مس را در آنجا افکنند و بجوشانند تا هیچ آب نماند
پس از دیگ وی بدر آرد و بگذارد ویرا خرد کند و در خرمای خرد کرده با داروها در
گیرد چنانکه پای داروها باشد و رای بس که از این خرماها که گفتیم با داروها بسیار

باشد که زیان دارد بکل آن قدر تمام باشد که مس را بجوشاند پس ویرا برآرد و در بوته
نهد و بگدازد در آتش تا نیک سبک شود پس پاره نفط در زیره ریزد و زیره آتشی باشد انگه
آن گداخته را در زیره ریزد پس چون سرد شود ویرا بر دیگی مکی بزنند و بچیند ویرا در
پنبه نهد تا سرخ شود و اگر خواهد ادی بگیرد **قوت دادن اکسیر** چون داروها از جهت این
صناعت ساخته باشند آن دارو قوت آن ندارد که درون خیز شود و خواهد که ویرا
قوت دهد بستانند گوگرد زرد و آهک قلیه از هر یکی بهری پس جمله را با آب بپزد و بپالاید
و باید که بهری که قوت نیک نباشد پس بیامیزد تا قوی گردد و ملغمی زرنیخ درد کنند تا نیک
شود **نرم کردن زر و سیم که سخت بود** بیار تنکار یک بهره و نمک قلیه و بوره پاکیزه از هر یکی
بهره و جمله را در دیگ کند و آب صاف در وی ریزد چنانکه زبرش بیک برآید و ویرا
بجوشانند از آن پس آب را در شیشه کند و خون بزرا بآفتاب نهد و بکفچه باری چند بجنبانند
ویرا و چندانکه آب وی باشد از این خون بز بادی بیامیزد و بآفتاب نهد تا خشک شود
و زان پس زر یا سیم خشک را بدو سیکه کند تا نرم گردد **اندر ترکیبات آفتاب** بستانند
نیم درم ارزیز و ده دانگ سیم و نیم دانگ روی که ویرا بتازی شبه خوانند و نیم دانگ مس
پس سیم و مس و شبه را بهم بیامیزد بگدازد و از آن پس ارزیز را بگدازد بهم بیامیزد پس
چون بیرون آرد پاره پاره می شود پس درمی از وی بر ده درم مس افکند و همچندان که

ادبود

ادبود سیم باوی بیامیزد و آنچه خواهد ازو بکند که همچون زر بود والله اعلم
ترکیب ماه بستانند آهن چینی که بسوهان سوده بود و قدری و تنکار قدری پس
هر دو بهم بگدازد پس از آن ده بهری روی زرد نیکو و ده بهر مس و ملغمی آبگینه کوفته
باوی بیامیزد و جمله را بهم بگدازد و آنچه بریزد که همچون سیم پاکیزه باشد **نوع دیگر** بستانند
سه درم شبه نیکو و ده درم سنگ قلعی و سه درم سنگ ارزیز سیاه و هر یکی جدا بگدازد
مگر با ارزیز سه درم سنگ زیوه بیامیزد و ده درم سنگ نقره شامی باوی بیامیزد
و جمله را در بوته فراخ بگدازد و آنچه خواهد از آلتها از وی بریزد همچون سیم باشد
ترکیب هفت جوش بستانند آهن چینی و سپید روی از هر یکی ده درم سنگ مس
که با نوشادر ویرا پاکیزه کرده باشد و چهار درم ریم سپید مثقالی و ده درم سنگی سندروس
که بسپیده خایه ویرا سوده باشد این جمله را باوی بیامیزد و چون گداخته بود آنچه
خواهد ازو بریزد که همچون سیم بود **اندر کهنه کردن زر که نو بود** بستانند مازوی کوفته
و آب بروی ریزد چندانکه زبرش برآید و بآتش نرم ویرا چندان بجوشانند که به نیمه باز آید
پس آبش صاف کند و ثفلش بیندازد و چون خواهد که زر را کهن کند از این آب وی
بیندازد و بر صفحه آهن ویرا پهن کند پس آهن را بر آتش نهد تا گرم شود و آب
بروی خشک گردد و زر کهن نماید پس از آن خایه خرنوت سیاه شامی پستو در کند

وزر در میان نهد و بستور اهی جنباند بسیاری تا چنان شود که تو خواهد **فولاد**
کردن نرم آهن اگر خواهد که آهن نرم را پولاد کند نخست آهن بگدازد و چون در
آتش گداخته باشد پوست انار ترش و هلیله زرد بهم بیامیزد و بر آهن گداخته بیفکند
تا پولاد و بغایت گردد و اگر زیوه را بازنگار باید وارزد کتابت برس نویسد وزآن
پس بر آتش زمانی گرم کند چون بیرون آرد چنان باشد که سیم کوفته است سخت پاکیزه
و نیکو گردد والله اعلم **باب هفتم اندر صفت جوهرها** بستاند ده درم
سنگ مروارید خورد و چون سرمه بسایدش و دو دانگ سنگ سبز و هم چندان نوشادر
سپید پاکیزه با وی بیامیزد پس از آن آب ترش ترنج در وی کند چندانکه زبر وی
برآید و در شیشه آبگینه ریزد و پس شیشه بر آتش نرم نرم همی کند تا چون خمیر شود پس
دست را به آب بشوید و بکف دست مروارید گرد همی کند بر آن مقدار که خواهد پس
بموی خوک سوراخ کند در نفاخه ماهی ماده وی را در نهد و نفاخه را در شکم ماهی
در نهد و شکم ماهی بدوزد پس وی را در تنوری بریان کند پس بیرون آرد تا سرد شود
و مروارید را از وی بدر آرد و از آن پس وی را باب صدف محلول کند و به آب نمک
طلخ بشوید پس اگر پاکیزه گردد درها کهنه و اگر نه دیگر باره همچنین کند تا نیک باشد
بستاند بلور صاف و چون سرمه وی را بساید و سنگ آبگینه را خرد

بکوبد و بشوید زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ همچنین کوفته و مس سوده و سوهان از هر یکی
بهری راست بستاند و بپرنیان بیبزد پس در بوته نهد و زیرش آتش کند تا بگدازد
چون گداخته شد وی را جمع کند و چون صاف گشت آتش از او دور کند و بکوزه
وی را رها کند یک شب و چون بیرون آرد سرخ و نیکو گشته باشد

بستاند چهار درم روی سوخته و چهار درم شنجرف و چهار درم ارزیز سوخته
بکوبد و یک درم اقلیمیای سیم و همه را خرد کند و در کفچه آهنین در کند مگر اقلیمیا
و گوگرد زرد را پس کفچه بر آتش نهد چندانکه این داروها سخت و سیاه شود پس اقلیمیا
کوفته و گوگرد بر وی فراکند و بچیزی وی را بجنباند تا بهم آمیخته شود پس از آن از آتش
فراگیرد و چون سرد شود پس سرکه ترش وی را بساید نیک پس از آن وی را بسایه
خشک کند پس در بوته وی را بگدازد پس رها کند تا سرد شود و همچنین سنگ سرخ گشته
باشد پس خردش کند و هر چه از وی خواهد میکند بستاند سه بهره
زرنیخ زرد و با سرکه مصعد وی را خرد باید کرد تا شب و دو بهره زرنیخ سرخ
بستاند و با سرکه مصعد وی را نیک بساید یک روز پس هر دو را بهم برآمیزد و دیگر
بار بساید پس نیم بهره گوگرد زرد کوفته با وی بیامیزد و برنی سر را بگل حکمت
ببنداید و لختی نمک کوفته بزیر برنی در ریزد و این داروها در وی کند و سر

برنی بر وی نهد و صافش را بگل حکمت نیک ببنداید و بر زبر آتش نهد یک
شبانروز آتش کند پس از آن چون بدر آرد نگاه کند آنچه نگین را شاید بقدح تصعید
کرده باشد سرخ و پاکیزه گردد بستاند یک بهره آبگینه مسازر و یک بهره
برنج و چهار یک بهره روی سوخته هر یکی کوفته و بیخته پس جمله را در بوته بگدازد
و سنگ کند چون بیرون آرد سرخ و پاکیزه شده باشد آنچه خواهد از وی کند
بستاند یک بهره نمک کوفته و یک بهره گوگرد زرد کوفته و دیگ سفالین
نو را بگل حکمت ببنداید و لختی نمک کوفته در دیگ پراکند و لختی گوگرد زرد و باکلابش
بریزد و همچنین لختی این و آن همه را پراکند تا جمله در دیگ کند پس از آن وی را
بر آتش نهد چنانکه بگدازد ده درم مارقشیشا کوفته و بیخته در وی کند و چند آتش ها
کند که سنگ گردد پس بیرون آرد مانند رنگ زرد بود و آنچه خواهد از وی بکند
بستاند آبگینه لاجوردی یکمن سه بهره و مرداد سنگ سیم یک بهره
روی سوخته نیم بهره جمله در هم خورد بساید و در کوزه نو کند و کوزه را بگل حکمت ببنداید
و سه شبانروز در کوره آتش نهد چنانکه آتش وی سخت نبود و سست نه پس از آن
چون بیرون آرد سخت پاکیزه و عجب بود بستاند توتیای سخت و زرد و زنگار
و روی سوخته و مس سوده و سوهان از هر یکی بهری جمله را خرد بکوبد و به پرنیان

ببیزد و بلور و سنگ آبگینه سفید را چون سرمه بساید و زین هر دو نیم چندان که همه
داروها بود با وی بیامیزد و جمله را بهم بیامیزد و بباید در بوته کند و آتش همی کند تیز
تا گداخته شود پس آتش از وی جدا کند و یک شب وی را رها کند آنجا چون بیرون آرد از آتش
پاکیزه شده باشد آنچه خواهد از وی بکند

چون خواهد که یاقوت سفید را رنگ کند از هر رنگی که باشد نخست او را آب شب بباید تا رنگ پذیرد
و رنگش پاینده بود بستاند یک بهره شب یمانی و یک بهره شب زرادین و
یک بهره آهک آب نارسیده و یک بهره قلیه صابون و دو بهره بوره ارمنی پس جمله خورد بکوبد
و لختی در بستو سفالین کند و یاقوت را در آنجا نهد و لختی زبرش فراکند و سر بستو را بگل حکمت
ببنداید پس با آتش نگل وی را یک شبانروز بیشتر بنهد و زان پس آتش از وی دور کند
تا سرد شود پس بیرون آردش و در دیگ نو کند و یک کف آهن داروها بروی ریزد
و زبرش سرکه تیز در وی کند چندانکه دو انگشت بالای او برآید پس ساعت او را بر آتش
نهد و چون سرکه کم شود اندک اندک می افزاید پس از آن بیرون آردش و به آب صاف بشوید
و از هر رنگ که خواهد بکند که رنگ او پاینده بود بستاند یاقوت
سفید و بلاش بد هد پس سرکه مصعد و عصاره و بیخ انار ترش و آب تا فتق کودکان
از هر یکی بستاند و جمله را در قدحی کند و در وی افکند و شش اوقیه نمک اندرانی و یک اوقیه

دیکر اوقیه پوست حنظل زرد دردی کنه و سرش را بکل حکمت محکم کند و زان پس اورا
در سرکین استر پنهان کند پس بیرون آرد و قدح را بشوید و دیکر باره و برادر قدح نهد و نیم درم
ملبز کاد و شش اوقیه چوب ماميران چینی نیک و یک اوقیه شب یمنی این جمله را در قدح
کند و سرش را ببندد دو روز بر زیر آتش کند پس از آن ویرا از آتش بیرون آرد زرد همچون
که زر گشته بود   بستاند یاقوت زرد و ورا در پنبه نهد روزی چند
انگاه آروی سوخته و کوکرد زرد را از هر یکی نیم بهره بحران یک بهر مرجان نیم بهره هر دیکرا
جدا بکوبد پس بهم بیامیزد و سرکه مصعد بسرشد در سفط و سرپوش ویرا ببندد ایه و بسایه نهد
تا خشک شود پس در سفط نهد و سرش را بکل حکمت محکم کند چون خشک شود در کوزه و برانهد
شش ساعت بر آتش که گرم نباشد پس از آن آتش ویرا گم کند و آن شب ویرا هم آنجا رها
کند پس چون بیرون آرد سرخ گشته بود   بستاند سنگ زور سپید
و جلاش بدهد چنانکه جلای یاقوت را گفته ایم پس قلیه سپید نیکو و کوفته و بیخته و زنگار از یکی
سه درم سنگ بستاند سنگ ابگینه یک درم دردی زیت نیم درم جمله را خرد بکوبد و ببیزد
و آبی که خمط بود دردی همه را بسرشد و زان پس دردن سفط بنهد و سرپوش ویرا
بدو ببندد ایه و بسایه رها کند تا خشک شود پس از آن زمرد را باب شب به ساعت
بپزد آنگاه بستاند نیم درم روی سوخته کوفته و بیخته و باب سرکه او را بسرشد و زمرد را

بدو ببندد ایه و بسایه بگذارد تا خشک شود پس انرا در سفط نهد و سرپوش بروی نهد وانگه
ویرا بر آتش تون و بر روی آتش که همی کند آهسته تا نیم روز یا بیشتر انگاه اندرو نگه کند
که اگر نیک گشته باشد از وی دور کند و اگر هنوز نیک نباشد دیگر باره آتش بر روی
همی کند تا نیک شود و پاکیزه گردد   بستاند سنگ و پنج نیکو خردش بکند و در شیشه
فراخ کند و سه چندان که بود زیت کهن صافی بادی بیامیزد و در آفتاب کم ده روز
ویرا بیامیزد تا بیشتر تا سبز شود پس از آن ویرا بپالاید و صافی کند و بشنلش بیندازند
و هم چنه نخستین و پنج دیگر باره باوی بیامیزد و ده روز دیگر با فتاب نهد پس از آفتاب
برگیرد و بپالاید و صافی کند و سه بار چنین کند پس از آنکه ویرا صاف کرده باشد و در قدح
ابگینه و گل حکمت اندوده باشد ویرا در کند و زمرد را اندرو کند اگر سپید باشد با رنگی دیگر شود
و چیزی بر سر قدح نهد و محکم کند و چهار روز دیگر ویرا در سرکین تر رها کند پس از سرکین
بیرون آرد و در رنگ وی نگاه کند اگر نیکو شده باشد رها کند و اگر نه دیگر باره در سرکین تر
رها کند چهار روز دیگر تا خوب و پاکیزه گردد   بستاند دانه محلب چندانکه خواهد
و پوستش بیندازد و دانه آش خورد کند و چون خمیر کند و مروارید را که سیاه شده باشد
درمیان او نهد و خمیر را در تنور بنهد و تا پخته شود پس از تنور بیرون آرد و ان مروارید را
ازمیان بردارد که سپید و پاکیزه گشته باشد باری چند چنین کند تا تمام پاکیزه شود پس از آن

تاب صدف محلول کند و باب طلق جلاش دهد تا روشن و ابدار گردد
بستاند خرشته گوساله و او را التصعید کند پس از آن آب و برابگیرد و بعینه ویرا در رکوی بندد
و در کاسه زنگین نهد و آب دردی و آن رکو را در و همی مالد تا خرشته با آب بیرون آید پس
انچه خواهد از جوهرها و مروارید درین کاسه آب نهد چند روز تا آبدار و نیکو شود والله اعلم

بستاند بلور و آنچه خواهد بکند از نگین و مهره و غیر آن پس آن چیز را جلا دهد پس از ان
ابگینه بستاند و سنگ ابگینه و اهک و نمک اندرانی و از هر یکی بهری راست و مرداسنگ نیم بهره
هریکی جداگانه بکوبد و ببیزد پس جمله را بهم بیامیزد و بسایه و باب بسرشد تا چون خمیر نیک شود
پس از آن ویرا در سفطی نهد که از گل حکمت کرده باشد و سرپوش سفط باید که از گل حکمت
باشد پس ویرا بسایه بنهد تا خشک شود اگر خواهد که رنگ بلور سرخ کند شعیشیا اشهب
تا بنده بساید باب تا چون مرهم شود پس لختی بشم پاکیزه بستاند و بدین داروها ویرا
بیالاید از آن پس درون سفط اندرد همی مالد تا جمله سفط را نیک بمالد و همچنین
سرپوش ویرا بسایه بنهد تا خشک شود و آنگه بستاند آنچه از بلور کرده باشد و جمله ویرا در آن
سفط معلق بیاویزد که البته این چیزها با سفط نرسد پس سر او را بپوشد و وصلش را بگل
حکمت محکم کند و بنهد تا خشک شود پس ویرا در تون نهد و بر زیر وی آتش آهسته میکند تا بسیاری

بسوزاند

فی بسوزاند پس از آن رها کند تا سرد شود پس بیرون آرد چیزی که سرخ گشته باشد چون
انار پس اگر سرخ نبود دیگر باره آتش نی بکند تا سرخ گردد پس اگر خواهد که سنگ سبز کند روی
مصری سوخته را ب بساید و ویرا بهنگ بزنگ بمالد و زان پس بپشم بردارد و همچنانکه
گفته ایم اندرون سفط و سرپوش را بدو بمالد و بدان دارو که تحت یاد کردیم بکند
و اگر خواهد که لاجوردی کند یا آسمان گون بستاند ریم مس که ویرا بتازی خبث النحاس
خوانند و باب ویرا نیک بساید تا چون مرهم شود چنانکه سرخ و سبز گفته ایم بکند
و اگر خواهد که ازرق کند شعیشیا چنانکه گفته ایم بسوی دارودی سرخ بمالد و بسایه
بنهد تا خشک شود و برابر وی چنانکه در لاجورد یاد کردیم بمالد و تدبیر اول نگاه دارد
و جمله را عمل یکسان بود   بستاند معیسا ده درم زاک سه درم
شجرف یک درم سنگ شادنه نیم درم سنگ ابگینه دو چندان که این داروها بود جمله را خرد
بکوبد و لختی نمک باوی بیامیزد و زان پس سفط را از گل تنور بسازد و ازین داروها
روی کند و سفط دیگر باره بروی بپوشد و میان ایشان را بگل حکمت نیک ببندد ایه
و از بامداد تا نیم روز ویرا بر آتش رها کند پس از آتش بیرون آرد که سرخ و پاکیزه
شده باشد   بستاند لاجورد یک بهره آهک دو بهره جمله را
خرد کند و بکوبد و بهم بیامیزد و باب بسرشد تا چون خمیر گردد و همچنان ویرا بر آتش

بسبزه که گفته ایم بستاند یک رطل بلور کوفته و بیخته و شسته و سه رطل سرخ و
سبزده قیراط زنگار کوفته و بیخته پس از آن جمله را آب بید در کوزهٔ شامی که بگل حکمت اندرا
اندوده باشد در کند و بر زیر کوزه آتش نهد و بزیر آتش همی کند تا بگدازد پس چون ساده شود
آتش از وی جدا کند سبز و پاکیزه شده باشد بستاند بلور
و سنگ آبگینه سپید و هرده را چون سرمه بساید و یک بهره ازین دو ایک بهره سپیداب
بهم بیامیزد و دیگر باره همچنان بساید و زان پس جمله را به دیگی بگل حکمت اندوده کند
و دیگ را در بوته نهد و بزیر وی آتش همی کند تا جمله را بگدازد و با آهن وی را همی بجنبد چون
سنگ گشته باشد آتش از وی دور کرده تا سرد شود پس بیرون آرد و از وی چون یاقوت گشته
باشد و پاکیزه و نیکو اگر خواهد که وی را سپید کند بدل آن سپیداب که گفته ایم هم بران قدر
سپیداب ارزیز قلعی در وی کند تا بدل زرد رنگش سپید آید و اگر خواهد که رنگ وی را سبز کند
بدل سپیداب ارزیز سیاه کند هم بران وزن که یاد کردیم و نیز با هر سه رطل از وی یکدرم
روی سوخته سوده بیامیزد تا سرخ پاکیزه بیرون آید و اگر خواهد که رنگ وی را سیاه کند
هم بران وزن که او را یاد کردیم و نیز با هر سه رطل از وی یکدرم روی سوخته بیامیزد و اگر
خواهد که رنگ وی سرخ بود با آن داروها که اول گفته ایم با هر رطل از وی یکدرم روی سوخته
بیامیزد تا سرخ و نیکو بیرون آید و اگر خواهد که لاجوردی کند رنگ وی را سپیداب ارزیز سرب

با

بابه و بهر رطل یکدرم آهن چینی سوده بیامیزد تا لاجوردی نیکو بیرون آید
بنا کند تنوری که پهنایش یک گز باشد و درازیش یک گز و نیم
و میان وی را با آجر مشبک کند همچنانکه توان کوزه گرا از او بزیر وی آتش همی کند پس از آن
تنوری بر بالاء مشبک در میان تنور بود و در تنور بالا همچون وی بنهد و میان
هر سوراخی هم چون از گل بکند راست بر قدر سنط تا هنگام حاجت همی بر آید و چون
وقت عمل باشد سر تنور را نیک محکم بگیرد تا در عملش خلل نیاید والله اعلم بالصواب

بستاند یکدرم آهن سوده لسوهان و یکدرم مس سوده و یکدرم شبه سوده و یکدرم ارزیز
سوده و یکدرم زرنیخ سوده پس جمله را نیک بساید بسرکه تیز و زان پس بر قدح یا غیر آن
انچه خواهد از آبگینه ازین دارو بیندانی پس از آن وی را بر آتش زمانی بگردانی تا سخت
گردد و زرد شود بستاند مس سوده بسوهان و گوگرد زرد
از هر یکی مثقالی و زرنیخ زرد از هر یکی دو بهره جمله را خرد بساید و با آبگینه انداید و بگذارد
تا خشک شود و بر آتش وی را نیک بگردانند و زان پس بگلاب و ریگی نمکی وی را بشوید
بستانند زرنیخ زرد و مس سوده از هر یکی بهری و قرنفلی را بغنچه آهنین
بسوزانند و از وی یکی بهره و یک بهره زنگار و یک بهره مارقشیشا و جمله را بکوبد و ببیزد

وسرکه بسرشد و ازو با آبگینه انداید و آبگینه را بر آتش نیک بگردانند تا گرم شود
بستاند روی سوخته پنج بهره و سنگ و هنج ولاجورد از هر یکی بهره
همه را بکوبد و بسرکه بساید و بر آبگینه انداید و آبگینه را با آتش نیک بگردانند تا نیک شود
بستاند سپیداب ارزیز و با بیخ هرشه بر آغازد و سرکه بر وی
ریزد و یک شبانروز وی را رها کند پس از آن بستاندش و بر قدح آبگینه مالد و بر آتش
وی را نیک گرم گرداند بستاند شادنه و زاک و شنگرف و
قلنقند و از هر یکی بهری زنگار نیم بهر جمله را بسرکه نیک بساید پس از آن بر آبگینه اندایید و
بر آتش وی را بگردانند تا نیک شود بستاند قلنقند و زرنیخ سرخ و روی
سوخته و زنگار را از هر یکی بهره جمله را بسرکه نیک تیز بساید و بر آبگینه بیندایید و
بر آتش نیک بگردانند و زان پس با آب ریگ نمکی وی را سه چهار بار بشوید و چون شسته
شود نگین را شاید بستانند دو درم سنگ و نیم درم سنگ زاک
و دو دانگ روی سوخته و دو دانگ نیم گوگرد زرد و یکدرم سنگ نقره سوخته جمله را
بسرکه تر کنند و بساید چون مرهم و زان پس با آبگینه نیک بیندایید پس وی را بر آتش
گرم کنند و بگردانند تا نیک شود بستانند مغنیسیا
و زنگار و قلقطار از هر یکی یکدرم مارقشیشا و گوگرد زرد از هر یکی دو دانگ جمله را

بر

بسرکه معصد بساید و بر آبگینه بیندایید رها کند تا خشک شود و زان پس با آتش بگردانند
تا نیک گرم شود آن وقت برنگ یاقوت ماند بستاند
آبگینه و سنگ و هنج از هر یکی بهری زنگار نیم بهر جمله را بسرکه تیز بساید و بر آبگینه بیندایید
و بگذارد تا خشک شود و زان پس وی را بر آتش بگرداند
بستاند آهن سوده بسوهان و مس سوده از هر یک بهره مرداسنگ نیم بهره و جمله را
خرد بکوبد و بسرکه بساید همچنانکه گفته ایم بکند

بستاند بوره ارمنی و آب زاک و قلنقند و جمله را چون خمیر کند
و چون یاقوت را بگیرد و پارهٔ نهانیش در پیچد و بمیان دارو ها در نهد و خشک گرداند
پس آتش نرم برافروزد و صبر کند تا قوت آتش بنشیند پس آن یاقوت را در میان
آتش نهد و همچنان رهاش کند تا سرد شود و آتش بمیرد آنگه بردارد و آن گل را بشکند
و یاقوت بیرون آرد آب گرفته و نیکو گشته باشد پاره پوست
بگیرد و کارد آهن دسته و لختی سبوس برنج را بر سر آن پوست کند و عقیق را در میان
آن سبوس نهد پس آن پوست را دو تا کند و آن کارد را نیک با آتش بتفساند
و بران پوست همی بنهد و بالای آن عقیق پس زمانی وی را بجای گرم بنهد و بپوشد
بعد از آن که سرد شده باشد بردارد ش که آبدار و نیکو شده باشد

بستانند روغن بزرا و باب کاسنی بجوشانند چنانکه با نیمه باز آید پس فیروزه را بوی درنهند
و نیکو بجوشانند پس ویرا باب سرد در افکنند و باز بردارد و بروغن در افکنند و چند روز
یکه کنندش پس بردارد که نیکو شده باشد زمرد را همس نیک
حل بکنند و نیک بسایند همواره و پس ازان سنک حریم را همس نیک بساید و زمرد را بدو
آب دهد و نیک بمالد تا آبدار و پاکیزه شود لعل پاره
بستاند و پارهٔ مروارید را چون سرمه بساید و پوست پر اکنند و لعل را بدو درنهد و
بکل در کیرد و در میان آتش نهد زمانی پس برکیردش و بنهد تا سرد شود چون نیک
آبدار باشد طلق محلول را به پنبه در پیچد و مروارید را در میان وی
نهد و بکل اندر کیرد و بنهد تا خشک شود پس ازان ویرا در میان آتش کرم نهد و ساعتی
رها کنند پس چون بیرون آرد آبدار شده باشد کهربا را باب کرم بشوید
و بروغن سندروس بجوشانند نیک شود بستانند هیباره و جلاش دهد
پس با روغن زیت لختی کوکرد بیامیزد و در برنی آبکینه ویرا درنهد با آن روغن
که کفته ایم پس سرکین و موی و نمک را بهم چون خمیر کنند و سر برنی را بدو بیندایند
و دو شبانروز ویرا بر آتش نرم بپزد پس ازان از آتش بیرون آرد و پاکیزه کند
که آبدار شده باشد

اکرخوا

اکر خواهد که تیغ را آب دهد چنانکه بهر جا که زنند کذارنده باشد و سخت برنده بستانند زهرهٔ
کوسفند و با کمیز خر ویرا بیامیزد و بدو آب دهد پس آن تیغ چنان بود که بهر جا که برنند
بکذارد و زهرناک شود اکر خواهد که تیغ را آب دهد چنانکه بکونه سرخ پاکیزه
شود بستانند قلنفد یکمثقال ویرا باب زک سبز اندر اغارد پس تیغ تافته کنند و براندازهٔ
تیغ پوست بستانند و ویرا اندرین آب که کفته ایم اندر اغارد پس تیغ تافته را بدین پوست
درپیچد و یک شبانروز اندر زیر کاه پنهان کنند پس چون بیرون آردش سرخ و پاکیزه
کشته باشد و سخت برنده و نیک وازان نیکوتر
نباشد و هر که ببیند عجب ماند بستانند یکمثقال قلنفد و باب بیاغارد و تیغ تافته کنند
و نمد را در پیچد و چیزی کران بروی نهد و شبانروزی رها کنند چون بیرون آرد نیکو شده باشد
آب کندنا و آب کاسنی را بهم بیامیزد و لختی آهک سفید
در کنند وزان پس رکو پارهٔ سبز را بیاغارد و تیغ را تافته کند و اندرو آب دهد چنانکه
نخستین آب را که دهد پس تیغ را بتاباند و بدین رکو که تر کرده باشد در پیچد محکم و بزیر خاک
نمکین پنهان کند یک شبانروز پس ازان بیرون آرد همچنان کند تا سبز کشته باشد
ازان نیکوتر و عجب‌تر نباشد اکر خواهد که صمصام را آب دهد
چنانکه هر جا که بزند کذرنده باشد و جراحتش ناسور کردد و آن کس را هلاک کند بستانند

خون اشتر و باب کندنا بیامیزد و صمصام را باتش تافته کنند وزان پس پاره عذر را
بیاغارد و ویرا آب دهد چنانکه عادت صناع باشد که نیکوتر ازان نباشد
اکر خواهد که بدل کارد را آب دهد آبدار باشد کارد را باتش بتاباند
و اندران نمد آب دهد چنانکه باید اکر خواهد که کارد چون سنک مقناطیس
آهن رباید سنک مقناطیس را در آتش نهد و نیک کرم کنند تا سرخ شود پس ازان ویرا
بدو چوب برکیرد و در کاسه آب افکنند پس کارد را بتاباند و بدین آب سنک مقناطیس که کفته ایم
آب دیرا تا چنانکه سنک مقناطیس آهن رباید پیکان را چنانکه جراحت در ساعت
سیاه کردد و آنکس هلاک کند بستانند خانهٔ زنبور و آنرا بسوزانند و با خون خر بیامیزد و جمله را
بجوشانند پس بنهد و کارد را بان آب دهد اکر خواهد که پیکانرا آب دهد بکیرد
آهن چینی و پیکانرا ابر سر او بتاباند پس باب اندر افکنند تا از او آب نیکو کیرد اکر خواهد که پیکانرا
زهرناک کرداند سینه خر را بسوزاند وزان پس باب بیامیزد پس پیکانرا بدان آب دهد
اکر خواهد که تیغ ناجخ را آب دهد چنانکه دیر کند شود و باب سرخ رنک
بیان آب دهد پس ازان کل فرزهره بستانند و لختی ویرا بکوبد وزان پس ویرا بر سی بمالد
پس تیغ و ناجخ و کارد ویرا بر سی تیز کنند کزان پس دیر کند شود
اکر خواهد که سنانرا آب دهد چنانکه ساعت آن جراحت سیاه کردد وزان پس هلاک شود

پس آب را بکیرد و عذر را اندر وی بیاغارد پس کارد را باتش بتاباند

بستا

بستانند خانهٔ زنبور و آنرا بسوزانند و خون خر بیامیزد و جمله را باب بجوشانند پس سنان و کارد اندران
آب دهد چنانکه عادت بود اکر خواهد که تیغ را آب دهد چنانکه هر کجا
که ببرد درست نشود و ناسور کردد بستانند خون سک و کمیز مردم و آب کینه تا و پنبهٔ کهن را
بدو بیاغارد پس کارد را باتش تافته کند و بدان پنبه تر کرده تیغ در و پیچد و بزیر سرکین کرم
اندر نهد و سه روز و شب رها کند پس بیرون آرد و بکار دارد
سپیداب را با روغن کل نیک بساید و هر چه خواهد بدو بمالد که هرکز زنک نکیرد و از همه بهتر
آن بود که ارزیز را ابرد بر سیک بمالد و یک چندی رها کند وزان پس چون بر آهن مالد آن
آهن هرکز زنک نکیرد و پیوسته روشن بود
اندر صناعتهای کوناکون بستانند پوست بیراسته و او را با بریشم بپالاید و قلعی تنکه کرده
بروی نهد پس زعفران بستانند و لختی آب بروی کند و بآفتاب بنهد تا قوی کردد پس بر قلعی
ویرا بیندایند و کونه دهد مر او را باب زعفران انچنان که یاد کردیم و باب نهد تا چنان شود که
او را بستانند انزروت نیکو خردش بکوبد و بزهرهٔ کاو او را بسرشند و نیکش
بجنباند با زعفران بروی افکنند و آب صمغ عربی آن وقت بستانند پوست چندانی که خواهد
وزاین دارو ما که کفته ایم بروی بیندایند دو سه بار پس ورق قلعی بروی نهند تا محکم بکیرد
و کونه دهد او را بروغن مدهون و لختی زعفران چنانکه یاد کردیم و باد تا بینند تا نیکو آید

بستانند روغن بید انجیر و روغن تخم معصفر و هر دو را در برنی آبگینه
در کنند و آن آبگینه بگل حکمت بگیرد و ده سیر مصطکی بروی افکنند و نیم چند او سندروس از او
کوفته و با آتش برنهد و آتش هی کند و آهسته اهی جنباند تا سرد گردد پس درم سنگی زعفران
و سه درم شنگرف را خرد بساید و با این روغن بیامیزد و چون خواهد که از وی بکار برد بستاند
آنچه خواهد از طبق و از پوست و آنچه بدو ماند و بدو بینداید و با آفتاب نهد تا خشک شود
و به زر نماید   بستانند بید انجیر چندانکه خواهد و پوستش را
بیندازد و بر سنگ وی را بساید تا چون مرهم شود و دیگ سنگین نو کند و آب صاف در وی
ریزد چندانکه بر زبرش برآید و با آتش وی را نیک بجوشانند تا روغن بالای آب برآید پس روغنش
بستانند و صاف کنند و سه بهره از وی با یک بهر روغن کوز مقشر کرده صاف بهم بیامیزد
و سندروس سپید را خرد کوبد و از وی نیم چندانکه روغنها بود بستانند هم چندانکه سندروس
بود مصطکی کوفته در شیشه آبگینه کند و بر آتش نهد تا بگدازد پس این روغنهای نیم گرم در شیشه باوی
بیامیزد و همچنان گرمش بر سندروس ریزد تا حل شود و بگدازد چون بحل شده باشد والتهیا بر جامه
که شده باشد ازین روغن بیندایند و بگذارد تا خشک شود پس هرگز در آب باران تر نشود
و بزبان نیاید   بستانند گل عصارهٔ کتان و او را بر بره کاغذ کوفته حل
کند و بر قلم بنویسد یا نقش کند آنچه خواهند و بنهند تا خشک شود پس اگر کوگرد زرد را بآتش تره افکند

۱۱۴

و قلم را بر دود او بدارد تا سیاه شود پس برگوی بمالد و بر روغن چرب کنند تا نیکو شود
بستانند ریم آهن و خرد بکوبد در هاون چون سرمه و سپیدهٔ
خایه بر قدرش بادی بیامیزد و در هاون چندان بساید که همچون مرهم شود و لطیف گردد
پس از آن عصارهٔ یا دیگ آنچه خواهی که آبگینهٔ شکسته را پیوند کنی بدل سپیدهٔ خایه
شیر در هاون کن چنانکه گفته ایم که لطیف تر و بهتر باشد   بستانند پنج
سیر قلیه و پنج ادغاس و هر دو را بیک من نیم آب بجوشانند چنانکه رنگ بیرون دهد
پس ادیم را بدو رنگ کنند چند بار و رها کنند تا خشک شود و شکر و لختی زعفران بهم بیامیزد
و بر روی ادیم بیندایند و چند بار چنین کنند پس تخته آب نارسیده بمالد تا سپید شود
بستانند پنج سیر پوست انار و پنج سیر اهلیله و از ده سیر استخوان خرما و
یک سیر آهن پاره و صمغ عربی یکمن سرکه و جمله را در چینی کنند و با آفتاب نهند یا در تنور
آنگه بکار برد   زرد آلوی خشک را پس وی را برادیم بیندایند و یک شبانروز
رها کنند بعد از آن وی را با آب برف نیک بشویند چنانکه رنگ تمام برود و نیکو گردد

بدانکه رنگها که بکار میبرند او را با آب صمغ عربی بباید سود و آمیخت و اگر از جهت مدهون
خواهند آمیخت یعنی از جهت آلت چوب او را بر زرده خایه باید آمیخت و هر رنگی از بهر

نقش غالبی خواهد از برای جامهای او را آب خوب باید داد تا پاینده بود یعنی زود
بشستن بزیان نیاید اکنون ما صنعت هر یکی را مختصر یاد کنیم تا آموزنده را دشوار نبود
زنگار را سرکه دردی کنند و چون سرمه بساید و آب صمغ عربی بادی بیامیزد و لختی
آب زعفران بادی بیامیزد تا روشن گردد و روان شود و اگر خواهد که سبز و نیکو کند آب زعفران
بروی افزاید بدان مقدار که رنگ او خواهد   شنگرف را چون سرمه بساید پس از آن بشوید
و شستن وی چنان بود که وی را در کاسه رنگین کنند و کاسه را پر آب کنند و غیری بجنبانند
و ساعتی رها کنند تا آب صاف گردد بعد از آن آب را بریزد و آب دیگر باره در کنند و همچنین دو سه بار
وی را بشوید چون شسته باشد از گرد و غبار نگه دارد و چون خشک گشت دیگر باره وی را نیک
بساید و آب صمغ عربی دردی کنند تا ستبر شود و اگر از بهر رنگ بود نیک ستبر باید کرد
و اگر بقلم بکار برد آب صمغ عربی تنک باید تا بقلم برود   لاجورد را بساید بر سنگ
پس سرکه و آب صمغ را بادی بیامیزد چنانکه سبز گردد و بکار دارد و شستن لاجورد همچون شستن
شنگرف باشد و همه رنگها شسته پاکیزه تر بود و درخش تر از ناشسته   اگر خواهد که زرنیخ
زرد آید بر صلایه وی را بساید پس آب صمغ عربی بادی بیامیزد تا روان گردد اگر خواهد
که زرنیخ سرخ آید نخست وی را نیک بساید که هر چند خشک تر ساید سرخ آید مانند شنگرف
سپیداب را آب سیر باید نهادن و برگوی تر پالودن تا نیک روشن شود و از آن پس اگر بر کاغذ بکار برد

آب صمغ

آب صمغ عربی بادی بیامیزد و اگر بکار دیگر برد سپیدهٔ خایه بادی بباید آمیخت
اگر خواهد که لاجورد سفید کند بگونه آسمان گون نیک سپیداب را بهم بساید چنانکه گفتیم بهم بیامیزد
و اگر نیکوتر خواهد با سپیداب لاجورد بیامیزد و با آب صمغ عربی یا با سپیده خایه مرغ وی را
آمیخته کند نیک بود و بکار برد   اگر خواهد که گلگون رنگ کند لکا را
با سپیداب بیامیزد و با آب صمغ عربی یا بزرده خایه چنانکه گفتیم بکار برد
زرنیخ را با نیل بیامیزد و هم با آب صمغ عربی با سپیده خایه آمیخته کند رنگ دیگرگون
بدر آید بضد این رنگها اگر خواهد که رنگ اکثرگون کند شنگرف را با سپیداب آمیخته
کند با آب صمغ عربی وی را حل کند که سخت پاکیزه آید   اگر خواهد که زنگاری کند
لختی زنگار با سپیداب بیامیزد و با آب صمغ روشن آمیخته کند بکار برد
اگر رنگ بنفشه خواهد کرد لاجورد را با شنگرف بیامیزد و جمله را آب صمغ عربی
با سپیده خایه بیامیزد چنانکه گفته ایم بکار برد   یعنی طریق رنگ آمیختن
هر رنگی را که خواهد آمیخت نخست اساس کند پس اولاد و از آن رنگ که آمیخته باشد
همی کند چنانکه لاجوردی را لاجوردی و سپید و زنگاری را زنگاری همه برین
قیاس کند و ترتیب نگاه دارد   گذاره آن باشد که رنگی را در خردش
گذاره کند چنانکه گذاره نیلگون زرنیخ زرد را زرنیخ زرد و گذاره سپید لاجورد را

[illegible]

لاجورد وکرازه کلکون سپیداب چنان باید که رسم صورت بزنند
پس ازآن استرش بکند اوره رسم انکنند پس بکذارد هر کونه را چنانکه یاد کردیم اینست
تمامی آمیختن رنگها نویسندکانرا ونگارکرانرا وصورت کرانرا وآنچه بدین معنی
ماند وتعلق دارد مختصر یاد کردیم تا بیاموزند و آسان بود موی را سیاه
وپاینده کند چون برروی مالند صفتش چنانکه بهری نیل و دو بهره سروی سوخته
وشب نمک اندرانی و مازوی برشته وریم آهن از هر یکی بستانند وهمه را بکوبند وبسرکه
بساید ویک شب همچنان رها کنند پس بکار برد آزموده صفتش چنانکه
برک نیک وخارمردم تنک از هر یکی بهری بستانند آهک و مازوی برشته وردی
وشب یمانی وکل سرشستان وکتیرا وقرنفل از هر یکی نیم بهره جمله را بکوبند وبیزند وبسرکه بسرشند
پس سه ساعت درمالد این خضاب موی سیاه کند وپاینده و روزکار دراز
سیاهی موی از هرکونه نکردد ونیز چون خضابهای دیکر دسر وچشم را زیان ندارد صفتش
یک رطل مازوی خام وجمله را بروغن زیت چرب کنند وبمالد وبدیکی سفالین درکنند وسر دیک
بنهد و ویرا در تنور کرم بنهد وچون تنور سرد شود دیک را بیرون آرد ومازو را بر طبقی
فروریزد وآنچه ازو همچون انکشت سیاه شده باشد نیک بود وآنچه چون خاکستر شده باشد
بکار نیاید پس آنچه نیک بود دو وقیه ازو بستانند ویک وقیه روی سوخته ودو درم شب

ویک درم نمک اندرانی ویک درم قرنفل هر یکی جداکانه چون سرمه بساید پس همه را
باب برک مورد بسرشد بهنکام خفتن چندانکه حاجت بود برموی نهد وخاصه بن
مویها را وبرک چغندر برنهد وبرکوها بندد تا بامداد پس بکرمابه رود وبآبی که اندرو کندر
وآمله ومورد ریخته باشد موی نیک بشوید پس بآب سرد بشوید بستانند پنجاه
مازو وبشکنند چنانکه هر یکی بدو پاره باشد بروغن زیت جمله را بیالاید وبدیکی درکند وسر
دیک را بخمیر استوار کنند ودر تنور کرم نهد چون داند که مازو سوخته است خمیر ازو برکیرد ومازو بیرون
آرد وبنکرد اکر سوخته باشد بیرون کیردش واکر سوخته نباشد دیکر باره ویرا در تنور نهد
زمانی رها کند چون داند که جمله سوخته است بزیر نمدی ویرا ببرند ونمدی دیکر بروی
بنهد وچیزی کران بروی نهد تا هم چون یک پاره کردد پس خردش کنند وبکوبد
وببیزد به قدر دو چند درم آب کرم در کاسه ریزد وآن مازو را درو کنند
وبکفچه نیک بزند پس دو درم نمک وپنج درم نشادر وسه درم روی سوخته و
سه درم وسه درم شب یمانی وپنج درم صمغ عربی این جمله را خرد کوفته وبیخته
بادی بیامیزد ودر قندوز مالد وبجای کرم بنهد وسه روز رها کنند تا خشک
شود بعد ازان بدست بزنند تا دارد ها ازو فرو ریزد وبشانه بزندش پس با
سبوس کرم کرده در وی مالد وبرکوی تر کرده وی را نیک بمالد تا پاکیزه و نیکو کرده

سی مازوی سپید را خرد کرده اند وسه من آب بروی کند پس اندر هر کاره کند ونرم نرم جوشانند
تا آبش به نیمه باز آید در رها کنند تا سرد شود وزاک سرخ بروی افکنند چندانکه رنکش سیاه
شود وبر هر رطلی آب یکدرم صمغ عربی بادی یار کنند تا روشن آید
بستانند مازوی چندانکه خواهد وهم سنک او هشت بار آب در وی ریزد وهمی جوشانند تا
بچهار یک باز آید پس ازآن فرا کیرد وبیالاید پاکیزه وزاک سرخ را ایا زر در اخرد کنند وبروی
افکنند پس روز چند بآفتاب بنهد تا نیکو پاکیزه بود واکر صمغ عربی بروی نهند بهتر بود
اکر خواهد که حبر ساعتی کنند پنج سیر مازوی سبز بستانند وخرد بشکن
بکوبد پس درمی زاک سرخ کوفته بادی بیامیزد ومقداری یک رطل آب کرم بروی
ریزد وبکفچه نیکو بجنباند تا فرخ شود پس آنکاه ویرا بپالاید ودر آبکینه کند
وهمان ساعت بکار برد بستانند شش استه کندم ودو دیک کنند کم
میان باشد وآتش نرم نرم برافروزد تا بریان کردد وسیاه شود وآنکاه دارد
تا نسوزد پس خردش بساید چون حشا وقدری آب بازو درو کند ودر آتش
تا بجوشد پس بپالاید وقدری زاک دروی کند پس در شیشه کند بکار دارد
اکر خواهد که یک ستیر مازو بکمن بستانند یک ستیر ردعناس بستانند

ویک ستیر صمغ عربی وچهار من آب ویرا بجوشانند تا بدو من باز آید پس بپالایدش
ویک ستیر مازوی سوخته بادی بیامیزد بر آتش نرم ویرا بجوشانند وزان پس
فرود کیرد تا سرد شود بستانند دود چراغ نفط چندانکه خواهد
واو را در هاون چندان بساید که سخت تابنده شود پس صمغ عربی ترف
کرده بکیرد چنانکه نه ستبر باشد نه تنک واندک اندک در هاون همی ریزد و
نیکش می ساید تا قوی کردد پس لختی نبات یا طبرزد ولختی نمک وکلاب
بکدازد واندکی زعفران بادی بیامیزد وآن جمله را بامداد دیکر باره بساید
نیک ودر شیشه کند وهنکام حاجت بکار برد بستانند
چوب صنوبر وبر آتش نهد وکاسه رنکین بالای وی بنهد تا دودش در آنجا
جمع شود پس آنرا در هاون کند ونیکش بساید چنانکه از سودنش عاجز آید
چون نکاه کند چون موم نرم شده باشد پس دیکر باره بمالدش چون مرهم شود
وبسایه نهد تا خشک شود وزان پس هر آنچه خواهد بکار برد
بستانند ده درم ارزیز داود را دو تیان کند دیکر رطل آب درو کند وارزیز را درو بمالد
وزان پس بآتش نرم بجوشانند تا رنک ارزیز بآب بیرون آید پس بپالایدش
وسه درم سنکی زعفران دیشه بادی بیامیزد ودیکر باره همی جوشانند چندانکه

رنگ زعفران دیگر باره بدر آید پس از آن آب صاف کند و در وی ده درم سنگ صمغ عربی
کوفته دروی ریزد پیشتر از انکه سرد شود و همی جنباند تا سخت پاکیزه شود
زگال پوست گوز بستانند و خرد بساید و ما سخته بادی بیامیزد و با سپیده خایه
ویرا ببرشد و بسایه خشک کند و با هر یکمن ده درم سنگ صمغ عربی برنهد و با آب
مازو ویرا تر کنند و در دوات ریزد   بستانند انقاش و با هر یک من
ده درم صمغ بر اندازد و هشت درم مازوی سوده و پنج درم کاغذ سوخته و همه را
بهاون نیک بساید و سپیده خایه سبر شده و از او قرصهای خرد بکنند و چون
خشک شود بهنگام حاجت در دوات کنند و بکار برد و اگر خواهد که کاغذ
نبشته در آب نهد تر نشود شب یمانی خرد بباید سود و با شیر بباید آمیخت
وز آن پس هر دو را بهم نیک بساید وز آن پس از او بر کاغذ بمالد و چون
خشک شود مهرش بدهد و آنچه خواهد بر او نویسد و چون در آب نهد کاغذ
تر نشود   اگر خواهد که کاغذ را کهنه دهد تا مهره کش بزند
بستاند برنج سفید پاکیزه و در پاتیله پاک کند چنانکه در وی هیچ بوی
خرابش نباشد پس آب در وی کند چنانکه زبرش بر آید لختی بجوشانند
وز آن پس ویرا بدست بمالد و بر کوی ستبر ویرا بپالاید و بر کاغذ یکبار

باد بار

یاد بار بپالاید و آن کاغذ را بجای هموار بنهد تا خشک شود پس بابگینه او را
مهره زنند تا نیکو گردد و اگر بکشر اما نساخته ویرا کهنه دهد هم روا بود اگر خواهد
موش کاغذ را کهنه دهد تباه نکند یا مکس آب تخم حنظل با آن بیامیزد که کاغذ را
کهنه میدهد اما آنچه یاد کردیم نه از بهر کاغذ گریست از بهر صناعت دبیریست والله اعلم

اگر خواهد که نوشته از کاغذ ناپدید کند بستاند سپیداب ارزیز و با آب و با آب صمغ
عربی ویرا بساید و بر روی نوشته ویرا ببندایید چون خشک شود مهره اش بزند
و اگر زاک سفید و ترف و قلیه از هر یکی بستانند و بکوبد و بسرکه تر کند و بنهد تا خشک شود
پس دیگر باره بکوبد و بسرکه تر کند و از او بر روی نوشتگی نویسد و آن نوشته ناپدید
گردد و اگر پاره موم را نرم کند و اندک اندک بر نوشته می نهد و می بردارد تا نوشته
پاک شود   اگر خواهد که بشب تواند خواند و بروز نتواند مقداری
زهره کشف و بدو آنچه خواهد بنویسد و اگر بشب محلول نویسد همچنین باشد و اگر
خواهد که تا نوشته کند که تا تر بود نتواند خواند چون خشک شود بتوان خواند بستانند
خون کبوتر با آب تافتن بیامیزد و بدو آنچه خواهد بنویسد اگر خواهد که نوشته
بنویسد که چون ویرا بر آتش دارد آن نوشته ناپدید آید با آب نوشادر نویسد و بنهد

تا خشک شود و آن نوشته سیاه پدید گردد اگر خواهد که نوشته سرخ پدید آید با آب
نارنج نویسد و صبر کند تا خشک شود چون برابر آتش ویرا بدارند سرخ نماید و اگر
خواهد که زرد پدید آید روغن ماهی را سه روز باقتاب بنهد وزان پس نویسد و آن
نوشته را باقتاب بنهد چون نگاه کند مانند زر نماید اگر خواهد که چیزی بنویسد
که از او پدیدار آرد با آب مازو بنویسد چون خشک شود با آب زاک نوشته دیگر
باره بنویسد سیاه پدید آید اگر خواهد که نوشته با آب تر نشود بشیر آهک نویسد
و رها کند تا خشک شود چون ویرا در آب کند نوشته تر نشود و پدید آید و اگر با آب
وسمه نویسد چون خشک شود ناپدید شود و چون خاکستر در وی مالد نوشته
سیاه پدید آید و اگر خواهد که نوشته نویسد زود ناپدید شود حنظل خشک و طهر
و او کیاهی بود هر دو را بسوزانند و با آب خاکسترشان بنویسد که زود ناپدید
شود و اگر با آب خاکستر و حنظل و معیسای سوده بنویسد همچنان بود که گفتیم

از ارسطالیس حکیم مختصر اختیار کردیم در منافع و خاصیت حیوانات از هر گونه تا کتاب
دراز نشود و فائده ملالت نخیزد   از جمله مرغان مرغی باشد که او را کنوم خوانند
و علامتش آنست که او خویشتن را بشب از درخت آویزد و بانگ همی کند پس چون

[illegible]

مرغان دیگر آهنگ او کنند بر سر درخت شود و اگر کسی او را بتیغ ارسبه بکشد و خونش را
بکسی دهد که بی ادب باشد ساکن شود و هرگز عربده نکند و اگر سرش را با قتاب بیاویزد
تا خشک شود و کسی او را در بازو بندد نزد بزرگان و پادشاهان محبوب بود و اگر خون
مغز سرش را بنام آنکس که خواهد بباید خشک کند با غالیه بیامیزد و در پیشانی وی مالد
آنکس مراد و کام او کرده و اگر استخوانش را خرد بساید و با شکر در خورد کسی
دهد که مراد او باشد آنکس البته از وی نشکیبد و اگر استخوانش را با عود و بافزونی
ماه شب چهارشنبه بسوزانند در وقت دلش بدوست این کس میل کند و اگر
استخوانش را برگردن کودک بندد بر دل مردمان شیرین باشد اگر لختی زهره اش
با شکر بیامیزد و در خورد کودک بد خوی دهد خوش خوی گردد و بچشم مردم عزیز باشد
اگر بچه هدهد را که هنوز موی بر نیاورده باشد با آب بجوشانند و آبش را
بدان کس دهد که خواهد دستاروی کرده و اگر گوشتش را بسایه خشک کند و
از آن پس چون سرمه بکوبند و با آرد بیامیزند و حلوا کنند و بکسی دهند تا بخورد دوست
و عاشق وی باشد و اگر زبان و هر دو چشم هدهد را در گردن او یخته دارد علت
فراموشی را زایل کند و اگر کسی زبان هدهد در چشم کشد سپیدی ببرد و اگر کسی چشم هدهد را
بر گردن بیاویزد که ویرا جذام بود سخت منفعت کند و اگر بنام آنکس که بخواهد بکشد

وگوشتش خشک کند وخرد بساید و با سیکی درخورد کسی دهد که نامش برده باشد ازوی نشکیبد
اگر دل هدهد را با خویشتن دارد و مجامعت را قوت دهد اگر هدهد را بر دم سیم سر ببکشد خونش را
با غالیه بیامیزد و مشک و بر هر که از آن غالیه بمالد بر وی عاشق شود و اگر با خود دارد
مردمان ویرا دوست دارند اگر زبان طوطی را خشک کند و بساید سخت فصیح
شود و دانا و اگر گوشت طوطی را خشک کند و بساید و در میان دو کس که دوست
باشند بپراکند میان ایشان نیک دشمنی افتد اگر استخوان ماهی خوار
بنام آنکس که خواهد بر آتش نهد آنکس طالب وی گردد اگر مغزش را اندر خایه مرغ
کند تا بگندد و پس از وی با غالیه بنام آنکس که خواهد بیامیزد و از آن غالیه به بینی او
مالد آنکس عاشق وی گردد و اگر خواهد که خون ماهی خوار و خون هدهد با هم
بیامیزد بنام آنکس که خواهد باید خشک کند و زان پس ویرا با مشک بیامیزد و آنکس را
بگوید تا ببوید دوستدار وی گردد و اگر ویرا بموی آنکس که خواهد شب چهارشنبه بسوزاند آن
آنکس چنان شود که خوابش نیاید و پیوسته در هوس تو باشد اگر بوم را که
یک چشم او گشاده ماند و دیگر بسته هر که چشم گشاده ویرا برکند و در چیزی بندد
و بند گردن کند بشب خوابش نیاید و اگر استخوان بجایی که شراب خواره گان باشند
دود کند در ساعت میان ایشان عربده افتد و اگر گوشتش را خشک کند بساید با طعام

بیامیزد

با طعام بیامیزد و در خورد کسی دهد در میان ایشان جنگ و خصومت افتد اگر سر
و چشم بوم را با مشک بیامیزد و بر هر که از آن مشک دهد تا بوی کند ویرا دوست دارد
اگر زهره کبک با مشک بیامیزد و با خویشتن دارد و مردمان او را دوست دارند
اگر زهره کبک و زهره بوم بهم بیامیزد و بر هر که از او بمالد مردمان او را دشمن دارند
اگر مغز ویرا بزیر سرگین بنهد تا گنده شود و با گوز کوفته بریان بیامیزد و لختی در قدح
افکند و سیکی در وی کند هر که از آن سیکی بخورد زود مست گردد اگر خون
باز کسی بخورد سهمگین و دلیر شود اگر سرگین باز را با سیکی بیامیزد زن نازاینده از آن
بخورد بار گیرد اگر کسی خون خروس را بگیرد بوقت جنگ کردن ایشان بطعام
در کند هر که از آن طعام بخورد در میان ایشان جنگ افتد و اگر زهره خروس را در چشم کشد
اشک آمدن چشم را سود دارد اگر چشم کبوتر را آن وقت که او را بکشد و در خورد کسی دهد
آنکس شب کور شود اگر مغز طاوس با قرنفل بیامیزد و در خورد کسی دهد آنکس دیوانه
گردد و سودا بر وی غالب گردد اگر خون طاوس را بساید خشک کند با شکر در زرده خایه
بیامیزد و بکودک دهد تا بخورد زیرک و تیز زبان شود و اگر کسی خون تازه وی بخورد
دیوانه گردد و اگر چنگالش را بوقت زادن زن زیر او دود کنند در وقت فرزند از او
جدا شود و درد بر وی آسان شود اگر گنجشک را سه روز در زیر سرگین بپوکند

پس بیرون آرند و با روغن کهن بجوشانند و از وی بر ناسور بمالد منفعت بزرگ پدید آید
اگر سرگین او را چون سرمه در چشم باید کشند شب کوری را سود دارد اگر گنجشک را که دنب
دراز دارد بگیرد بنام آنکس که خواهد و مغزش و عرق روی خود را و آب چشم و منی خود را
این جمله بهم بیامیزد و در خورد آنکس دهد بر وی عاشق شود اگر عقعق را
خشک کند بگلاب سرشته و از وی بکسی دهد که خواهد آنکس بسیار گوی و سلیطه شود
اگر مغزش را با شکر سفید بیامیزد و بکودک دهد تا بخورد فصیح زبان و زیرک گردد
اگر مردی ناخن دست و پای خود تمام بگیرد و نیکش بسوزاند و خرد بساید و در آب
منی خود بیامیزد و در چیزی بخورد زنی دهد او را دوست دارد اگر منی خود بنام آنکس که خواهد
در سفال نو کند و سفال دیگر بر وی نهد و مکانش دارد تا در آنجا خشک شود پس از آنجا
جدا شد بنام آنکس که خواهد در چیزی کند و آنچیز در خوردش دهد آنکس ویرا دوست
دارد و میگویند که اگر یک هفته زیر کف پای خود بشویند و آن آب را در خورد زن دهند ویرا
دوست دارد اگر موی مردم را در سرکه بیاغارند پس از آن برگیرند کسی را که خمار گرفته باشد
بر وی بنهند سود دارد اگر لخت دندانی که کودک برکنده بود پیش از آنکه ویرا بر زمین
افکنند زن آنرا بر گردن بندد آبستن نشود تا آن دندان در گردن او آویخته دارد
اگر یخ را با روغن مرغابی بریان کند و از وی بارچند بخورد زن در آب اشکم فرو دارد
اگر یخ دراز را خداوند تب چهارم در گردن بیاویزد علت ویرا زایل کند اگر یخ خورد بزیر

خود دود کند علت بواسیر را سود دارد اگر عرق شتر در سیکی بیامیزد و هر که از آن
سیکی بخورد بیهوش شود در ساعت اگر کسی گوشتش را بر آتش تیز افکند آن گوشت زیر بغل او بود
بنام آنکه خواهد آنکس دوستدار وی شود اگر مغز استر را در خورد کسی دهد آنکس ابله و نادان
شود اگر پوست پیشانی استر را بجایگاهی که خواهد بسوزاند هیچ کار در آنجا تمام نشود و اگر هفت
تار موی از دنبال استر بکند بنام آنکس که خواهد و هفت گره بر وی زند و بشب آنرا در بالین خود
بیاویزد اندیشه آتش در دل آنکس افتد و خوابش نبرد و اگر سنب استر را بزیر زمین دفن کند
پهلوگاه آنکس که مراد او باشد آنکس را خواب نبرد و در اندیشه و فکر او باشد و اگر سم استر را
بسوزاند و خاکستر را بدانجا پراگند که مراد او باشد کسانی که در آنجا باشند دشمن آنکس شوند اگر
سقرلسانی در پاره پوست استر نهد و زن آبستن او را بر بازو بسته دارد از بچه افکندن ایمن
باشد اگر خداوند جذام پوست خر را خرد مدام علت ویرا عظیم سود دارد اگر مغز خر را
با طعام بیامیزد و بشرط در خورد کسی دهد آنکس فرمان بردار وی شود و لیکن آنکس را اندامها
سست شود و در روزی بر وی بسته شود و اگر خون خر در خورد کسی دهند آنکس احمق و نادان شود
اگر استخوان پیشانی خر را بسوزانند و خاکسترش را با طعام بیامیزد هر که آن طعام بخورد
در میان ایشان جنگ و خصومت افتد اگر موی دنبال خر را در جایگاهی که سیکی خورند
دود کنند میان ایشان جنگ و خصومت افتد و اگر پوست خر را در سیکی افکنند قوی از آن

سیکی نخورند بانک و جنگ عربده کنند و اگر پوست خر را چون تعویذ کنند بسر نهند درد سر را
که از خمار سیکی بود سود دارد و اگر از استخوان دست چپ او انگشتری کنند از گردن مصروع بیاویزند
نیک منفعت کند اگر پاره پوست از پیشانی خر بر گردن مصروع نهد یکسال منفعت کند
اگر موی دنبال گاو را بسوزانند بدان جایگاه که خواهند میان ایشان جنگ و خصومت افتد
و اگر کسی پیه گاو را خشک کند و خوردش بساید با طعام بیامیزد و از وی بکسی دهد که سلیطه و بلید
زبان باشد زبانش بسته شود و اگر زانوی گاو بر گردن دیوانه نهند عاقل شود
اگر سر وی گوسفند را بستانند و این آیت را سه بار بر وی خوانند که یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ
نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَهَا وَبَیْنَهُ أَمَدًا
بَعِیدًا پس آن سر وی را برابر بالین زنی نهند چنانکه خبر ندارد و آنچه زن در دل دارد بگوید
بگوید چون بپرسند   و اگر جگر زاغ بر آتش نهند و سر میل را بدان آب که از وی برون
آید ترکنند و باری چند در چشم کشند شب کوری را ببرد و اگر ازین آب که گفتیم در گوش
چکانند درد گوش را ببرد و اگر شکل بز را در زیر بالین کودک نهند که بسیار گرید کم گرید
اگر زبان آهو را بستانند و خشک کنند و خوردش بساید از آن بکسی دهند بخورد
که سلیطه باشد زبانش بسته شود و اگر استخوان شانه آهو را بسوزانند و از وی با عنبر
بیامیزد و بکسی دهد که مراد او باشد تا بخویشتن در ماله انکس مراد او ش بگوید و دوستش دارد

اگر ازکی

اگر شب خرگوش و موی اسب پلیته کنند و با روغن سندروس در چراغدان بنام
آنکس که مراد او باشد و شب چهارشنبه برافروزد بدان وقت که مردمان خفته باشند آنکس را
خواب نیاید و اندیشه در دل وی افتد اگر زهره خرگوش با روغن یاسمین بیامیزد
و بر قضیب مالد با هر زنی که جماع کند از وی شکیبد و عاشق وی گردد اگر حرشه
خرگوش و سرگین وی را با مسکه بیامیزد و از آن زن بخویشتن برگیرد و زود آبستن شود
اگر پستان خرگوش را زن آبستن بخورد اگر خرگوش نر باشد فرزند نر باشد اگر خرگوش ماده
باشد فرزند ماده باشد اگر کعب خرگوش یا سرگین وی زن بخویشتن دارد آبستن نگردد
اگر خون خرگوش در چشم کشند موی در چشم بر نیاید اگر خون خرگوش را باری چند بر بهق
یا بر کلف مالند نیک نافع بود   اگر مغز بچه روباه با شکر سفید بخورد مغز
تهی را سود دارد اگر پیه وی را در گرمابه بتن در مالد کژدم در جامه نیفتد اگر کسی
گوش روباه را با خود دارد سگ بر وی بانگ نکند و اگر کسی دندان روباه با خود
دارد بشب نترسد اگر گوشت وی بخورد جذام فالج و لقوه را سود دارد
اگر گوشت گربه سیاه بخورد جادو بر وی کار نکند اگر خایه گربه سیاه خشک کند و خوردش
بساید و بوقت جماع با آنکس که او را مراد بود بر روغن بسرشد از آن بر قضیب مالد جماع کند
آن زن جز وی هیچ مرد دیگر نخواهد اگر دل گربه سیاه را خشک کند در پوست گرکسه ورد

و بر بازوی راست بندد هیچ دشمن بر وی ظفر نیابد اگر دندان گربه سیاه بر خویشتن دارد
بشب نترسد اگر زهره گربه سیاه خشک کند و از آن پس وی را چون سرمه بساید در چشم کشد
بشب همچنان بیند که بروز بیند اگر خون گربه سیاه بر قضیب مالد با زن مجامعت کند آن زن
دوست وی گردد   اگر سر موش بر خداوند صرع بیاویزد صرع رها کند
اگر پوست موش دشتی را پر کاه کند بخانه بیاویزد هیچ موش اندران خانه نبود اگر
موش را خصی کند و دست باز دارد جمله موشانرا که اندران خانه بود بکشد اگر خایه موش را زن
بخویشتن بر دارد آبستن نشود اگر سرگین موش با روغن بساید و بر سر مالد داء الثعلب را
نیک بود و موی بر آید   اگر سر خارپشت بشمشیری که آدمی کشته بود ببرند و بر گردن
بندند منفعت بزرگ دارد و فربه شود و اگر گوشت وی را با کرفس بخورد زریر سیاه را زایل کند
و اگر گوشت وی را نمک سود کند پس از وی با سکنجبین بخورد استسقا را ببرد اگر خداوند جذام
پیوسته گوشت خارپشت بخورد بروزگار آن علت از وی ببرد   اگر پای را بسوزانند
و خاکسترش را با آب بسرشد پس از وی بدرخت میوه مالد هیچ آفتی بدان میوه نرسد
و هیچ مرغی بدان درخت زیان نکند   اگر کسی گوشت سیاه گوش را خورد دلیر گردد
و قوی شود اگر زهره وی را با جلاب بخورد دلاور بی بیم شود   اگر گوشت سنجاب باری
چند در خورد دیوانه دهند علت وی را سود دارد   اگر پیه دله بر دندان نهند کنند دندان

ببرد   اگر کسی را مار افعی گزیده بود خفش را سر بکوبد و از آن پس وی را بر جایگاه
علت نهد زهر را در حال از تن بدر کشد و منفعت کند و اگر روغن زیت بپزد و بخورد جذام را
سود دارد اگر بر جای کند که خون آید خون را باز دارد   اگر مگس را بکوبد و بر کژدم
گزیده مالد درد زایل شود اگر مگس را خشک کند و آنگه بساید و با سرمه بیامیزد در چشم کشد سود دارد
و روشنایی چشم زیادت کند   اگر خرچنگ را در کاسه پر آب افکند و کاسه را بر جایگاهی
بلند میان کشتزار نهد مرغان جمله از آنجا بگریزند اگر خاکستر وی را با جلاب بیامیزند بلدی چند
از او بخورند ریش را سود دارد و سرفه کهن را ببرد   از پای کشف آبی را ببرند و بر پای
خداوند نقرس بندند درد وی را زایل کند و لیکن چنان باید که پای راست با نقرسی بود اگر
زهره وی کسی در بینی چکاند که وی را صرع بود علتش را سود دارد   اگر خایه یوز را
با روغن زیت مرهم کند بر زهار و زیر بغل کودک خرد بمالد موی بر نیارد
بقراط گوید هر که گوشت مار بسیار خورد از بیماریهای صعب ایمن باشد و اندامش قوی بود
و دیر پیر شود اگر گوشت مار با سیکی بپزد و از و در گوش چکانند درد بنشاند اگر
پیه مار با روغن بنفشه بیامیزد در بینی گوسفند مالد پیوسته در دنبال او میرود
اگر چند کژدم را در روغن زیت افکنند و از آن پس یکماه در آفتاب
بنهد کسی را که گوش درد کند در گوش وی چکانند نیک بود اگر دود نک از خاکستر

وی با جلاب بخورد شکسته پاره پاره کند   اگر دندان سگ با خویشتن دارد دلیر شود
و سگان بروی بانگ نکنند و اگر خون سگ را بگذارند خشک کنند و با خون آهو و خرگوش بیامیزد
و این جمله را با غالیه بیامیزد هر که از آن غالیه بوی گیرد در میان خلق وی را دوست دارند
اگر کسی چنگال بچه سگ را بکند و بجایی که مراد او باشد بیاویزد و هر روزی بدانجا رود
گوید فلان چیز را یا آنکه مراد او باشد ناکام بمراد او باشد اگر قضیب سگ را خشک کند
و بر پای بندد آنکس در جماع سخت قوی و راغب باشد و اگر آب تاختن سگ بازخید
بر بالو مالد علت را زایل کند   اگر گرگ اندر مرغزاری مراعنه کند آن کشته زار
خشک شود اگر چشم گرگ را کسی با خویشتن دارد و سیکی خورد مست نشود و چنانکه صد
مرد را مست کند و او هشیار باشد و خوابش نیاید اگر چشم راست گرگ با خویشتن
دارد و شب نترسد اگر چشم چپ گرگ با خویشتن دارد خوابش نیاید اگر دندان گرگ را
بر گردن اسب خویش بندد از اسبان دیگران بهتر دود و اگر زهره گرگ را با انگبین بیامیزد
و از و بر قضیب مالد با هر زنی که مجامعت کند از و نشکیبد عاشق وی گردد
اگر مغز خرس را با روغن گاو بیامیزد و بنان اندر کند و شبانگاه از او بخورد فربه
شود و از چشم خرس خداوند تب چهارم با خویشتن دارد تب از وی زایل شود و اگر بچه
خرس را در پهلوی کسی در زیر زمین کنند آن کس را خواب نبرد همیشه در هوس او بود

اگر دندان خرس را با کودک خرد بیاویزد دندان آورد و بر آید و شب نترسد
اگر پوست پیشانی شیر را در مجلس گاهی بسوزانند هر که در آنجا باشد با یکدیگر
جنگ کنند اگر پوست شیر را با پوستهای دیگر نهند همه پوستها را موی بشود اگر پاره پوست
شیر با خویش دارد علت بواسیر را سود دارد اگر دانگ سنگی زهره شیر با طعامها بیامیزد
و بکسی دهد تا بخورد آنکس دلیر و شجاع گردد و علت صرع و داء الثعلب را سود دارد
اگر مغز کفتار بر کسی مالد خواب بر آنکس نیفتد اگر چنگال کفتار بر درختی
بیاویزد هیچ مرغ زیانکار بر آن درخت نه نشیند اگر عورت کفتار بنام آنکس که خواهد
تا بروز بجوشانند پس در خورد آنکس دهد بروی عاشق شود لیکن اگر مرد بزن دهد باید
که کس کفتار دهد اگر زهره وی را با آب رازیانه بیامیزد و در چشم کشد در ابتداء آب
فرود آمدن آب از چشم باز ایستد و سپیدی چشم پاک کند   اگر مغز
پلنگ در وقت جماع بر قضیب مالد هر دو کس را لذت افزاید آن زن البته از وی
نشکیبد اگر چنگال پلنگ بزیر زمین بیاکند هر موش که در آنجا باشد حاضر آیند
اگر پیه پلنگ در میان خانه نهد همین عمل کند اگر دندانش را بسوراخ موش
بدارد با شکوه از سوراخ بدر آید اگر زهره وی را در چشم کشد چشم را جلا دهد
و آب فرود آمدن از چشم باز دارد   اگر کسی گوشت یوز بسیار خورد قوی

و کاردان شود اگر چنگال یوز را در خانه بیاکند موش در آن خانه نشود و جمله بگریزند
اگر کسی خون یوز را بکسی دهد تا بخورد متفکر و ابله شود   اگر کسی دندان خوک
با خویشتن دارد چشم بد بدو نرسد و جادو بروی کار نکند اگر پوست وی را در خانه دود
کند پشه از خانه بگریزد اگر پیه خوک را هنوز تازه بود بر بواسیر نهد منفعتی عظیم پدید
آید اگر کعب خوک را بساید با سرکه تیز بسرشد و بر بهق نهد منفعت کند اگر آب تاختن
خوک را با سنگی وی بیامیزد و در خورد کسی دهد که در گرده سنگ دارد سنگ پاره
پاره کند و بستگی آب تاختن و حیض زنان بگشاید   اگر دیده بوزینه
با خویشتن دارد و شب خوابش کم آید و نترسد اگر خون وی کسی بخورد آنکس بچشم
مردمان حقیر و زشت نماید   اگر گوشت اشتر مرغ بسیار خورد بادهای
سرد از تن تحلیل کند و خارش تن را و بالول را منفعت کند اگر خون وی را
بر آماس مالد منفعت عظیم کند   اگر آب تاختن پیل را در خوردن زنی دهد
که آبستن نشود و چون بخورد آبستن شود اگر پیه پیل زن با پشم با خویشتن برگیرد
آبستن نگردد اگر سرگین وی بر زیر کسی دود کند که او را تب دراز کشیده بود سخت نافع بود
اگر استخوان او را خرد بکوبد بر ریش گندیده پراکند منفعت نیک دارد اگر استخوان کوفته پخته
او را بر بینی دهد خون آمدن از بینی باز دارد و همچنین اندامی را که آتش سوخته باشد سود دارد

اگر مغز شب پره را با انگبین در چشم کشد آب سیاه را که در چشم آمده باشد
سود دارد اگر خاکستر وی در چشم کشد سپیدی از چشم ببرد اگر خون وی در چشم کشد
شب کوری را سود دارد   اگر دالوبه بسوزانند و خاکسترش را با انگبین بسرشند
بسرشند بر گلو مالند آماس گلو را ببرد اگر خاکستر در چشم کشند آب آمدن از چشم باز گیرد و اگر
گوشت وی را خشک کنند و از آن پس وی را بسایند از دو مثقالی بناشتا بخورد و علت حلق را سود
دارد و اگر کسی از گوشت وی پیوسته خورد بخاصیت بینایی را سود دارد و اگر خاکستر وی را
بر ریش پراکنده کند منفعت بزرگ پدید آید بقراط گوید که بچه کلان پرستو را که هنوز
موی نیاورده باشد کسی زرد کند و آب زعفران همچنان زود بگذارند در آشیانه چون مادر
و پدر باز آیند و ایشان را زرد کرده بینند پندارند که بیمار شده اند در زمان بروند از آنجا
که ایشان دانند سنگ ریزه ها زرد بیارند و آن سنگ ریزه ها را بمنقار در بچگان خویش مالند
و اگر کسی قصد کند از آن سنگ ریزه برگیرد و دانگی از او به ترازو بسنجد و خرد بساید و
انگبینی بخورد کسی دهد که علت یرقان دارد علت آن زایل شود و بدانکه آنچه در معنی
عشق و دوستی را یاد کردیم اگر چه بخاصیت آن چیز آن فعل بکند ولیکن باید که درست
باشد و ساعت و طالع نگاه دارد تا درست آید   والله اعلم بالصواب

اگر سنب آب در میان خانه دفن کنند در آن خانه مار نیاید اگر در آنجا مار باشد بگریزد اگر
سروی گاو کوهی یا استخوان گوزن یا کشف یا خارپشت در خانه بسوزد ماران از آن
خانه دفع شوند و بگریزند اگر ازین آب در سوراخ مار ریزند در آنجا بمیرد و اگر آب نشادر در خانه
پرکنند مار را بگریزند اگر خردل در سوراخ مار ریزند در آنجا بمیرد اگر گوگرد با مقل یا موی روباه
و روغناس دود کنند ماران بگریزند اگر قطران را برشته تر کنند و پیراهن خود کشند ماران نزدیک
وی نیایند   هر که میوه زرنیخ بشکل گوسفند و پیه از هر یک بهری بستانند پس پیه را
بگدازد این داروها را کوفته با وی بیامیزد و بخانه دود کنند کژدمان همه بمیرند اگر لختی ترب
بر سر سوراخ کژدم نهد بیرون نیاید اگر کژدم در خانه بسوزانند کژدمان همه بگریزند اگر زرنیخ
در خانه دود کنند کژدمان همه بگریزند و بمیرند قطرهٔ آب ترب بر پشت کژدم چکانند
بمیرد در ساعت اگر نیمه انگشت روغن کژدم بگو دک خرده که نوزاده بود
چون بزرگ شود زخم کژدم بر وی کار نکند اگر هم از آن روغن بر کژدم گزیده
مالد در نشاند اگر گوگرد با سنب خر دود کنند کژدمان از آنجا بگریزند
اگر سنب خر با گوگرد یا قرنفل یا زرنیخ در خانه دود کنند موشان همه بگریزند اگر زهره
گاو در سوراخ آویزند دیگر از آن سوراخ بر نیاید اگر اندروت یا زرنیخ مصعد را
بر پنیر مالد آن پنیر را در گوشه نهد هر موش که از آن بخورد بمیرد اگر پیه پلنگ در خانه

دود کنند

دود کنند موشان همه در آن خانه گرد آیند اگر مرداسنگ کوفته بر پنیر پراکند
چون موش بخورد در زمان بمیرد   اگر قطران در سوراخ مور ریزند موران
از آنجا بیرون نیایند اگر زهره گاو بریزد همچنین اگر پیاز و گوگرد و سعتر باشد
هم بگریزند اگر زفت را بگرد خانه دود کنند موران همه بگریزند اگر چند مور را در خانه
دود کنند همه بگریزند   اگر گوگرد با سیر دود کنند زنبور همه بگریزند اگر
شاسپرغم اندر خانه زنبور نهند همه بمیرند اگر جایی که زنبور غلبه کند شاسپرم بیاویزد همه
بگریزند اگر بآب خطمی یا باچیزی از آن آب تن را بمالد زنبور و برانکزد از او بگریزد
اگر زرنیخ بخانه دود کنند مگس نبود اگر کندر دود کنند مگس بگریزد اگر بیخ نرگس
و عاقرقرحا جمله را خرد بکوبد با آب بیامیزد و بخانه اش کنند مگس نبود اگر زرنیخ را
با دوغ بیامیزد در میان خانه بنهد هر مگس که در آن خانه بود همه بمیرند
خردک را بتازی خنفسا خوانند اگر برگ درخت چنار با چوبش
در خانه دود کنند جمله بگریزند   اگر زبده چوب صنوبر با شونیز بیامیزد
و بخانه دود کنند پشه همه بگریزند اگر سپند یا مرد دود کنند همین فعل کند اگر
شونیز با سپند یا سفیداب را با آب بپزد آب را بخانه اش کنند پشه بمیرد اگر
شونیز را با آب بجوشانند و بر بالین نهد پشه وی را رنجه ندارد اگر زیره و سعتر دود

کنند پشه برود اگر از موی شیر رشته کنند و در خانه نهد پشه بگریزد
بوزینه با پوست برنج اندر جامه در لد بهتر بود اگر پوست انار ترش را
با روغن بجوشانند اندر تن مالد گزنده در جامه نیفتد اگر سوسن سرخ بزیر جامه دود کنند
همین فعل کند اگر بسال دو بار بوقت بهار و خزان یک قدح کوچک آب ترب
بخورد هرگز گزنده در تنش نیفتد و در جامه نبود   اگر در رهگذر آبی
که اندر باغ بود درخت خرزهره بنشانند چنانکه آب در زیر آن درخت بگذرد پس در باغ
شود در آن کرم نبود اگر خاکستر سپیدآب بر زمین پراکنند در آن زمین کرم نباشد
اگر در جراحت کرم افتد لختی کندش بر وی پراکنند از آن جای رها کند اگر برگ
شفتالو را بکوبد از او بر جراحتی پراکنند در وی کرم نباشد جمله را بکشد اگر نطرون بر آن
جراحت مالد همین عمل کند   اگر سپند اندرا بکوبد با خمیر بیامیزد از او
حبهای خرد بسازد هر مرغی که از آن بخورد بیهوش شود اگر گوگرد و گندم را با آب
تا فتح کودک بجوشانند و با آب خنک کنند همین فعل کند اگر خواهد که باز بهوش آید لختی
روغن گاو در حلقش فرو کنند اگر خواهد که چنان نماید که مرغ همی زنده کند زرنیخ
مرداسنگ خرد بساید با خمیر بیامیزد بمرغ خانگی دهد تا بخورد و همچون مرده شود
و چون خواهد که با هوش آید با سیر دو بر البشوید چنان نماید که او افسون همی خواهد

اگر خواهد

اگر خواهد که خروس بانگ کند کون او اچرب کند   اگر کلنک را در میان
کشت زار بر دار کنند همه بگریزند اگر زاغ را بر دار کنند همه مرغان و زاغان بگریزند
اگر خواهد که ماهی بگیرد روده گوسفند را بیارد لختی خون در وی
با سیلی کهن در وی کند با آب آمیخته آنگه آن روده را در آب افکنند ماهیان گرد آیند
چون از آن بخورند بیهوش شوند بگیرند اگر در وی سیکی و تخم گشنیز کنند تا سه روز با هم
بیاغارند پس از آن خون با وی یار کنند در آب افکنند هر ماهی که از آن بخورد
چون مرده شود و بر سر آب میگردد   اگر راسو را بگیرند و بر سر درخت بیاویزند
ملخ اندر آن نواحی نگردد اگر سرگین راسو را در پیش دود کنند همین فعل کند اگر ملخ جایی
فرود آید پوست انار را آنجا بیاویزند و نیز پوست انار را در آب آغار کنند و در کشت
زار بریزند از بوی وی ملخ بمیرند   اگر چراغی برافروزند و بر تخته نهند و آن
تخته بر روی آب نهند چغزان در آن آب بانگ نکنند تا آن چراغ در روی آب بود
اگر گندش را بکوبند و بر گوشت پراکنند بسگ دهد تا بخورد در حال
بمیرد اگر تخم بدانجیر بسگ دهد چون بخورد دیوانه شود اگر سپرز شتر بسگ دهد
چون بخورد کور گردد اگر کسی دندان گفتار با خویشتن دارد سگ بر وی
بانگ نکند   اگر آب سداب در بینی گربه چکانند دیوانه شود اگر بسیار فرو

ریزد بمیرد   اکر کسی خواهد که اسبی را بیمار کند از خداوندش ارزان بخرد
وزآن پس درستش کند سه درم سنک افیون مصری پنجاه درم جوز اندرانی
بجوشانند بدو دهد تا بخورد بیمار شود و چون خواهد که ویرا درست کند روغن کاو
بکلویش ریزد در حال نیک شود   اکر خر را سنک بر دم بندند هرکز بانک
نکند اکر کوشش ببندند همین فعل کند اکر نفت بر کون خر بمالند همین فعل کند
اکر دنبال خر بندند در راه نخسبد   اکر جای که معدن شیر بود دخیکی پرباد
کنند بره کذر وی بیاویزند شیر از آن ناحیت برود اکر زنی شیر را ببیند روی
ازاو بکرداند او نیز باز کردد   اکر خربق اندر آب فراغار کنند و کرد کشت
زار بزنند خوک اندران مواضع نیاید اکر بری خربق بهزیمت شود
اکر بیاز موش را بجوشانند و آبش را بر رهکذر خرس نهند خرس بهزیمت شود
اکر کشتی باشد که اندراو بیاز موش باشد اندر آن زمین نشود اکر بیاز موش
با خویشتن دارد از شر خرس ایمن بود   اکر پوست کفتار یا پوست خرس را برده
کردانند بر جایکاه بلند بر سر چوبی کنند تکرک از آنجا بکریزد اکر زن حایض برهنه
شود روی سوی ابر کند از آنجانب بکریزد اکر کلنکهای بسیار بر سر چوب دراز کنند
تکرک از آنجا بکریزد و زیان نکند   اکر پوست بوزینه یا پوست کفتار اندر

زمین

زمین بکسترانند سرما در آن زمین کار نکند اکر بر درختی بندند آن درخت را سرما نزد
اکر خاکستر کز اندر زمینی پر کنند که در وی چیزی کشته باشند همین فعل کند اکر سنب
خرکوش در آتش بسوزانند و دست و پای بدان دود کنند از سرما ایمن باشد خاصه
که موزه را بدان دود کنند اکر پیه کرک یا پیه روباه با روغن یاسمین درهم مالند
همین فعل کند اکر شلغم را به آب بپزد و بر دست و پای سرمازده نیم کرم بندند سود
دارد و درد وی را ساکن کند

اکر نکین انکشتری یاقوت در انکشت دارد چشم بد بر او کار نکند اکر یاقوت
در دهان دارد تشنکی بر وی کار نکند اکر دانکی از یاقوت خرد بساید و بخورد دل را قوی
کند و کربه دل ببرد اکر سوده ویرا در چشم کشند نور چشم را بیفزاید اکر یاقوت در کردن
آویخته دارد پیوسته از علت فالج ایمن کردد   اکر کسی لعل در کردن آویخته
دارد از درد دل و از علتهای سینه ایمن بود اکر دانک سنکی خرد بساید با جلاب بخورد
ضعف دل و خفقان را ببرد اکر سوده ویرا در چشم کشند نور البصر را زیادت کند
اکر کسی بیجاده در کردن آویخته دارد در شب نترسد و از ضعف دل ایمن
ایمن بود اکر سوده وی در چشم کشند چشم را جلا دهد و قوت نور بصر را نکاه دارد
اکر سوده فیروزه دانک و نیم با جلاب بخورد کربه دل و علت سل را و ریش مثانه را

سود دارد و خون بر آمدن از کلو را نفع کند اکر از وی در چشم کشند درد چشم را
که کهن کشته باشد زایل کند   اکر نیم درم سوده مروارید با شراب سیب بخورد
دلرا قوی کند و مالیخولیا را سود دارد و غم و اندوه را زایل کند و از وی در چشم
کشند همه دردها را سود دارد و بینایی را قوت دهد   اکر زبرجد را با آب
صاف بر سنک بساید و از حکاکت او در چشم کشند نور چشم را زیاده کند چشم را
جلا دهد و قوت روشنایی چشم را نکاه دارد   اکر الماس را در دهان
کیرد دندانها را پاره پاره کند اکر یک حبه از وی بسر قضیب مصطکی بکردانند و در
مثانه کند سنک مثانه را پاره پاره کند   اکر زمرد در کردن آویزد خون
بر آوردن از کلو را سود دارد و اکر دو دانک از وی با آب باران بساید و بخورد
و زهرهای کشنده را که خورده باشد از تن دفع کند اکر ویرا برابر چشم افعی بدارند
دیده اش تباه کردد   اکر مرجان برابر خداوند علت صرع بندند نفع کند
اکر مرجان سرخ بر کردن کودک خرد بندند که بسیار کرید بعد از آن کم کرید
اکر حکاکت وی در چشم کشند تاریکی چشم را سود دارد و آب دویدن از چشم
زایل کند   اکر عقیق را بسوزانند و نیم دانک در شراب سیب بناشتا بخورند دلرا قوی
قوی کند و خفقان را سود دارد خاصه که ضعف دل از کرمی بود اکر سوده ویرا در بن

دندانها

دندانها مالند خون آمدن باز ایستد و کوشت دندانها را سخت کند و خوردن وی ریش
کرده و مثانه را سود دارد   هر طعامی که در کاسه بلور خورند مردم را نافع بود
و اکر ویرا برابر آفتاب بدارند و بسایه وی خرقه نهند آتش بر آورد   اکر کهربا را
در کردن کسی بندند که ویرا علت یرقان بوده باشد آنرا سود دارد اکر در کردن زن
آبستن آویخته بود از افکندن بچه ایمن بود اکر یکدرم از کوفته وی با روغن زیت
بسرشند و زن آنرا استعمال کند زهدان را بکشاید و خون آمدن از رحم باز دارد
اکر یکدانک زر سوده با شراب یا در میوه بخورد درد دل و دیوانکی را سود دارد و غم اندوه
و عشق را زایل کند و ترس شب و سکته و جمله بیماریها که سودایی بود نفع کند و تن را
فربه کند و زردی روی را ببرد   اکر سوده سیم نیم دانک و چند او حکاکت زرد
زعفران و لختی افیون بیامیزد و بناشتا با شراب سیب بخورد درد دل را سود دارد
و غم اندوه را ببرد و صرع و سکته و فالج و علل سودایی را زایل کند و تن درستی مردم
نکاه دارد   اکر ارزیز را با سیکی و با روغن زیت بر سنک بمالند بواسیر او آماس
معده را سود دارد اکر پاره ارزیز تنکه کرد و بر میان بندد شهوت جماع را فرو
نشاند چنانکه روزکار دراز جماعت نکند اکر ویرا با روغن کل بساید از دو بر ریشهای
کهن مالند سخت نیک بود   اکر مس را با انکبین و آب باران نیک بساید و

ویک هفته در آفتاب نهد وزان پس دو درم سنگ ازند با ده درم شراب بخورد دارد آب
از شکم باسانی فرود آرد و علت استسقا را نیک بود اگر ازوی بر زیر کام مالد تب باسانی
بیاورد اگر ازوی با روغن گل بساید و بر پلک چشم پراکند نیک بود
اگر ریب سوخته را نیک بساید بر پلک چشم پراکند ناخنه را نیک بود و ریش چشم را
سود دارد و اگر دو درم از سوده وی با سکنجبین بخورد خون آمدن از قضیب
و ریش مثانه را نیک بود اگر از سوده وی بر قضیب و بر بواسیر پراکند نفع کند
اگر زنگار آهن را خرد بساید بر پلک چشم پراکند ناخنه نیک بود و همچنین ریش مقعده
و بواسیر را نیک بود و اگر آهن گرم را باری چند در شراب افکند کسی را که شکم
رفتن بدراز بود از آن شراب بخورد علت وی را زایل کند و سستی معده را
هم نیک بود   اگر آبگینه را کوفته به پرنیان بیبیزد در چشم کشد چشم را
جلا دهد و سوده وی با سکی بخورد سنگ مثانه پاک کند اگر از سوده وی
بر دندانها مالند سپید و پاکیزه کند   اگر شنگرف سوده بر خستگی پراکنند
گوشت برآورد و ریشهای سر را سود دارد اگر وی را با گلاب و روغن بساید
بر جگر طلا کند یا بر معده آماس جگر و معده را زایل کند   اگر سونج را بر ریش
پراکند خون آمدن از وی باز دارد اگر وی را بر خستگیها پراکند ریم و چرک را پاک کند

اکر

اگر با سپیده خایه وی را بسرشند و بر جراحت مالد نیک بود و اگر سوده وی بر پلک چشم
پراکنند درشتی پلک را ببرد   اگر کسی چهار درم زعفران بخورد ناچار که از خنده هلاک
شود و بوییدن زعفران خواب خوش آورد اگر او را بر آماس طلا کنند زایل کند و
خوردن وی دل را قوی کند و شهوت جماع بیفزاید و درد سر را که از سردی بود سود دارد
و پشت را قوی کند و سپرز و جگر را سود دارد   اگر زرنیخ را با بادیانه دود
کنند کسی که سرفه کهن بود وی را ریم کرده از گلو برآرد و اگر با روغن گل وی را بساید و بر سر
مالد ریشهای سر را سود دارد   اگر زنگار با علک و بوره و سرکه بسرشند و نیک
دارد در بهق و پیسی کند منفعتی بزرگ دارد اگر کوفته وی را بر خستگی مالد در آن خستگی کرم
بود کرمها بکشند و گوشت پاکیزه برویاند و گوشت مرده بخورد و بواسیر و خون معده را
نیک بود و چون او را بگدازند و با رازیانه و روغن گل بیامیزند بر معده طلی کنند
اگر لاجورد سوده را با انگبین بسرشند و بر آماسهای سودائی مالند سود دارد
و اگر نیم مثقال از وی بروغن زیت بسرشند و آنرا بر پلیته مالند زن آبستن او را بکوه از پشتی
بردار از افکندن بچه ایمن شود و اگر از وی با حل نار بخورد اسهال را سود دارد سودا را
ازتن براند   اگر نیم مثقال نیل زنی بخورد حیض را ببندد و علتهای که سودایی
بود سود دارد و ریش شش را نیک بود و اگر کوفته وی را بر خستگیها پراکنند سخت نیک بود و نفع

کنه اگر او را با آرد جو بسرشند و بر آماسها طلا کنند منفعتی بزرگ دارد   اگر
سپیداب را با روغن بساید و بر ریش نهد ریش سر را منفعت کند و آماس گرم را نیک بود
اگر ازوی در چشم کشد درد چشم را زایل کند و آماسهای گرم و سخت را نرم کند چون با موم
روغن اندر مالد   اگر سرمه را پیوسته در چشم کشد چشم را همیشه درست دارد و ریشهای چشم را
زایل کند اگر با پیه کهن نیک بساید و بر سوختگی آتش نهد نیک بود اگر نیم درم زنی با شراب بخورد حیض
ببندد و ریشهای زهدان را سود دارد اگر ازوی با روغن گل بساید بر آماسهای گرم
مالد منفعت کند   اگر بوره را با روغن گل بساید و ز راه و بر بواسیر و ناسور مالد
و بر مقعده مالد منفعت نیک دهد اگر نیم مثقال با انگبین صاف بسرشند و ناشتا بخورد زردی
اندامها و تن را زایل کند اگر با روغن یکدرم بخورد فالج و سستی اندام را ببرد اگر بهره زردی
بستانند و یک بهره زاک سفید ترکی و هر دو را با انگبین بسرشند و سه روز در چشم کشد سپیدی
چشم ببرد   اگر کوفته سنباده در دندانها مالد جمله دندانها را سفید کند و پاکیزه
گرداند و بن دندانها را سخت کند اگر سوخته وی را خرد بساید و بر ریشهای کهنه بدیده پرا
کند نفع بزرگ کند اگر وی را با روغن بساید بر گردن مالد سخت نیک بود و دهانک وی
گرمی و آماس را نیک بود   اگر استخوان مرده در آب فرو اغار کنند کسی که عاشق
بود از آن آب بخورد نیز آن استخوان در گردن آویخته دارد عشق را فرو نشاند

ونیز کوینه

ونیز گویند که خوردن وی صرع را سود دارد اگر کعب خنزیر را بکوبد و از وی پنج درم
با سکنجبین بخورد آماس سپرز را زایل کند و شهوت جماع انگیزد و اگر استخوان ساق
گاو را بسوزانند و سه درم از او با شراب بخورد خون آمدن از شکم باز گیرد اگر کعب
کودک خرد بساید با سرکه تیز بسرشد باری چند بر بهق و پیسی مالد نفع نیک کند
اگر استخوان خرما را بساید با انگبین در چشم کشد سبل را سود دارد و نور چشم را زیادت
کند   اگر روغنای را بر سر نهند درد سر را که از انجا حیث سودا دارد اگر ازوی
با انگبین بسرشد و از او باری چند بر سر مالد ریشهای سر و سبوس و موی ریختن را
سود دارد و موی را دراز کند و اگر سوخته وی را خرد کند و با انگبین صاف
بسرشد بر پلکهای چشم مالد زود وی چشم را زایل کند اگر کوفته وی را با سرکه بسرشد
در بینی ریزد خون آمدن از بینی باز دارد اگر کوفته وی را با انگبین بخورد قضیب
قوت کند معده را قوت دهد و جگر و سپرز را از خلطهای بد پاک کند و بستگی آب
تافتن را سود دارد   اگر تخم براهمن در بستر افکنند و بخسبد از احتلام
افتادن ایمن شود اگر آرد جو را با براهمن بسرشد و بر آماسها طلا کنند نفع
بغایت نیک کند و لیکن چون از گرمابه بیرون آید آب براهمن بر تن مالد و خستگی
و خارش را سود دارد و تشنگی را فرو نشاند و تبهای صفراوی را سود دارد د

و تشنگی جگر را که از گرمی بود زایل کند

اگر خواهد که انار ترش را شیرین کند خاک را از بیخ درخت انار بیرون کند و بسرگین گاو بینبارد بجای خاک انار آن درخت شیرین شود اگر خواهد که انار را تباه کند لختی نمک اندر سر انار کند چنانکه نمک اندرون پوست انار شود بعد از آن چون نگاه کند دانها تباه شده باشد اگر خواهد که در میان انار دانه را بداند که چند است سرش را از بردن پوست بشمرد که هر پهلو چند دانه باشد و از آن پس جمله را بهم جمع کند اگر خواهد که انگور سفید را سیاه کند نیم گز خاک از زیر درخت بردارد و نفط سیاه با قطران در انجا ریزد و درخت آن سیاهی را با خویشتن بکشد و بجوشد انگور فرستد سیاه گردد و باید که این عمل بوقت رسیدن انگور کند تا عمل تباه نشود اگر بادام تلخ بموش دهد تا بخورد در حال بمیرد

از نباتها زمین بنان است که آنرا گیاه کس کونیه برگهایش چون برگ سداب بود و گل وی زرد و خورد اگر کسی این گیاه را ببرد بنام آنکس که خواهد بر سینه معشوقه خود بمالد و نیز آن گیاه پیوسته با خویشتن دارد آنکس بروی عاشق گردد چنانکه از وی نشکیبد اگر شاخ درخت سفید را در آن وقت که شکسته باشد ببرد و باب مشت خود بیالاید و بزنی دهد تا بوی کند ویرا دوست دارد اگر سنگ قمر که از سنگی بود که از دریای مغرب آرند ویرا بر درخت بیاویزند آن درخت بسیار بار آورد اگر چه آن

درخت

درخت کم میوه آرد اگر بیخ سوسن بر درخت بیاویزند همه میوه ها از وی فرو ریزد اگر نیلوفر را سخت بکوبد و بار چند بر روی مالد نشان آبله را ببرد اگر میان لاله را خشک کند و خرد بساید با شراب بیامیزد و در خورد کسی دهد زود بی عقل گردد اگر کلیم یعنی صمغ شهری بریان کند و از آن پس ویرا روزی چند بنهد و بشراب خوردن از وی نقل سازد دیر مست شود و قی نکند اگر چند دانه اگر چند دانه جو پیش از شراب بخورد دیر مست شود اگر بیخ بادام پیش از طعام بخورد همین فعل کند اگر کشنیز خشک با بنفشه بخاید بوی شراب از دهنش نیاید اگر کسی با زنی صحبت کند در وقت انزال چشمش بر زیر گیسش افتد مردیش بسته شود چنانکه دیگر جماعش آرزو نکند اگر سوسن آسمان گون بزیر بالین کسی نهد که خفته بود در خواب سخن گوید اگر خواهد که نرگس را سرخ گرداند بنشاسته زنگار آن ویرا اندر رو زند تا سرخ شود اگر گل لیلی بسرکه بنویسد چون خشک شود آن نوشته سفید پدید آید و گل لیلی بسرکه بنویسد چون خشک شود آن نوشته هم زرد بود هم سرخ و آن گل شامی است

اگر خواهد که آب شور را یا تلخ را شیرین کند در دیگی فراخ کند و چوبها بر سر آن دیگ بنهد پس پشم بز بر چوبها نهد از هم باز کرده نیک پس بزیر دیگ آتش نهد تا بخار بر بالا شود و تلخی و شوری آب در آن پشم گرفتار شود و آب خوش و پاکیزه شود اگر خواهد که آب مانند خون کند سپوز را بگیرد و بهم باز کند و پاره بوره بروی پراکند و بنهد تا خشک شود پس از آن در آرد

بساید و چون خواهد که عمل نماید مقداری از آن در قدحی یا در کوزه افکند چنان نماید که افسون همی خواند که هم در وقت خون گردد اگر خواهد که آب را سبز نماید مغز جوز هندی را خرد بساید و در رکوی تنک ببندد و در آب آن رکو را بمالد تا بقوام سرد شود اگر خواهد که آب چون یخ نماید شیر گرم کند و سریشم ماهی تازه کوفته در وی کند هم در ساعت چون یخ کند اگر خواهد از آب آتش نماید شیشه پاک بستاند و آب اندر کند و به پیش آفتاب بنهد و برابر سایه این شیشه خراقه بدارد در زمان آتش بر آورد اگر خواهد که کوزه پر آب کند و یکی تهی برابر وی بنهد که همه آب از آن کوزه بدین کوزه تهی آید بی آنکه دست بدو فراز سه رشته پشمین خام بسته یکسر وی اندر کوزه آب بنهد و یکسر دیگر اندر کوزه تهی ولیکن باید که کوزه آب برتر از کوزه تهی بود اگر خواهد که از آب سردی آتش بجوش آید کوزه پر آب کند و لختی زرنیخ کوفته اندر وی افکند و بجنباند تا بجوش آید اگر خواهد که کوزه پر آب کند و کوزه بشکند آب همچنان بماند سریشم ماهی پاکیزه بگدازد و اندر کوزه کند و بجنباند تا همه کوزه بدان بیالاید پس بنهد تا سرد شود پس از آن آب در کوزه کند و کوزه بشکنند آب را بینند در درون سریشم معلق مانده اگر خواهد که از کوزه آب آواز سخت شنوند که سخت عجب بود جوز هندی در افکند و سرش بپوشد پس از آن لختی تنکار در وی

افکند

افکند تا در وقت بانگ کند و بشنود اگر خواهد که کوزه یا سبوی را بشکند بی آنکه دست بوی فراز کند لختی انگزد بساید و در کوزه آب افکند و آب اندر کوزه افکند زود بشکند اگر خواهد که سبوی آب را چون خون گرداند از آن سبز که پیش از این یاد کردیم با لختی خون سیاوشان در سبوی افکند و زمانی بنهد چون نگاه کند خون گشته باشد اگر خواهد که آب را برنگ لعل گرداند لختی بقم کوفته در وی افکند و بجنباند اگر خواهد که سیاه گرداند زاک در وی کند و اگر در آب شور سرکه و آب بقم ریزد زرد گردد اگر با شرابی که در قدح سپید بود اگر خواهد که رنگ زرد گردد نخست قدح را بسرکه بیالاید پس آن شراب در وی کند و لختی آب بقم بادی بیامیزد و قدح را بجنباند تا زرد گردد اگر خواهد که آب به بندد چنانکه کوزه سرنگون کند آب نریزد لختی کهربای خرد کرده در کوزه کند چنان شود که از ریختن باک نباشد لیکن کهربا بقدر آب باید والله اعلم

اگر خواهد که آتش برافروزد که شگفت باشد بستاند گلاب دانگی و چند دو بهره سیکی در وی کند و مقداری نمک هندی سوده در وی کند و آنگاه او را بر آتش نهد و همی نگرد تا بخاری بر آید چون بخار بر آید چراغ از وی برافروزد و اگر آب کافور و طلق حل کرده در تن مالد در آتش شود و آتش بروی کار نکند و اگر گل سرخ و شبت یمانی و سرکه

وخطی را نیک بساید و آب کافور لختی در وی کند و بر هر اندامی که از وی بمالد در آتش
نهد نسوزد اگر زرنیخ و شب یمانی با هم بیامیزد و بساید و هر دو را با آب حی العالم
بسرشد و از او بر دست بمالد و در دیگ گرم یا روغن جوشنده نهد دست نسوزد و زیان
ندارد و اگر نفط سپید بنیداید و سندروس خرد بساید و بقطران بسرشد پس وی را
بران بنیداید هر وقت که آن چوب را بنزدیک آتش برد چون شمع زود برافروزد
اگر گوگرد را با نفط سپید بیامیزد و از و بر چوبی خط دراز بکشد از این سر تا بان سر
سر و پلیته و چراغی بر سر این چوب نهد و آتش در نفط آرند آتش میفروزد همی رود
تا بدان سر پلیته و سر پلیته را بیفروزد و اگر چوب بیست گز باشد هم آتش برود و اگر بر دیوار فانه
کند بدین قیاس کند لیکن دیوار خانه باید که هموار بود و خطش ستبر تر بود تا آتش تنگ
بدود و اگر دو مرغ بر دیواری بنگارد و بر منقار یکی نشادر و طلق سوده بمالد و بر منقار
دیگری مرغ گوگرد و نفط سپید و زان پس چراغدان بدست گیرد افروخته بر منقار
آن مرغ دارد که نوشادر و طلق محلول سوده است در زمان چراغ بمیرد اگر زود همان چراغ را
بر منقار مرغ فرا دارد که گوگرد و نفط سپید بر وی سوده است در ساعت برافروزد چنانکه
نزدیک وی برود اگر خواهد که چند باره چراغ برافروزد چنانکه نزدیک وی برد
چندانکه خواهد آن چراغدانها بر جایگاه بلند نهد و جمله پلیته و نفط سپید در کند و هر یکی

تی

تا بی ابریشم سفید بنفط سپید بیالاید و بهم پیوند کند و تا یی ابریشم دیگر هم بنفط بیالاید
و با سر این ابریشمها پیوند کند و چراغی افروخته در سر ابریشم زیرین نهد از انجا آتش
ببالا شود و همه چراغدانها افروخته شود اگر خواهد که در تنور شود و نسوزد بستاند
قدری طلق محلول با آب چرغ وی را بسرشد و بر تن مالد که آتش بر وی کار نکند
کرکوی را بر آتش نهد نسوزد بستاند رکوی ناشسته و شب یمانی و لختی کاه بر وی اندايد
دو ماه کند تا خشک شود پس بوقت عمل وی را بر آتش نهد نسوزد کاغذی را بر آتش
حوضکی کند چارسو از این دارو که گفته ایم بر وی مالد و روغن در وی کند و خایه مرغ
در وی ریزد و در زیر آتش نهد خایه پخته گردد و کاغذ نسوزد که از سر انگشتان
چراغ افروزد بستاند بوره کابلی و سرکه وی را بساید لختی کافور و کف دریا بادی بیامیزد
و انگشتان را بدو مالد پس نفط بر وی ریزد و با آتش بیفروزد که با سنگ
و آهن زنه آتش پدید آید لختی گوگرد بستاند و خرد بکوبد و بر کوی تنک وی را بر آکند
پس وی را در نوردد و اندک اندک آب بر وی زند پس یکساعت آتش از و بیفروزد
و آهک آب نارسیده همین فعل کند که از آتش آواز عجب بر آید جوز را
سوراخ کند و زیوه و گوگرد اندر و کند از آن پس وی را بگل حکمت محکم کند و بر آتش نهد
بانگ عجب بشنود که بر جامه یا بر بخور ما و قایه دود کند که نسوزد بستاند

آینه روشن و طلق محلول بر جامه بنیداید و این رکو یا وقایه را بر آینه نهد و از آن پس
وی را اندر پیچد آتش بر وی افروزد و بخور بر آتش نهد چون فارغ گشته باشد بجامه
هیچ گزند نرسیده باشد که سرکه و گوگرد در شیشه کند و بخانه
بنهد از او روشنائی آید و اگر نفط در شیشه کند و سندروس کوفته بادی بیامیزد
و آن شیشه را در حجره آتش فرو نهد پس از آن در خانه محکم کرده باشد چون خواهد
که کسی را بترساند بفرماید تا در خانه را بگشایند اندر شود اگر خواهد
در مجلس عملی نماید نفط و سندروس و علک کوفته اندر شیشه کند اندر آتش نهد
آتش در افتد در قدح کند که ساقی نداند پس بفرماید تا کون قدح را بچراغ
فرا گیرند بخار آتش بر آید ساقی را سر و ریش بسوزد تخته مس تنک سرکه بر وی
ریزند و بنهند تا زنگار گیرد پس وی را در میان آتش افروخته در افکنند و لا خانه
فرا گیرد خانه جمله سبز نماید روغن زیت در چراغ کند و پلیته را به نیل بیالاید
و بیفروزد خانه سبز نماید خرچنگ را خشک کند اندر تابه با روغن زیت
بریان کند و پلیته بدان روغن بیفروزد چنان نماید که هر چه در آن خانه
مردم اند پای ماهی گونید پیه کشف با بوره ارمنی بکوبد و از رکوی کتان
پلیته کند و بر روغن بیفروزد خانه چنان نماید که در کشتی نشسته اند

خون

خون خرگوش و روغن گل بهم بیامیزد و در چراغدان کند و بیفروزد خانه
بچشم پر آب نماید از کفن مرده لختی باز گیرد و از آن پلیته کند در چراغدان نهد
و بروغن زنبق بیفروزد خانه پیش مردمان چنان نماید که پر مار است لیکن باید
چراغ سه چار جای برافروزد اگر پاره رکو را به پیه چرب کند و گوگرد و مغز مردار
بیامیزد و بر این رکو براندايد و اندر چراغدانهای سبز نهد بروغن زنبق و
چرب بیفروزد خانه در چشم مردم چنان نماید که هر چه در آن خانه مردم است یکدیگر را
بی سر بینند و اگر رکوی نو بستاند و چربی گوشت خر بر وی اندايد و آن رکو را در
پیچد در چراغدان نهد بروغن یاسمین بیفروزد هر چه در آن خانه مردم است گوشت
ایشان چو گوشت خر نماید اگر خواهد که ماهی پخته در خوان بجنبد بستاند فندق میان
و زان پس وی را پر زیوه کند و بر موم سوراخ محکم کند و در شکم ماهی نهد زمانی
صبر کند تا چون گرم شود بجنبد خواهد که روی مردم سیاه نماید رکوی را
بخون خصیه بنیداید و گوگرد کوفته و زاک سیاه بر وی پراکند و بنهد تا خشک
شود و زان پس وی را بچراغدانهای سبز بیفروزد و اگر خواهد که روی مردمان
سبز نماید زنگار و زرنیخ کوفته اندر رکوی پیچد و از و پلیته کند و در چراغدان
نهد و بیفروزد بروغن هر که در آن خانه بود رویش زرد نماید خواهد کم

چراغش را بکشد بی آنکه دست کسی بدو رسد کف دریا را با کافور خالص بسرشد
و اندر کف خویش مالد با لختی طلق محلول و یرا بچراغ نزدیک دارد تا بمیرد و اگر
قسط کوفته را در رکوی بپیچد دراز و دو پلیته کند و در چراغدانها نهد یکی بالای یکی
بمقدار نیم گز و هر دو را با هم بفروزد اگر بالایین بکشد پایین درگیرد و اگر پیه چغز را
در دیگ مالد دیگ بجوشد و اگر زرنیخ و قلیه و سرکه اندر جایی کنند همین فعل کند
خواهد که انگشتان چون رکوی بفروزد چنانکه نسوزد و رنجی بدو نرسد بستاند
شب یمانی و لختی بوره کابلی و کف دریا قدری و طلق محلول پس جمله بکوبد و بسرکه
بسرشد و ازاد بر انگشتان مالد و نفط بروی انداید و آتش بدو درزند تا برافروزد
هیچ زیانش نکند اما رکوی باید که بشیر و نمک بشوید پس همچنان رها کند تا خشک شود
پس ازین بر و مالد و نفط بروی مالد و آتش اندر وی زند والله اعلم

خواهد که نبید سازد در وقتی که نبید نمانده باشد و مجلس بآخر رسیده باشد
بستاند قدری ریوند چینی در کوزه آب افکند و سرش به نهد تا دیگر روز و دیگر روز
و دیگر کوزه اندر گرداند که نبید بیرون آید   خواهد که ترشی از سیکی بیرون آید
تخم گندنا در وی افکند تا شیرین شود اگر کوزه نو فقاع بستاند سرش سخت گیرد اند

و ویرا الجنب سیکی در افکند ترشی از وی ببرد   خواهد که سیکی سرخ یا سپید نماید
بستاند سفیدهٔ خایه و اندرو افکند و نیکش بزند و بهم بیامیزد و بنهد تا صاف گردد
و سپید بیرون آید   خواهد که بداند که در سیکی آب هست یا نه بستاند قلم بروغن گنجد
یا روغن جوز اندر زند پس بسیکی اندر زند چون بدر آرد قلم را نگاه کند اگر بر قلم
قطره قطره ایستاده بود بداند که در آن آب هست و سرکه انگور را نیز همچنین توان
دانست   خواهد که سیکی را برنگ سیاه گرداند آب بقم و لختی زاک با وی بیامیزد
تا سیاه شود   سیبی در سیکی افکند و ادبزیر شود تا آب را از سیکی جدا کند سیکی
بقدح فرو کند و مقداری زاک سوده اندر قدح افکند آنچه در بن قدح باشد آب
باشد و آنچه در بالای قدح بود سیکی باشد   شیطرهٔ هندی با علک و اندک انگزد
بباید و بکسی دهد تا ببوید عطسه همی کند و تیز همی دهد چون خواهد که بشود منی
و مقعد چرب کند   پارهٔ پوست خر اندر سیکی افکند هر که از آن سیکی بخورد بانگ و عربده
کند   خواهد که نخستین قدح کسی را مست کند ریم گوش اشتر با لختی افیون
بادانک سنگی غالیه در قدح افکند و بوی دهد تا بخورد   خواهد که سیکی قدح بر دست کسی
بجوش آید اگر بادام تلخ را پوست باز کند و از و بخورد مست نگردد و پارها چراغ در صرا
شراب افکند مستی کمتر کند   اگر خواهد که سیکی را سرکه گرداند لختی زمرد خالص

بستاند و اندر سیکی افکند در ساعت سرکه شود   خواهد که کسی بی سیکی مست
شود بستاند پاره گوشت فربه و تنک کند و اندر میان سرگین نهد تا کرم اندر وی
افتد و آن کرم ها سیاه بود پس آنرا خشک کند و در هاون بساید و با غالیه
بیامیزد پس کسی را که از آن غالیه دهد تا بوی کند مست و بخفته   خواهد که خوی
گوش اشتر را اندر سیکی کند و بکسی دهد زود مست شود و دیر خفته بماند   خواهد
که دیر تر مست گردد تخم کرفس و نانخواه و کندنا بکوبد و بناشتا بخورد دیر مست
شود   خایه مور را اندر سیکی کنی و بکسی دهی تا بخورد تیز باز نتواند داشت
و چون تخم ترب بخورد باز دارد از آن رنج برهاند   کاغذ را به تراله تر کند
و چون خشک شود مهره بزند و چیزی بروی نویسد و با فتاب نهد   از آن کاغذ
صورتی کند اندر میان زمین و آسمان بپرد   خایه مرغ بستاند و سوراخش کند
و آب شبنم اندر میان او افکند و آن سوراخ را بموم سخت کند بعد از آن صورتی
کند از آن کاغذ و خایه اندر میان وی نهد و با فتاب نهد چون گرم شود
در هوا بپرد و نیکوتر آن بود که این عمل اندر خانه کند که سوراخ بود که آفتاب
اندر افتد چون پیش آفتاب بنهد صورت از آن سوراخ بدر پرد و هوا گیرد
و خایه را همچنان که گفته ایم میان تهی کند   زیوه در وی کند و در گرمابه و یرا

درخانه

در خانه گرم نهد در ساعت بر بالا شود و بر گنبد گرمابه بایستد و اگر در گرمابه سوراخ
باشد از آن سوراخ بدر پرد بیرون شود   والله اعلم بالصواب

اگر خواهد که انگشتان زرین کند طلق خراسانی را بمقراض خرد ببرد همچون
خردل و از آن پس ترب را میان تهی کند چون حقه این طلق را اندر وی ریزد
و در زیر زمین ویرا بیاکند چنانکه حل شود پس بر کوی کتان ویرا بپالاید و
در طاسی ویرا چندان رها کند که خشک گردد پس از آن ویرا در کوزه فقاع
نو در کند و آب کافور و آب ترب با وی بیامیزد و در زیر سرگین گرم ویرا بکیاه
بیاکند پس از آن گوشت فربه تنک کرده بکوبد قرنفل کوفته بروی پراکند
و جمله را بچیزی در پیچد و بجایگاه گرم بنهد تا کرم اندر افتد پس کرمها را جمع کند
در شیشه افکند و زردچوبه کوفته با وی بیامیزد و دو روز رها کند پس بدر آرد
و زردهٔ خایه و پنج درم زردچوبه در وی کند و سرش بگل حکمت کند و در زیر سرگین
پانزده روز یا بستان بیاکند و از آن پس بیرون آرد حل شده باشد بر انگشتان
آب نوشادر بمالد و ازین داروها بر انگشتان بماند و دست را با فتاب بدارد
تا انگشتان زرین شود روزگاری در آن بماند   خواهد که رنگ سیکی داند

بخلاف آنکه باشد آب گرم براب ریزد تا موی ازو دور شود و دیگر موی برآرد برنگ
دیگر   خواهد که انگشترین را برزمین براند انگشتری که میانش تهی بود بستاند
ده درم زیوه در وی کند وازان پس نگین در وی نشاند و جایی که نگینش ا
بود ویرا بنهد تا حرکت کند   خواهد که جوزی را بگرداند بستاند جوزی میانش
تهی کند و زیوه در میان وی کند و سوراخش بموم سخت کند و پیش آفتاب گرم نهد.

اندر بازیهای دیگر اندر هر نوع   خواهد که خایهٔ سفید در دهان گیرد و سرخ بدر
آرد وآنگه سنگی در کرشامی اندر دهان گیرد پس خایه اندر دهان گیرد و زمانی صبر کند
چون بیرون آرد سرخ گشته باشد   خواهد تا کارد کند شود چنانکه هیچ نبرد بستاند
خرزم و برس بینداید دبا روغن پس کارد را هرچند بیشتر مالد کندتر شود
خواهد که آسیا را از گشتن باز دارد بستاند مقدار پنج درم قلی وادرا خرد کند و
یک مشت گندم بیامیزد در سوراخ آسیا ریزد چون خواهد که عمل نماید دست
بروی نهد و افسون همی خواند که از گشتن باز ایستد   خواهد که قرابه را
بر دست بدارد نگون سازد معلق بستاند زیبق و کف دست را بمالد و بدو باز
کند چون خشک شود دست بدهان پف کند تا لعب نتوان نمود   خواهد

اگر ز

که قنب را بگسلد اول قنب را بروغن و نفط اسکندری ازو مالد بدانجا که خواهد
یکشب رها کند پس ازان چون بکشد بگسلد   روغن و نفط اسکندری
نیابد اورا در طغاری نهد و آب کودک بروی ریزد بدانجا که خواهد و یکشب
بگذارد تا سوخته شود آن وقت خشک کرده و پیش مردمان برچوب نهد
و بکشد تا بگسلد   خواهد که شیری کند و مردی چنانکه آن شیر ویرا بخورد
شیری کند از موم و مردی کند از نوشادر بگذارد چنانکه نماید که شیر مرد را
خورده است   خواهد که دو صورت کند که یکی دیگر را بخود کشد دو صورت
کند از موم در جنب یکی آهن کند در جنب دیگری مقناطیس و نزدیک دیگر
نهد چون نگاه کنند هر دو بهم رسیده باشند   خواهد که مردمان آواز کرگ
دشغال شنوند لختی خایهٔ مور در سوراخ موشان کند   خواهد که خایهٔ مرغ
بی آتش بپزد پاره آهک آب نرسیده و خایه درمیان او نهد و آب بروزند
و عذاره بروی پوشد یکساعت رها کند تا بپزد   خواهد که خایهٔ مرغ
با بازی کند خایه بسوزن سوراخ کند و نیک تهی کند دو درم زیوه در وی
کند و سوراخ اورا با آهک سخت کند و بر آتش نهد با بازی کند   خواهد که خایهٔ
مرغ در هوا بپرد ویرا بسوزن سوراخ کند و باد نهوز را در وی کند یعنی

آب شبنم و سوراخش را بموم محکم کند و در آفتاب نهد چون گرم شود در هوا بپرد
خواهد که از کاغذ بطی کند که بر سر آب پای کوبد بستاند کاغذ و بطی مجوف
بکند و اورا بروغن ماهی و زعفران بینداید و نیم درم سنگ زیوه اندر میانش
افکند و نیم درم در سینهٔ وی پس اورا اندر آب نهد تا در میان آب جهد بازی کند
میکند   خواهد که مرغی کند از کاغذ که در هوا بپرد بستاند شیشه و ژاله بر
دمرغی کند از کاغذ میان تهی و شیشه در میان نهد و در آفتاب رها کند چون گرم
شود در هوا بپرد   خواهد که از جوز آواز عجب آید جوز را میان تهی کند و لختی
گوگرد و زیوه اندر وی کند و سوراخش را بگل حکمت استوار کند وزان پس ویرا بر آتش
نهد تا باواز آید   پلپل کوفته در بینی و منه پیش ازانکه ویرا بکشند موش
به آب گرم پاک توان کرد   لختی انگزد در تنور سرد افکنند سرما همه تباه شود
زیوه در تنور خباز افکنند همه نانها در تنور افتد   یکمن نمک کوفته در
یخدان افکنند همه بگذارد   اگر روغن بر کاغذ افتد نمک سوده
بروی پراکنند و سنگ گران بروی نهد   بزر چراغ یا روغن کنجد بر کاغذ
یا کتاب افتد گل سپاهان خرد باید و بروی پراکند چیزی گران بروی بنهد
چربی را از کاغذ بیرون کشد و هیچ زیان ندارد اگر استخوان سوخته خرد کرده

وبروی

وبروی پراکنده وزان پس اگر آن بروی نهد نیک بود
اگر چربی یا روغن چراغ بر ادیم افتد آهک خشک و نمک را بباید بروی پراکند
و بدست ازین دارو ها بمالد تا خشک شود از پوستهای دیگر چربی را چنین کنه که گفتیم

اگر رنگ پوست انار بر جامه افتد صمغ عربی و شب یمانی از هر یکی بهری بستاند
و هر دو خرد بکوبد و بآب بجوشاند و یک کف اشنان بادی بیامیزد و لخت جامه را
بآب تر کند وزان پس ویرا بدین چه گفتیم نیک بمالد و بصابون بشوید
اگر جامه بسبکی بیالاید سرگین اشتر را بآب فراغار کند و در وی مالد وزان پس
بآهک و صابون ویرا بشوید و اگر جامه بآب شفتالو بیالاید و بدوغ ترش
یا هر شتهٔ ترنج ویرا بشوید وزان پس بآب گرم و صابون اگر جامه بآب
انجیر بیالاید بآب گرم و آرد جو ویرا بشوید اگر جامه بآب توت بیالاید
بآب غوره ویرا بمالد پس بصابون بشوید اگر جامه بآب آلو بیالاید سبز کند
اشنان بشوید وزان پس بآب گرم و صابون تا پاک شود و اگر سیر یا پیاز را
بکوبد آتش بیرون آرد و لختی نمک کوفته بادی بیامیزد و جامه را نیک بدو
بمالد پس بصابون بشوید تا پاک شود   برون از جامه جامه را

باب گرم بشوید از آن پس جامه را بنمک کوفته بمالدش بصابون و آب گرم بشوید
تا پاک شود ترف ترش و دوغ ترش نخست وی را نیک بمالد

وز آن پس باب گرم و صابون بشویدش اگر بر جامه چیزی ریخته بود که خشک
نکرده و دواله از جامه ببرد و بستاند لیمو و بردی مالد وز آن پس وی را در
میان سنگ نیک بمالد در ها کند تا خشک شود پس از آن وی را بسرکه و اشنان
بمالد و صابون بشوید و جامه را با آفتاب بگسترد و آب بروی همی ریزد باری
چند همچنین کند تا سفید شود و پاک گردد باب گرم و خطمی و
اشنان وی را بشوید اگر جامه بروغن گوز بیالاید نخست وی را بروغن کنجد چرب
کنه وز آن پس باب آرد و آب نخود وی را بمالد و بشوید اگر بروغن ماهی بیالاید
کثیرا و صمغ عربی بروی بمالد اگر بروغن کنجد بیالاید وی را باب خاکستر بشوید
وز آن پس باب صاف و بسایه خشک کند یا بشب و گل نیشابوری بسرکه یا گرد
و بروی مالد دیگر وز بصابون بشوید اگر جامه بروغن و تخم کتان بیالاید
سبوس را با آب بجوشاند و بروی مالد وز آن پس گوگرد زیر وی دود کند وز آن
پس جامه را ببرد و بمالد باب گرم و صابون بشوید اگر جامه کتان بچیزی بیالاید
دود و سرکه بروی بیالاید وز آن پس نیک بصابون بشوید و به ترشه ترنج

بردی مالد و بصابون بشوید پاک شود تمه الکتاب بعون ملک الوهاب والهادی الی الصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی الآء الاجسام و نعمائه العظام و صلوته علی زبدة اللیالی والایام
محمد خیر الانام و علی آله مصابیح الظلام بحکم آنکه بنده بنده زاده ابو نصر علی بن
ابی سعد بن الحسین بن ابی سعد الطبیب غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه را از عنفوان
شباب شغف بود بعلم طب و جد او من فعل الام امام کبیر عالم سعید محمد بن ابی
نصر سقی الله صوب الرضوان والبسه لباس الغفران استاد و علامه این علم بود او را
مستعد این کار دید شفقت و همت بر احوال او مصروف داشت و داعی
او بر مواظبت این علم زیادت گردانید و مدت مدید او را با خویشتن بمعالجت
بیماران می برد و ریاضت می داد بعد از مدتی بحکم استعداد و ملازمت خدمت
او درین فهم قدم نهاد و بمعالجت بیمار مشغول شد و در معالجه کردن او را
منصب یافت بعد از وفات او قدس الله روحه و نور ضریحه ملازمت حضرت صدور
اکابر بود و اجابت ایشان بانواع مبرات و اسباب مسرات محفوظ بود و بحسن

رعایت و نظر عنایت ملحوظ تا اتفاق افتاد که در خدمت خداوند و خداوندزاده
مرتضی کبیر عالم عادل منصف ممجد معظم تاج الدولة والدین عز الاسلام والمسلمین
ملک سادات شرقا و غربا قوام آل رسول الله صلی الله علیه و علیهم اجمعین ابو حسن
بن مولی المرتضی الکبیر الاطهر العالم العادل المؤید الممجد المعظم عز الدین مجد الاسلام
والمسلمین ملک النقباء نظام آل رسول الله صلی الله علیه و علیهم ابی القاسم ابن المرتضی
الکبیر السعید تاج الدین مطهر بن علی المرتضی ضاعف الله معالیهما و کبت اعدایهما ذکر
بنده میرفت بشارت فرمود که بنده ملازم درگاه باشد و در کنف رعایت و ظل عنایت
خداوندی روزگار بر ممارست این فن و مواظبت این علم بسر برد و بر حکم فرمان انقیاد
نمود و بر موجب فرموده در حق کهاری و خدمت فرزود بعد از مدتی در اثناء محاورت از روی
حسن معاشرت بنده را فرموده که مختصری جمع کن در احوال مباشرت مشتمل بر مضار و منافع
که در محافل و مجامع عرض توان کرد و مراجح متعلق است بزبان فارسی مبین ترتیب سازد و از
لغت عرب عربا و مصطلحات حکما و اطباء اعراض کن بنده فرمان بزرگوار عالی خداوندی را
امتثال نمود و بمدد قوت علم که در خاطر برآمد در آن باب شروع کرد و بقدر وسع با کتب جمع کرد
و از خلاصه سخن حکماء و از زبده کلام اطبا این مختصر جمع آورد و در آن جهد جهید و جد بلیغ نمود
تا هر چند که مختصر باشد از مطالعت آن ملال کمتر خیزد که خیر الکلام ما قل و دل و لم یمل و از آن را رسالت

المباحیه

المباحیه فی القوانین الجماعیه نام نهاد و بنای آن بر هجده فصل مرتب کرد
در مقدماتی که با بتدا باید دانست در ذکر آنکه منی از خون
لطیف تولد کند در ذکر منافع جماع و آنکه جماع نوعی از استفراغ است
در مضار جماع در معرفت اوقات
که موافق باشد بمباشرت را در ذکر وصیتهای که حکما درین باب فرموده اند
در معرفت غذا مفرد که ماده منی را زیادت کند
در ذکر غذا ها مرکب در ذکر بعضی داروها مفرد که
قوت جماع را زیادت کند در ذکر بعضی داروهای مرکب که صاحب مزاج
حار را سود دارد در ذکر علاج آنکس که از کثرت مباشرت ضعیف
شده باشد در ذکر حالاتی که از پس جماع ظاهر شود در اسباب سیلان
منی و احتلام و علاج آن در ذکر روغنهای که در قضیب باللذة تا قوة
انعاظ را زیادت کند و آنرا باصطلاح اطبا مسوحات گویند
در تقویت قضیب و انعاظ و سرعت انزال پیش از آنکه مقصود بحاصل آید
در یاد کردن داروهای که لذت مرد و زن را زیادت کند
در معالجت عدم انعاظ و بزرگ گردانیدن قضیب

در خاتمت این رساله در شرح این فصول حکما واطبا را
سخن بسیار است که رسالت احتمال آن نکند اما بنده وبنده زاده ازان ایراد
کرده است بتوفیق الله تعالی وعزته   محقق ومصور است اهل علم را
که فضیلت بنی آدم بر دیگر حیوانات بنطق است وایزد عز وعلا این تاج کرامت
بر سر ایشان نهاده وبدین واسطه ایشانرا بر دیگر موجودات تفضیل داد چنانکه در
کتاب مجید میفرماید ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم
من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا   واز جملهٔ غرایب
فطرت وعجایب قدرت بر ایشان سه نفس مرکب کردانید یکی نفس ناطقه دوم
نفس حیوانی سیم نفس نباتی نفس ناطقه آنست که آدم بدان ممیز است از دیگر
حیوانات ونفس حیوانی آنست که بوی با جانوران غیر ناطق مشارکت دارد واین
هر دو را چند قوتها مخصوص کردانید که شرح این مختصر احتمال نکند ونفس نباتی آنست
که بدان انبات مشارکست واین نفس بدو قوت مخصوص است یکی را قوت
غاذیه خوانند دیگر را قوت مولده قوت غاذیه آن بود که غذا تن دهد ومولده
انکه سبب وجود فرزند شود تا بقوت غاذیه شخصیت خویش نگاه میدارد وبقوت
مولده نوعیت خویش محافظت می کند تا نسلش منقطع نشود وذکرش باقی
مانند

مانند چه معلوم است که جملهٔ موجودات که در بسیط عالم کون وفساد موجوداند عوض
وبدل ایشان ممکن است مکر نفس آدمی که شریفترین وبازپس ترین موجوداتست
عوض وی هم از وی تواند بود اما بدان سبب نام وی باقی بود وذکرش حیاة
ثانی قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم   لا ذکر لمن لا ذکر له   وقال الحکماء
المیت حیواته الثانیه قال المتنبی ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته
وفضول العیش اشغال پس چون حال برین منهاج است قوة مولده را که
مایه منی کارش مهیا نشود واجب چنان کند که تقویت منی کنند بغذاهای
لطیف وداروهای معتدل تا آنچه مقصود ومطلوب بنی آدم است حاصل شود
بفرمان خدای عزوجل   در ذکر انکه منی از خون لطیف تولد کند   بقراط
کوید که منی از خون لطیف تولد کند که غذای اعضای اصلی را بشاید وان لطیفتر
وشایسته تر خونی است در تن وبدین سبب است که هرگاه که افراطی رود در جماع
تن سرد وضعیف کردد نه بینی که اکر مردم اسراف عظیم کنند در جماع جملهٔ منی از وی
جدا شود وسی چهل درم بیش نباشد واکر فصد کنند دویست درم خون بردارد
اثر ضعف در وی ظاهر شود که از جماع این معنی دلیل وبرهان است برانکه منی
شایسته تر ولطیفتر خون است در تن وسبب انکه جماع ضعیف کننده است

آنست که مردم پیش از پنج شش نوبت طاقت ندارند اوعیهٔ منی تهی کردد وکر
بیشتر کرده شود بجای منی خون بیرون آید وآن خونی بود که غذاء اعضای اصلی
خواهد اکر آن خون خرج شود مدت مدید وغذاء لطیف بباید تا عوض
آن بجای باز آید بدین سبب است که اثر جماع بیشتر از اثر فصد است
در ذکر منافع جماع وانکه جماع نوعی از استفراغ است   بباید
دانستن که جماع نوعی از استفراغ طبیعی است اکر بروفق مراد اتفاق افتد
سبب صحت شود واکر برخلاف آن بود سبب مرض کردد از بهر انکه هرگاه که اوعیهٔ
منی ممتلی شود طبیعت بدان محتاج کردد که استفراغ کند اکر آن مقصود حاصل
آید مردم در خویشتن خفتی ونشاطی یابند واکر آن استفراغ حاصل نیاید در
جملهٔ تن ظاهر شود وباشد که منی در اوعیه کرم شود وبخار آن متصاعد شود
وسبب تبها شود وباشد که منی در اوعیه بماند ومحترق شود وبخار آن متصاعد
شود وبدماغ مالیخولیا ودوار وخفقان وتیرکی چشم وغیر آن ظاهر کردد و
تن بدان نشو نما یابد یعنی ببالاید واواز را صاف کند وصاحب مزاج سوداوی را
سود دارد واندیشه‌های بد ووسواس وعشق بدان زایل شود
در مضار اجماع اسراف کردن در جماع رنگ روی را زرد کند وتن را ضعیف
کرداند

کرداند وبیخوابی ورعشه ودرهم کشیدگی اعصاب که آنرا تشنج خوانند وضیق
النفس وفالج ووجع المفاصل وضعف کلیه ومثانه وادرار البول ودرد دندانها
ازان تولد کند وتن سرد شود وحاسه بصر وسمع از کار بیفتد وتن پیر وضعیف
کردد وسبب انکه حرارت غریزی ورطوبات اصلی تحلیل پذیرد وبوی دهن
ناخوش کند ویبوست عظیم در تن ظاهر کرداند وخایه‌ها سست کند وبسیار وقت
باشد که هر دو خایه بافراز زهار کشیده شود وورمی در ایشان ظاهر کردد و
حرارت غریزی را کم کند ومضرت جماع مرد اثر بیشتر است که زنانرا از جهت
انکه رنج بمردان بیشتر می رسد که بزنان ووقت باشد که بقوت حرکت ورنج
رگی گسسته شود وبنفث الدم وسل ودق انجامد نعوذ بالله من هذه العلل
ومن کل علة   واکر در حال جماع سرمایی در پشت ظاهر کردد یا بالذت
جماع رنجی یا اندامها بوی ناخوش آید دلیل کند بر جمع شدن خلطها عفن
در تن ازمباشرت احتراز کنند وبتنقیهٔ تن مشغول کردد جالینوس کوید
که مضرت جماع در صاحب مزاج حار رطب کمتر پدید آید ووی در کار جماع
قوی باشد وصاحب مزاج حار یابس هم قوی باشد لیکن اثر یبوست در وی زودتر
ظاهر کردد وزود لاغر شود وصاحب مزاج بارد ورطب وبارد یابس هر دو

ضعیف باشند و مضرت آن بر هر دو زود تر بدید آید والله اعلم

در معرفت اوقاتی که موافق باشد مجامعت را

بقراط میگوید که مردم بعد از خواب مستغرق بجماع مشغول شود و بعد از تناول غذا موافق چون هضم یافته باشد و از پس طعام حرکتی یا ریاضتی در وجود نیامده یا طعام در معده قرار گرفته باشد و طاقی نگشته یعنی با سر معده نیفتاده چون فارغ شود از جماع باید که تن را ساعتی گرم دارد و موافق ترین وقتی از قبل فصول سال فصل ربیع است از جهة انکه مزاج ربیع حار رطب است و موافق مزاج حیوتست که بنا حیوة بر حرارت و رطوبت است و وقتی است که بواسطه آن این جهان کهن پیر تازه و برنا شود و جمله حیوانات از برای صفات یعنی مجامعت در حرکت آیند بعد از فصل ربیع فصل زمستان است از جهة علت رطوبت و محقق شدن حرارت در اندرون تن و اما فصل خریف فصلیست بد و طبع وی بارد و یابس است طبع مرگ دارد جمله قوتها را ضعیف گرداند و آدمی درین فصل نه مرده باشد نه زنده و فصل تابستان بدتر از فصل خریف است و طبع وی حار یابس است تن را سست نماید از جهة حرارت و یبوست و ماده منی را درین فصل تحلیل بیشتر افتد و اندرون

تن در تابستان سرد گردد از سبب انکه حرارت بر ظاهر تن فتاده باشد و از جهة انکه منی تحلیل بیشتر پذیرد یبوست زیاده تر شود و موافقترین وقتی از قبل ساعات روز اول روز است بحکم انکه اول روز مشابهتی و مناسبتی دارد با فصل ربیع و آخر روز مناسبتی دارد با خریف و سبب درین است که قوت حرارت و رطوبت که مشاکل طبیعت خون است در اول روز زیادت شود برای اقبال روز و طلوع آفتاب و قوت برودت و یبوست که ضد حرارت و رطوبت است در آخر روز غلبه گیرد برای ادبار روز و غروب آفتاب و موافقترین وقتی از قبل ساعات شب وقت سحر است از جهة انکه قوت هاضمه در آن وقت تمام گشته باشد و آن خون که ماده منی ازو تولد کند مجتمع شده و جمله قوتهای تن بحال صحت و قوت باز آمده و شب هم مناسبتی و مشابهتی دارد با زمستان در غلبه کردن رطوبت و محقق شدن حرارت جالینوس گوید موافق ترین وقت آنست که تن متوسط باشد در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و امتلا و خالی شدن از طعام و سبب درین آنست که مباشرت کردن در تن دو حالت ظاهر میکند یکی حرارت و دیگر استفراغ منی بقوت حرارت را بر می انگیزد باستفراغ منی برودت حاصل می آورد و اگر

افعال

اگر مرد بمجامعت مشغول شود و مزاج وی گرم باشد حرارت زیادت کند و بقوت حرکت جماع رطوبت کم شود و اگر مزاج وی سرد باشد برودت زیادت گردد و حرارت روی در نقصان نهد و اگر مزاج خشک باشد یبوست زیاده تر شود و حرارت غریزی کم شود و اگر مزاج وی تر باشد تری زیادت گردد و حرارت غریزی مرده شود و اگر بدن ممتلی باشد در وقت مجامعت قوت حرکت فضله که بر معده باشد دفع کند و ببعضی اعضا اندازد و سده از آن تولد کند و بسیار وقت باشد که آن فضله باعضای شریفه افتد و از آن سکته و فالج و لقوه شود و اگر بدن خالی باشد یبوست و تشنج و ضعف پدید آید از جهة این دو حالت باید که بدن نه ممتلی باشد و نه خالی تا از آن علتها که یاد کرده آمد ظاهر نشود بفرمان خدای تعالی بقراط گوید که اگر در وقت مجامعت بدن ممتلی باشد با انکه مضر بود بهتر از انکه خالی بود و همچنین اگر رطوبت بر مزاج غالب بود بهتر از انکه یبوست

در ذکر وصیتهای که حکما درین باب فرموده اند

اندرین همه وصیت وصیت امام معصوم علی ابن موسی الرضا علیهما صلوات الله والسلام یاد کرده می شود که در آخر رساله مذهبه آورده است که از بهر مأمون تصنیف کرده است چنین میفرماید امام معصوم که در اول شب مجامعت نباید کرد از جهة انکه معده

و جمله عروق ممتلی باشد و اگر اتفاق افتد بعقب آن فالج و لقوه و نقرس و وجع مفاصل و درد پشت و عرق النسا و حصاة و قولنج و تقطیر البول و فتق و ضعف قوة باصره توقع باید داشت که از این علتها علتی ظاهر شود و چون برین طریق است باید که در آخر شب مجامعت کنند که در آن وقت جمیع قوتها در حال صحت و قوة باز آمده باشد و اگر فرزند در وجود آید عالم و عادل و تیز خاطر بود و پیش از انکه اتفاق مجامعت افتد باید که با زن ببازی کردن مشغول باشد و پستان زن را بمالد تا ماده منی جمع شود و همان شهوت که در مرد ظاهر شود در زن نیز ظاهر شود باسانی و آسایش فارغ شوند و بعد از فراغ بغسل مشغول شود پس از آن شربتی از طبرزد سازد باز خورد دانگی مومیایی ترتیب کرده اگر حرارت بر مزاج غالب بود و اگر برودت غالب بود شربتی از عسل بسازد و مومیای ترکیب آن کند تا چندان ماده منی که تحلیل پذیرفته باشد در حال بجای باز آید در حال جنابت طعام و شراب تناول نکنند که نسیان آرد بخاصیت و صاحب شریعت محمد المصطفی علیه السلام چنین میفرماید که الاکل علی الجنابة تحدث النسیان و اگر جماع وقتی اتفاق افتد که قمر

در حمل باشد که برج ذکرست فاضل تر ان آن باشد که در برج ثور باشد که برج
ماده است این جمله که یاد کرده آمد از گفته امام معصوم است از اینجا که مبدا ابو صحبت
حکما کرده می شود جالینوس و محمد ذکریا می گویند که نباید که بر گرسنگی و بعد از ریاضت
قی و اسهال و فصد و حجامت و گرمابه و جماع بکنند که تن را خشک کند و حرارت غریزی
کم گردد و چشم را تاریک کند و از پس شادی با فراط و غم هم نباید کرد که ضرر عظیم کند
و بعد از فراغ باید که بقفا باز افتد ساعتی تا خشکی که بکمال آمده باشد زایل شود
و تن آسایش نیک بیابد و بکمال قوت باز آید از پس جماع آب نباید خورد و
از پس دویدن در آن وقت که بیدار شود از خواب و همچنین حکما فرموده اند
که در گرمابه گرم و چون از گرمابه بیرون آیند بر فور آب نباید خورد که در این پنج حالت
ضرر عظیم دارد تا بغایتی که وقت باشد که تدارک آن متعذر باشد والله اعلم

در معرفت غذاهای مفرد که ماده منی را زیادت کند

بباید دانستن که فاضلترین غذایی که قوت مباشرت دهد غذایی باشد لطیف
که قوت بجمله اعضا برسد اما ادویه را این قوت نباشد و موافق تر غذای
آنست که حرارت و رطوبت قوة نفاخه بود بچیزی دیگر حاجت نباشد که با آن
یار کنند تا قوت جماع دهد چون انگور و حمص که هر سه قوة اعنی حرارت

و رطوبة

و رطوبة و نفخ در طبع هر دو موجود است و شلغم و جزر و کندنا و نعناع همچنین
الا آنست که حرارت نعناع بیشتر از حرارت جزرست و جزر را غذا بیشتر
از نعناع است و حرارت جزر بیشتر از حرارت شلغم است و رطوبت شلغم بیشتر
از رطوبت جزر و نعناع است حرارت و نفخ کند تا بیشتر از جزرست اما
باقلی تر و نفاخ است قوت حرارت ندارد و غذایی که از آن تولد کند میل
برودت دارد از این سبب است که با آن چیزی ترکیب باید کرد که قوت
حرارت دارد تا قوة مباشرت دهد چون دارچینی و خولنجان و اما پیاز حار و
رطب است و نفاخ و اندک غذا چیزی با آن ترکیب باید کرد که غذاء بسیار دهد
و قوة مجامعت زیاده کند چون گوشت طفلی و بره و بیرون از این غذاها بسیار است
که این رساله احتمال آن نکند اما ذکر بعض از آن ایراد کرده شود محمد ذکریا میگوید
غذای مفرد که مادهٔ منی از آن تولد کند و قوة جماع دهد مارچوبه است و کنگر و
بلح و حلبه و بادام شیرین و فندق و فستق و مشک و انگبین و ترنجبین و
نان خواری که خمیر کم دارد و حب الصنوبر و حب الفلفل و جوز هندی و شیر تازه
و لوبیا و کنجد مقشر بریان کرده و انجیر حلوانی و مغز حب القطن و شکر و
فانیذ و روغن گاو و گوشت بره و بط و خایه نیم برشت و خایه گنجشک

و خایه جمله مرغان و خایه خر وحش و خایه شیر و جگر جمله مرغان و شیر را خود
فعل عجیبست در این کتاب این جمله که یاد کرده آمد آنچه کباب را شاید کباب
آنچه بریان را شاید بریان کنند و آنچه سفوف را شاید سفوف کنند تناول
کنند نافع آید ان شاء الله تعالی در ذکر داروهای مرکب که صاحب
مزاج حار را سود دارد باید دانستن که اگر نقصان مباشرت از شدة حرارت
باشد علامتش آن بود که منی غلیظ بود در وقت جماع اندک اندک بیرون
آید بعد از فراغ تشنگی غالب شود علاج آن غذایی باشد که تری در تن زیادت
شود و حرارت را ساکن کند چون دوغ گاو و انار ملیس و شیر گاو و صد
درم ترنجبین سمرقندی برش نهند و بآتش ساکن بقوام آرند و در وقت خفتن
قدر بیست درم تناول نماید و ماهی تازه و خربزه و کاهو سود دارد و اگر
گلج و قدر کاهو تناول کند سود دارد لعوق خشک که محرورانرا
سود دارد و یک من خشک تر و دو من آب بجوشانند تا آب بسوزد و شیر
صاف شود و صد درم شکر برش نهند و بقوام آرند و شبانگاه تناول کند
مویز منقی و روغن بادام اغارند تا نیک اغاریده شود بامداد و شبانگاه
تناول کند نافع باشد دوای دیگر یکمن آب پیاز سفید را نیم من

شکر

شکر ترکیب کنند و بقوام آرند و در آن وقت که بقوام خواهد آمدن پنج درم بسبست
نیم کوفته درش افکنند و وقت خفتن قدر بیست درم تناول کند و اگر صاحب مزاج
حار را حرارت زیاده بر طبع مستولی باشد از این احتراز کند
دوای دیگر معتدلانرا معتدل تر از آن آب پیاز سفید یکمن شیر گاو و دو من
تخم بسبست نیم کوفته بیست درم با هم بجوشند تا ربعی بسوزد و بعد از آن یکمن شکر
ترکیب کنند و بکمال قوام باز آرند نافع آید ان شاء الله تعالی دوای دیگر
یکمن حمص سفید در آب گاو گنج آغارد تا نیک آغاریده شود که حمص نیک بزرگ
گردد و بعد از آن در سایه خشک کنند یا بروغن و نمک و پیش از غذا تناول
کنند نافع آید ان شاء الله تعالی در ذکر داروهای
مرکب که صاحب مزاج بارد را سود دارد و اگر نقصان مباشرت از غلبه برودت
علامت آن برضد علامت صاحب مزاج حار بود و آن رقیق منی باشد و بیرون
آمدن مقدار بسیار در وقت جماع اندک عطش علاجش معجونهای گرم کنند
و غذاهای که فلفل و دار فلفل و دارچینی با آن آمیخته باشد
معجون که صاحب مزاج بارد و رطب را سود دارد شقاقل و تخم گاو گنج و توری
سرخ و سفید و زنجبیل فلفل از هر دو درم لسان العصافیر و کندر و مغز گنجشک

از هر یک یکدرم خرد کنند بروغن جوز چرب کنند و با انگبین یا نبات مقوم کرده معجون
کنند شربتی ازان سه درم بود بامداد شبانگاه   معجون دیگر تخم گزر و تخم
پیاز و تخم شلغم و نانخواه و تخم مارچوبه و شقاقل از هر یک پنج درم فلفل و دارفلفل و
زنجبیل و تودری سرخ و سفید و خصیة الثعلب ناق سقنقور از هر یک دو درم خرد کنند با انگبین
کف برداشته معجون کنند نافع آید   معجون که صاحب مزاج بارد را سود دارد
مغز بادام شیرین و مغز فستق و فندق و جوز هندی و مغز حب الصنوبر و حب فلفل و حب
الزلم و دو دانه مشک از هر یک ده درم زنجبیل دارفلفل قرفه از هر یک سه درم خرد کنند و
بفانیذ سنجری مقوم کرده معجون کنند شربتی ازان چهار درم بود بامداد شبانگاه
معجون بزوری از جهت صاحب مزاج بارد تخم شلغم و جوز و ترب و پیاز و
سپست و مارچوبه و گلنج و مغز حب الصنوبر و حب فلفل و حب الزلم و تودری سرخ و سفید
و لسان العصافیر و شقاقل و بهمن سفید و سرخ و بوزیدان و قسط شیرین زنجبیل و دارفلفل
و حلتیت از هر یک سه درم خرد کنند بروغن گاو چرب کنند سه وزن اخلاط انگبین کف
برداشته معجون کنند شربتی ازان سه درم بود وقت خفتن   شراب جزر که صاحب
مزاج بارد را سود دارد یکمن جزر پاره کرده و در ده من آب بجوشانند تا مهرا گردد و بمالند
و صاف کنند و یکمن انگبین ترکیب آن کنند و بقوام باز آرند بعد ازان سه درم بسباسه

بادو درم

با دو درم جوز بوا خرد کنند و با آن بیامیزند شربت ازان ده درم باشد بامداد شبانگاه
دوای که انعاظ را زیادت کند پنج درم حلتیت در صد درم انگبین
بجوشانند و در دو رطل آب حل کنند و قدر سه درم تناول کنند پیش ازان که بمباشرت
مشغول شود به پنج شش ساعت قوتی عظیم تا بحدی که ازان ملال حاصل آید دفع
آن بشستن عضو بود و آب   دوای دیگر قضیب گاو خشک کرده بهاون
ذرور کنند هر وقت که قدر نیم درم بود در زرده خایه نیم برشت نهند تناول کنند
فعل عجب کند محمد زکریا میگوید که من این دوا را در کتاب غریب خوانده ام و آنرا بتجربه کردم نافع
آمد و درین باب معاجین و جوارشات بیش ازان است که این مختصر احتمال آن کند
و صاحب مزاج یابس غذاها و شربتهای مرتب تناول کند و پیوسته بگرمابه رود و اعضا بموم و
روغنهایی که از روغن بنفشه ساخته باشند می مالد   دوای دیگر که سود دارد
و صاحب مزاج یابس را روغن گاو و روغن فستق و شیر گاو از هر یک صد درم برهم نهند و
بجوشانند تا ثلثی بسوزد صد درم شکر ترکیب کنند و تناول میکنند و از پس آن قدر صد درم شکر
لطیف ممزوج با زیمخورد و نعل بانار ملیسی میکنند و صاحب مزاج رطب البقیات یا سرها
احتراز کند و احتمال صادق بجا آورد و شربتها و داروهای استعمال کنند که تحلیل رطوبات
کنند و غذای که ذکر کرده آمد از بهر صاحب مزاج بارد موافق باشد چون بازنجبیل و دارچینی

و غیر آن تناول کنند   در تدبیر آنکس که از کثرت مباشرت ضعیف
شده باشد و ذکر حالاتی که از پس جماع ظاهر شود علاج آنکس که از فرط جماع ضعیف
شده باشد خواب مستغرق بود و استعمال اطعمه لطیف که غذاء بسیار دهند
چون خایه نیم برشت و مرغهای چرب و کباب و بعد از غذا چون دو ساعت بگذرد
و شراب لطیف ممزوج خورد بحد اعتدال و پیوسته بنفشه و نیلوفر بوید و بسیار
باشد که در حالت جماع و بعد از فراغ رعشه ظاهر شود علاج آن بود که خویشتن را
از جماع باز دارد و قدر یکدرم جاوشیر در پنجاه درم آب مرزنجوش حل کنند و قدری
شکر با آن ترکیب کنند و هر وقت تناول کنند و اگر در وقت مباشرت و بعد ازان
درد سر پدید آید که بدماغ متصاعد شود علاج آن بود که طعامهای که حرارت بسبب
بخاری در جمیع شان موجود باشد نخورد و اگر بعید العهد باشد بفصد صد درم خون
از قیفال بردارد و دایم روغن گل و گلاب از هر یک پنج درم سرکه خمری
بر نهاده می بوید و در شقیقه می مالد تا تقویت دماغ کند تا قابل بخار نگردد و اسپرغم
آب که از ورد احمر و بابونج و نیلوفر و برگ مورد ساخته باشند بر سر میریزد و می بوید
والبته نباید که بر امتلا جماع کند تا بخارات متصاعد نشود و بدماغ و رنج زیادت نگردد
در اسباب سیلان منی و احتلام و علاج آن بباید دانستن

که سیلان

که سیلان منی و احتلام یا از کثرت منی باشد و علامتش آن بود که منی غلیظ بود
و مقداری بسیار بیرون آید در وقت مباشرت علاج آن استفراغ منی باشد
و اگر امکان دارد و سیر و سداب در طعامها تناول و شراب کهن خورد و
تنقل بمویز منقی کند یا بفندق و فستق و خواب بسیار نکنند و ترک طعامهای کنند
که تن را غذای بسیار دهند یا از استعمال فکر بسیار بود در باب مباشرت
یا از خویشتن جماع باز گرفتن علاجش آن بود که فکر بسیار نکنند و مباشرت کنند
بحد اعتدال یا از حرارت و حدت منی بود و علامتش زردی منی بود علاجش
تخم بلیلهم و بزر و رسیاق و کاهو و عدس مقشر در انکننده بود یا از سست
شدن اوعیه منی بود و اندک اندک علاجش تقویت اوعیه منی بود بداروهای
گرم و قابض چون بهمن و تودری که با مویز منقی بکوبد و تناول میکند و پیوسته
لوحی از سرب ساخته بر سرین بسته دارد و حکیم ارکاغانیس میگوید حجامت کردن
بر دوش و بر سرین احتلام و سیلان منی را سود دارد جالینوس گوید بر پهلوی
راست خفتن احتلام باز دارد و بقفا باز خفتن احتلام آرد و تخم شاهدانج
و تخم سداب خاصیت عظیم است در خشک گردانیدن منی و اگر منی بافراط
بیرون آید چنان که ازان ملال خیزد علاجش آب سداب بود که قدری

سرکه و شکر بر نهاده باشند هر وقت قدری تناول کنند و اقاقیا و بنجکشت
و سرکه طلا کنند بر پشت و سرین   دوای دیگر که این علت را سود دارد
بستانند بیخ نی خشک کرده و حواج جبلی و تمر تک دو درم فربیون نیم درم
تخم سداب و تخم جوز و تخم بنجکشت و مرزنجوش از هر یک یکدرم خرد کنند هر روز
یکدرم در جلاب تناول کنند و تخم کاهو و تخم بنک خرد کرده در سرکه بر پشت طلا
میکنند   دوای که منع احتلام میکند تخم کاسنی تخم کاهو و نیلوفر
و جلنار و کشنیز خشک و ورد احمر و تخم شهدانج و تخم سداب از هر یک سه درم
خورد بکوبد و با آب انار ترش معجون سازند شربتی از آن سه درم باشد بوقت
خفتن و تخم بنک و مرداسنج و اسفیداج الرصاص و سرکه بر خایه طلا کنند تا نفع
آید ان شاء الله تعالی   در صفت روغنهای گرم که در قضیب مالند
تا انعاظ را زیادت کند انرا باصطلاح اطبا مسوحات گویند   مسوحی که قوة
انعاظ دهد عاقرقرحا دو درم دارچینی یکدرم فرفیون نیم درم مشک تبتی دو حبه خرد کنند و در
پنجاه درم روغن زنبق افکنند در قضیب و خایه و رانها و کف پای مالند
مسوحی دیگر فرفیون بورق سرخ خردل از هر یک یکدرم مشک تبتی یک حبه خرد کرده در روغن
سوسن افکنند و در قضیب مالند و حکما و اطبا از بهر تقویه و انعاظ و فربه گردانیدن کرده

حقنها

حقنها فرموده اند بنده انرا اسقاط کرد از بهر دو سبب یک سبب از بهر تطویل رساله دوم
از بهر انکه سخت ناخوش بود از بهر مباشرة استعمال حقنها کردند
در توتر قضیب و سرعة انزال منی پیش از انکه مرد بمقصود رسد توتر قضیب و انعاظ
علتیست که قضیب از آن دراز گردد و اماسیده بیش از انکه شهوة جماع باشد و سبب ان
بادهای غلیظ بود که در اعصاب و عروق قضیب مجتمع شود یا منی که در اوعیه باشد چون
گرم گردد و تحلیل پذیرد و از آن بادی غلیظ ظاهر شود که قضیب آماسیده شود علاجش آن
بود که فصد از باسلیق یا از صافن و آن رگی باشد در زیر زانو و فی کنند اگر حاجت باشد
اما نباید که استفراغ کنند بل که رنج زیادت کند و غذا او دراج یا طیهوج بود
ضمادی که سود دارد این علت را عدس مقشر پخته کرده کاهو عنب الثعلب بلهس تر از هر یک
قدری خرد کنند و بقدری گلاب ضماد کنند در قضیب و سرکه و روغن گل و گلاب بر هم نهاده
شاید که بدان ضماد کنند   در ذکر دواها که لذت زن
زیادت کنند   حبی که لذت مرد زیادت کند عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی و کبابه
از هر یک دو درم خرد کنند و قدری صمغ عربی در آب حل کنند و اخلاط با آن حبها کنند و بوقت
حاجت حبی از آن در دهان گیرد و لذت عجب یابد   دوای که لذت زن را زیادت کند
فلفل و دارفلفل و دارچینی و سنبل و خولنجان از هر یک یکدرم خرد کنند با انگبین که در آن زنجبیل

پرورده باشند بوقت حاجت قدری در قضیب مالد با قدری کبابه در حالت مجامعت
مرد و زن بخاید و لعاب آن فرو برد لذت عجب ظاهر شود   دوای دیگر که مرد
و زن را لذت زیادت کند مویزج و عاقرقرحا از هر یک قدری با انگبین معجون کند پیش
از مجامعت نخودی بر قضیب کند در وقت جماع قضیب را پاک کند بجماع مشغول شود لذت
عجیب یابد مرد و زن بحدی که دیوانه گردد و یک لحظه صبر نتواند کرد از خرمی
در معالجت عذیوط و بزرگ گردانیدن قضیب عذیوط آن شخصی باشد که چون
بمجامعت مشغول شود در رید و سبب آن سستی عضله مقعد باشد سبق علاجش آن بود
که پیش از مجامعت کردن بطهارت کردن مشغول شود و شافی از نخ بسازد و استعمال کند
و پیوسته روغن سنبل و روغن حنی و روغن به در مقعد مالد   شاید که نافع
باشد این علت را اقاقیا و رامک و جلنار و کندر و مازو از هر یک یکدرم خرد کنند
بقدر آن آب صمغ عربی شافها کنند بکار می آرد اما بزرگ گردانیدن قضیب مالیدن
بسیار بزرگ شود تا بحدی که سرخ شود و بعد از آن بشیر میش مالد یا بشیر لبلاب و آب
بارزد و آن شاهسفرغم بولنک باشد طلی میکنند پیوسته با قدر زفت بر پاره
پوست کنند و نیم گرم کنند در قضیب گیرد و چون نزدیک شد که سرد خواهد شد از قضیب جدا کند
و دیگر گرت این معالجه بکار آرد که مقصود حاصل آید یا بستانند خراطین آن کرمهای

باشند

باشند در زیر زمین باشد خشک کنند و در روغن شیره یا در روغن حنی کنند پیوسته طلی کنند
بنده و بنده زاده بحکم خداوند عز نصره آنچه
سخن حکما و زبده کلام اطبا درین باب بر سبیل اختصار جمع کرد و آنرا تحفه ساخت
بحضرة خداوند متعها الله بالسعادة السرمدیة والعنایة الابدیة تا هر وقت که خداوند
عز نصره آنرا در نظر آورد ذکر بنده در آن حضرة تازه تر و دو بنده و بنده زاده را
از آن شرف و جان و عز جاودان حاصل شود اگر دوستی یا عزیزی بعد ترک الفضول
نظر بر این فصول گمارد انچه برا بعین الرضا گوش باز دارد تا اگر لذتی و سهوی بیند
فضل او عذر خواه باشد و روا ندارد که جاهل بر ستر آن آگاه شود که پیش ازین بزرگان
که تصنیفات کرده اند عذر آن خواسته اند که من صنف فقد استهدف ایزد تعالی
اسباب سعادت جاودانی و انواع نعیم آن جهانی و رای همه سعادتهاست خداوندرا
میسر کناد بمنه و فضله و طوله و جوده والحمد لله علی اتمامه والشکر علی جزیل انعامه

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید ابو زید هبة الله بن محمد الطبری که هر کس از بزرگان روزگار از جهت مونسه الکابر تحفها ساخته اند تا در کتب خانهای بزرگان یادگار باشد این بنده نیز خواست که خویشتن را کردانم خدمتی سازد اندر پایگاه دانش خویش پس این کتاب را ساختم اندرین که همه آدمیان را بدین حریص دیدم این خود علیحده علمیست از اسرار الطبا این کتاب را بر هفده باب بنا دیدم چنانکه از ملالت دور باشد و اندک بسیار آنچه اطبا و حکماء فلاسفه گفته اند و در کتاب متاخرین یافته ام هیچ پوشیده نکرده ام چنان ساختم که از خواندن این کتاب ملالت نیفزاید و از حق سبحانه و تعالی توفیق خواستم که اوست توفیق بخش و یاری دهنده بندگان والله ولی التوفیق

۱ در موازنه الکتاب و دلایل مزاجها

۲ در غذاهای مفرد شایسته

۳ در داروهای مفردات در غذاهای مرکب

۴ در شرابها که مجامعت را قوة دهد

۵ در داروهای مفردات

۶ در کودرشها و معجونهای شایسته

در مرهمها که در قضیب مالند

در حقنها که در دهان گیرند

در ازار بندها و کمرهای شایسته

در مسوحات که در انگشت پای مالند

در چیزها که لذت مجامعت را زیادت کند

در شافها که مجامعت زیادت کند

در حقنه ها که اندرین شغل بکار آید

در اشکال مجامعت چنانکه باید

در چیزها که قضیب را بزرگ گرداند

در چیزها که فرج زنانرا تنگ گرداند

در چیزهای که منی را کم و این پارسا مردانرا شاید و چیزها که زنانرا بار برگیرند

این است تمامت کتاب و هفده باب که یاد کرده شد تفصیل دهیم هر یکی را و معالجه هر یک یاد کنیم و اندرین چیزهای بسیار است که در کتب متقدمان و معروفان و اصحاب این صنعت نیست و از کتب متاخرین استخراج کردم و احتیاط تمام بجا آوردم

چنانکه هیچ طاعن را درین سخن نماند اما بباید دانست چنانکه در مجامعت کردن افراط زیان دارد در تقصیر کم اسباب حاصل باشد خلل افتد مگر بداروها و غذاها که یاد کرده کرده شود خویشتن را نگاه دارد تا خلل راه نیابد اما بعض خویشتن را بتکلف از آن کار باز گشتند و خبر ندارند که خلل آن باعضاء رئیسه رسد ضرر عظیم باشد که تدارک آن مشکل باشد بدانکه جماع کردن بروز بهتر از شب باشد مگر کسانی که حیا مانع باشد دیا باد ماری نکند از ضعیف دل تا بتاریکی قوتی در دل پدید آید و بمنزلتی برسد از دل بخاری لطیف بدماغ شود و عصب را قوت و بادی ازین غبار حاصل آید که مجامعت را بهیا کند اما بعض از جهال گویند که حکما و اطبا گفته اند که جماع نباید کرد و اگر کند در سالی یکبار باید کرد این خطاست جهة آنکه هیچ حکیمی و طبیبی چنین نگفته است بباید دانست که عالم و جاهل تشنه مجامعت اند و لذت همه شش است و بعض گفته اند پنج است و آن یک لذت خلقت و آنچه گفته اند همه را حجت ظاهر است و اینهمه لذات بشرکت دو واسطه عصب حاصل می شود و شمار جمیع لذات در عالم شش اند النظر والسماع والذوق والشم واللمس والمجامعة و ازین لذات که یاد کرده میشود هیچ لذت خوشتر از مجامعت نیست از بهر آنکه هر یکی را که یاد کرده شد فعل خدای یگانه است که دیگر شرکت ندارد و در مجامعت اینهمه موجود است و از همه بهتر توان یافت و این

همه مرادی دیگر است و آن عاقبت حسبتی که نام و گوهر بدان زنده ماند و این مراد به پنج چیز توان یافت یکی بیازی که در قضیب افتد دوم بقوة دماغ دل و عصب سیم آب که بوجه وفق یابد و بقوة معده چهارم بقوة جگر پنجم بقوة دل پس حکما گفته اند که ازین سه چیز غافل نباید بود که خرد آن بزرگ است اول از غذا بر عادت نگاه داشتن اگر افراط کند مضر باشد دوم اگر کم کند بخاری غذا و معا تنگ شود و اعضا نصیب خویش نتوانند یافت و حرارت غریزی را بمیراند سیم مجامعت ناکردن تناسل را منقطع کرداند

اندر موازنه الکتاب و دلایل مزاجها که با مجامعت پایدار باشند با قوة یا نباشند اما مردمانی که بگونه اسمر باشند بسرخی زنند و گوشتهای تازه دارند و رگهای فراخ و استخوان و چهره پشت بر خاسته و سینه و بر پشان بحد اعتدال نیکو خوی باشند و موی سیاه و درشت و کلان این چنین مردم درین شغل با قوة باشند اما کسانی که مزاج ایشان میل بخشکی دارد و گرمی چون سیاهان حبش و سرخان روم و صقلاب و روس این شغل سست باشند کسانی که برزها و موی پراکنده و نرم دارند اگر درین شغل افراط کنند و معالجه نکنند بیم مفاجا باشد دیگر آنکسانرا که نشاید مجامعت کردن کودکان بیماران و کسانی که اسب و استر بسیار تاخته باشند و کسانی که پیاده رفته باشند یا کار سخت کرده

باشند و یا خون بر کرفته و یا کرمابه کرم بکار داشته باشند و یا بار کران کرفته این چنین
کسانرا تا آسوده نشوند نشاید مجامعت کردن اینقدر شرح داده شد تا عاقلان
خویش را نکاه دارند اکر کسی خواهد که مجامعت بسیار کند و در کار فرو ماند از این ده
چیز خویشتن را نکاه باید داشت اول از آب بسیار داشتن اندر مثانه دوم
از دویدن پیاده و رفتن بسیار سیم از عرق آوردن اندر کرمابه چهارم
پشت بر تابه کرم نهادن پنجم شب بسیار بیدار بودن ششم اسب بسیار تاختن
هفتم از قی و اسهال حذر کردن هشتم خون بسیار بر کرفتن خاصه در باسلیق
نهم مجامعت کردن بر پای و بر پهلوی راست دهم از ترشیهای بسیار
خوردن و در جمله اعتماد درین شغل بر منی بسیار کند که در اوعیه او با شهوت بود
و انتشار و انعاظ و اشتیاق حاصل آید و قضیب را و عروق قضیب را متواتر کرداند
تا بران اعتماد افته و این جمله جز بغذاهای شایسته حاصل نتوان کرد مکر کسی را
که در آلت نسل و قضیب او علتی باشد چنانکه بجایکاه او یاد کرده آید تا در خلقت
خللی افتاده باشد بمعالجه تدارک نیابد

اندر تولد منی از غذاها و داروها

بباید دانست که غذاها در تولد و بسیاری آن قوت بیشتر از داروها است از بهر آنکه
دارو اکر چیزی باشد که منی بیفزاید و انعاظ آرد و منزلهٔ آن بسبب فاعله است کمی و بیشی

این بابرا

این باب را که شرح داده آید بتطویل انجامد و استاد من ابو عمر ترمذی درین باب
اشارت کرده است و شرح تمام نموده که همه علاجات بغذا تبدیل توان کرد و همه حال مطلوب
دروی بیابد بدین غذاها اختصار کند اکر مقصود بدین غذاها حاصل نشود چه چیز بدو یار
کنند و باشد که بدو چیزی اختصار نتوان کرد با قلی بادی ضم کنند که دروی رطوبتی نیست
و نیز بسیار غذا است که از وی نفخ حاصل آید چون خورده شود اما با او نیز حرارتی
باشد پس با وی چیزی یار کنند که دروی حرارت محرکه باشد چون نمک و انکژد
و سعتر و پودینه که درین چیزها حرارت محرکه است و از چیزها که درایشان رطوبت
غلیظ است نیز بباید چون پیاز که پخته شود یا کوشت پخته فربه و دارچینی که غذا
بیشتر کند و منی بیفزاید و اکر به چیز قوی تر حاجت افتد زنجبیل و شقاقل و دار فلفل
و دوقو و تخم رطبه و نعناع بروی افزاید و نان مایده فطیر با او یار کند از چنین
چیزها منی مطلوب بحاصل آید و اکر چیز دیکر حاجت آید شیر کاو تازه که خرما دروی
آغاریده باشند و از چیزهای غلیظ نفاخ که درایشان حرارت محرکه باشد این کار را
شایسته اند چون انکژد که با قوت و کرم و نفاخ است و تخم الجزر و پیاز و بلبوس
و سپندان و کندنا و نبطی و پودینه و جرجیر و آنچه بدین ماند اما کسانیکه مزاج ایشان
کرم باشد این جنس چیزها کرم نشاید خوردن روغنها سازد در قضیب مالد و انک

چیزها در آخر کتاب یاد کرده شود و از اسرار اطبا که در کف پای و انکشت پای مالند تا مقصود
حاصل شود اکر در این جنس داروهای کرم خورده شوند خاصه در جوانی در علتهای
محاذ افتد چنانکه تدارک آن بدشواری توان کرد

در غذاهای مفردات شایسته درین شغل

نان فطیر مییده کوشت پخته کوشت بره فربه کبوتر بچه بط ماکیان ماهی تازه سر بریان
تخم مرغ خایه بط خایه کبک خایه ماهی ماهی خشک بریان مغز کنجشک شیر کاو ماده
نمک عجین پیاز نبطی نمک سقنقور پیاز بلبوس نخود سپید کزر شلغم کشمش سماروغ
پیه بط تخم کندنا پودنه بلبون که مارچوبه خوانند عسل روغن کاو شکر طبرزد چلغوزه
فانید پسته مغز بادام تر جوز سر خرما مویز انکور شیرین جوز هندی فندق کنجد سپید
آبی که آهن تافته دروی بسیار نهاده باشند اینهمه غذاهای مفردات است که
مجامعت را قوت دهد این هر یک بجای خویشتن کفته آید و ترکیب ساخته شود
چنانکه همه مقصود طالب از وی حاصل شود ان شاء الله العزیز و به نستعین

در داروهای مفردات که مجامعت را قوت کند

مشک زعفران عنبر انجره حب فلفل حب الزلم شونیز شقاقل
قنطریون انیسون زنجبیل قرفه مو بوزیدان لسان العصافیر حب الصنوبر

نارمشک

نارمشک سنک مشک قسط شیرین خصیة الثعلب دار فلفل تودریها بهمنها
خولنجان دارچینی چینی سورنجان عاقرقرحا تخم الاسد پیه سوسمار زعی الحمام
سرود قضیب العجول عصارة لحیة التیس زفت رومی بذر الرطبه انکژد
خشخاش روغن بلسان قشر رمان بذر الجرجیر تخم معصفر طالسفر
خسکه سپست اشکار مازو حب القطن قرنفل ستر سقنقور
اسقیل بریان جوزبوا خیربویا دنبه کوزان بسباسه سنبل مصطکی
قاقیا زهره کبک شیطرج لعبه بربری بوره ارمنی فریون حسره هندی
درونج بسد اساروج هندی زرنباد مروارید ناسفته تریاق بزرک
شنه فنک هندی ابریشم خام هلیله مامیر آمله خرمیان ترنجبین
اینهمه داروها مفردات است که چون ترکیب کرده شود منفعت کند ان شاء الله تعالی

در غذاهای مرکب شایسته این شغل است

بیارد پیاز سفید مقدار ده سیر خرد کرده در روغن کاو بریان کند اکر زرد نباشد
پس بیارد کبوتر بچه چند فربه چنانکه موی بر نیاورده باشد بمقدار حاجت بسمل
کند و پاره کند و با این پیاز در روغن بریان کند و لوبیای سرخ یا نخود سفید نیم
کوب درین دیک کند و سر دیک استوار کند و بمقدار حاجت آب در کند و آتش

نرم نرم میکنند تا حل شود پس بگیرد یکدرم دارچینی چینی و نیمدرم خولنجان خرد سایده و
بپزد در دیگ افکنند بعد ازانکه بنمک سقنقور خوش کرده باشند و نان فطیر میده بقدر حاجت
ترید کنند و آن گوشت کبوتربچه بخورد و باقی آب اگر مانده باشد بیاشامد تا در خود شبشتی
قوتی عظیم بیند   بگیرد کبوتربچه بسمل کنند و اندام اندام کنند و بروغن پیه بط بریان
و قدر نخود کوفته در دیگ کنند و بقدر حاجت آب در کنند و آتش نرم نرم میکنند تا حل
شود و هم بران قرار بنمک سقنقور خوش کنند و دارچینی چینی و خولنجان در افکنند و
نان فطیر میده ترید کنند و بخورد و اگر بترشی حاجت افتد با ترنج ترش کنند و شکر
چاشنی دهند و بکار دارد این قلیه کرده قوی کند چنانکه از کار هیچ فرد نماند
بگیرد گوشت برهٔ فربه و نزار ازو جدا کند بقدر حاجت چندان پیاز سفید با این گوشت با روغن
جوز بریان کند چون پخته شد یکدرم دارچینی چینی و نیمدرم قرنفل و نیمدرم نارمشک همه را خرد
سایده و بپزد چون قلیه رسیده باشد بنمک سقنقور خوش و این دارو ها را بر سر قلیه کنند و بخورد
بغایت نافع باشد   بگیرد گندم مهروس دو من و گوشت
پخته فربه پنج من هر دو را بهم بپزد تا پخته گردد چنانکه وهم آن باشد پس آب از سر دیگ بر گیرد
و بیارد شیر گاو تازه دو چندان که آب آب جوز هندی هم دو چندان که آب هریسه باشد
و اگر آب جوز هندی نباشد مقدار ده درم مغز جوز هندی بکوبد در وی افکنند و پنج سیر پیه بط

درین دیگ

درین دیگ کنند چون پخته شد آن آب هریسه و شیر گاو درین هریسه کنند و بکفچه بزنند چنانکه
رسم است انکه دو درم دارچینی چینی و نیمدرم خولنجان سوده و بیخته بر سر هریسه کنند بمقدار
روغن گاو بر سر وی ریزد و بخورد منفعت نیکو دارد   بیارد هلیون که آنرا بفارسی
مارچوبه خوانند و خرد بپزد و آب ازوی افکنند و بمقدار حاجت بپزد و نیز
بروغن گاو بریان کنند و ده عدد تخم مرغ بروی افکنند و به دارچینی چینی و نمک
سقنقور خوش کنند و بخورد بغایت نافع بود   بگیرد ماهی تازه ده عدد و بروغن
خوش بریان کند یا به پیاز بلبوس و نان میده فطیر بخورد و در مجامعت کردن
قوت عجب بیند چنانکه در هیچ روزگار ندیده باشد   بیاورد زردهٔ تخم
مرغ بیست عدد و بنمک سقنقور خوش کند انکه مقدار نیم من گوشت نزار نیک
خرد بکوبد و بروغن گوسفند بریان کند و این زردهٔ تخم مرغ را بروی افکنند
انکه ده سیر شکر طبرزد را خرد بکوبد و بخورد سخت شایسته بود و این شغل را
بگیرد گوشت پخته فربه و تنک کنند و خشت
پخته تنور در آتش افکنند تا سرخ شود پس گوشت بر خشت پخته افکنند تا بریان شود
و بمقدار نمک و انگشت بدان گوشت پراکنند و بخورد و از پس آن که گوشت خورده
باشد صد درم شراب ریحانی خوش بخورد پس از شش ساعت مجامعت کند عجایب بیند

دیگر بیارد بطی فربه یا کبوتربچهٔ چند یا ماکیان فربه و بسمل کنند
و پاک کنند و پیه در شکم وی بگذارد پس گرده فطیر میده پاره کنند و شیر گاو تازه بران زنند
تا تر شود و در دیگ کنند و صد درم جوز هندی خرد کنند و در دیگ افکنند و ده سیر شکر
طبرزد و دو سیر خشخاش سپید و یکدرم زعفران خرد سایده در وی افکنند پس آن
مرغ را بنمک سقنقور خوش کنند و دیگ را در تنور نهند آن مرغ را بزبر دیگ بیاویزد
و سر تنور را استوار کنند تا مرغ بریان شود انگاه مرغ را دیگر آب را بخورد تا در باب
مجامعت چندان قوت بیند که در وصف نیاید ازین نیکوتر هیچ چیز نیست گرده را
گرم کند و منی بیفزاید و نشاط آرد
بیارد عسل یک رطل و باب پیاز سفید یک رطل هر دو را در
پاتیله کنند و آتش نرم میکنند تا بهم قوام گیرند پس یک هفته هر روزی سه درم ازین
حلوا بخورد و آب را چندان زیادت کند که به هیچ چیز دیگر حاجت نه افتد
بیارد ده رطل شیر گاو و اگر گاو زرد باشد بهتر باشد و صد درم ترانگبین سفید جلاب در وی
افکنند و آتشی برفق میکنند تا سطبر گردد پس از آتش فرو گیرد تا سرد گردد و در خنبره کنند
هر روز مقدار سی درم میخورد بناشتا این کسانی را شاید که مزاج ایشان گرم بود و گرمی احتمال
نکنند   بگیرد یک رطل شیر گاو و ده درم دارچینی نرم بکوبد و بپزد و بروی

افکنند

افکنند و قدح قدح ازان شیر و دارچینی چینی میخورد پیش از طعام و پس از طعام اگر پیش ازان
تواند خورد بغایت نیکو بود و لطف اکباب بر خشت پختهٔ تنور بریان کرده یا بر سفال نو میخورد
یکهفته برین جمله بکار دارد همه عمر هیچ چیز دیگر حاجت نیفتد اگرچه بسیار صحبت کند سستی
در عصب نیارد و این صحبت عجیب است   که مجامعت را قوت کند
بیارد نخود سپید در آب نهد تا بر دمد انگاه پوست ازوی باز کند و در روغن
بریان کند و نگاه دارد تا نسوزد و ده سیر مغز جلغوزه نرم بکوبد پس عسل صاف کند
و این اخلاط بروی افکنند و بکفچه میزنند تا بهم برآید و آمیخته شود و هر روز پیش از طعام
بامداد و شبانگاه بکار میدارد که سخت نافع است در این شغل   بیارد نخود
سفید مقشر کرده و کوفته ده سیر و یکمن شیر گاو تازه و روغن گاو ده سیر در پاتیله کنند
و شکر طبرزد چندانکه شیرین کند در وی افکنند و بکفچه میزنند تا پخته گردد و نگاه دارد
تا نسوزد که قوتش برود پس فرا گیرد و سرد کند و در خنبره کنند و هر روز مقدار ده
درم پیش از طعام و پس از طعام میخورد عظیم نافع است و بخوردن خوش انعاظ را
قوت دهد و قوت این از همه عجیب تر است و سخت مجرب است   بیارد
کنجد چندانکه خواهد و پوست وی باز کنند و برشته کنند انکه در سبوی تر کنند و در تنور
نهند چنانکه سخت گرم نباشد و یکشب بگذارد و روز دیگر دو من عسل صاف کنند و بیارد

زنجبیل و قاقله و جوزبوا و قرنفل و دارچین چینی و خولنجان از هر یک یکدرم زعفران
سه درم سنبل و مصطکی از هر یک دو درم مشک و عنبر از هر یک نیم درم جمله را خرد بساید و بریزد
در جوش آفرین در عسل افکند پس آن جزو را از آن سبو بیرون کند و در عسل افکنند و کفچه
میزنند تا داروها آمیخته شود در خنبره کند یکهفته بدارد بعد از آن هر روز بیست درم
یا سی درم میخورد که بغایت نیکوست این شغل را ان شاء الله تعالی

که جماعت را قوت دهد و منی را بیفزاید از شرابها شراب انگوری
به است چنانکه از زردی اند که بسرخی زند و شرابهای شیرین چون سبندانی و مثلث و منصف
هم نیک باشد   بگیرد بیست من شراب انگوری لعل فام و یکمن
انگبین سپید یا سیلان شهد در پاتیله نهد تا کفگ شود و آن کف از شراب برمی دارد تا تمامی برداشته
شود پس بگیرد زنجبیل یکدرم قاقله و کبابه و جوزبوا و قرنفل و دارچین چینی از هر یک
نیم درم عنبر و مشک و عود از هر یک دو دانگ زعفران سه درم خورد بکوبد و به بیزد باهم
محو کند و در جوش باز پسین افکنند و کفچه میزنند تا در هم آمیخته شود آنگه از آتش فرو گیرد
و سرد کند و در خنبره کند شربتی از ده تا بیست درم با یکمن آب ممزوج می کند و میخورد
معده و گرده را قوی کند و اندامها نرم کند بغایت نافع است این شغل را
بگیرد آب به شیرین و ترش هر دو برابر انگه یکمن از این هر دو

ابرا

آب را نیم من شراب خوش بوی سرخ رنگ بر نهد و بپزد و یکشبانروز بگذارد و پس
روز دیگر بپالاید چنانکه خشک شود و بدان عصیر بیامیزد و پس هر روز یکبار
بجوشاند و کف بر میدارد و بپالاید سه روز همچنین کند پس در یکمن عصیر ده سیر عسل
پاکیزه کند و بجوشاند پس بگیرد زنجبیل و هال و قاقله و جوزبوا و قرنفل و دارچین
از هر یک سه درم مشک و زعفران از هر یک نیم درم جمله خرد کند و در صره کتان
به بیزد و در جوش پسین انداز د تا قوت جمله باز دهد آنگه بهفتار دو بیندازد
و شراب را سرد کند و در شیشه کند شربتی ده درم یا بیست درم به نبات ممزوج کند و
بکار برد سخت نافع است حرارت غریزی را قوت دهد چنانکه در وصف نیاید
این باب بسیار مجرب است

اندر گوارشها و معجونها که درین شغل را نیکوست   بگیرد کندر
و قاقله کبار و بسباسه از هر یک چهار مثقال دار بلیل و نارمشک از هر یک
هشت درم شهنه و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم قرفه قرنفل زعفران مشک
بذر البنج افیون از هر یک سه مثقال عنبر دو درم روغن بلسان چهار درم عنبر را
در روغن بلسان بگذارد و هم چنین همه داروها شکر طبرزد بیامیزد با انگبین
معجون کند شربتی از آن مرطوب را یکدرم و محرور را نیم درم نافع است ان شاء الله

بگیرد حب صنوبر کبار بیست درم مغز چلغوزه هندی ده درم خولنجان
شش درم تودریها زنجبیل شقاقل نارمشک از هر یک چهار درم فانید پنجاه درم معجون
کند بکار برد سخت نافع شایسته باشد   بگیرد تخم گزر و تخم شلغم
و تخم پیاز و تخم ترب و تخم هلیون و تخم الزلم و مغز چلغوزه و حب الفلفل و شقاقل
و بوزیدان و کبیدانه و بهمنها و تودریها و لسان العصافیر از هر یک ده درم انگشترد
خوش و سپندان سفید و پلپل از هر یک پنج درم روغن جوز هندی و روغن
حبة الخضرا از هر یک دو چندان که جمله داروها کوفته و بیخته بدین روغنها
تر کند با انگبین مصفی معجون کرده شربتی پنج درم بامداد پنج درم شبانگاه میخورد
و از پیش خوردن این معجون بیست درم شکر در یک قدح شیر گاو بخورد
تا نافع بود   بگیرد تخم هلیون و شقاقل و زنجبیل از هر یک پنج درم
تخم شبت تخم شلغم تخم کدو تخم ترب تخم الجزر از هر یک دو درم اسفیل بریان کرده
و سره سقنقور از هر یک سه درم شونیز و لسان العصافیر از هر یک پنجدرم فانید
چهل درم همه داروها کوفته و بیخته ببیند صرف ریحانی معجون کند شربتی دو درم
بخورد   بگیرد سنبل و بسباسه جوزبوا قرنفل و جیربوا قاقله کبار
و دارچین چینی از هر یک پنجدرم کنجد سفید شصت درم همه اخلاط را خرد بکوبد

وباعسل

و با عسل معجون کند شربتی سه درم بکار میدارد سخت نافع بود
بگیرد هلیله سیاه و بلیله و بلبل و دار فلفل و آمله از هر یک سه درم بسباسه
و زنجبیل از هر یک نیم درم بوزیدان و شیطرج هندی و شقاقل از هر یک یکدرم
تودریها و لسان العصافیر و حب الفلفل و این تخمی بود مانند تخم معصفر
اگر نیابند بدل این فنک هندی بکار برند و کنجد سفید و شکر طبرزد از هر یک ده
درم بهمن سرخ بهمن سفید از هر یک دو درم همه را خرد بکوبد و بار وغن گاو
بماله با عسل مصفی دو بار چندان همه داروها بیامیزد هر وقت چند گوزی
بناشتا بخورد و از پس وی گوشتابه بخورد تا نافع بود ان شاء الله تعالی

اما بدان که ضعف جماعت از چهار چیز بود یکی از ضعف دل دوم از دماغ سیم
از ضعف گرده چهارم از ضعف قضیب و خصیه اکنون شرح هر یک باز نموده اند
انکه معالجه را اما آنچه از ضعف دل بود دواء المسک شیرین در عرق بید حل کرده
همیخورد   دل را قوی کند و معده و جگر را سود دارد و دماغ را
بغایت نافع بود بگیرد زرنباد و درونج از هر یک پنج درم مروارید ناسفته
و بسد و بهمن سرخ و سفید و ابریشم خام و قاقله کبار و ساذج هندی و سنبل الطیب
و درمیان و قرنفل و اشنه از هر یک یکدرم نیم و زنجبیل و دار فلفل از هر یک

دو دانگ مشک خالص و این جمله را خرد بکوبد و ابریشم بناخن ببرد مانند آرد کرده پس همه اخلاط را باهم بیامیزد و بعسل مصفی معجون کند و در خبزه کند شربتی یک درم بکار برد و این دارو را المسک شیرین خوانند و از معجونها معجون سقنقور بکار برد و غذا قلیه کم آب خورد و خولنجان و قرنفل سوده بروی فشاند و شراب خوش بکار دارد و لهو و نشاط و خواب و جهد آن کند تا چیزی خورد که قوت افزاید و اگر این مقصود حاصل نشود روغنها مالد چنانکه بعد ازین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

اگر خصیتش سرد گشته باشد و بسودن چون یخ باشد و قضیب باریک شده باشد و بر ما ضعیف کرده و بگرما و بمالیدن قوی باید کرد تا مقصود حاصل شود و نشان آنکه قضیب و خصیه سرد است آن بود که منی دیر بیرون آید و اندک بود یا سخت تنک باشد یا کبود یا سرد یا سطبر و فسرده و مزه نیابد از بیرون آمدن منی علاج وی زنجبیل پرورده و کوارش زرعونی گرم چنانکه یاد کرده شد و کوارش سقنقور و معجونهای گرم چنانچه یاد کرده آمد و غذا قلیه کم آب بسیار پیاز خورد با زنجبیل و خولنجان و فلفل تا بمقصود رسد ان شاء الله تعالی

اگر این ضعف جماع از جگر باشد علامت وی لاغری بود و قلت منی بباب جگر یاد کنیم اما بدانکه ضعیف منی از سردی بود و تری

یا از سردی و خشکی اما از گرمی نبود مگر از کمی منی والله اعلم

این از سردی و تری و کمی منی و بیشتر از سردی و خشکی باشد نشان آن بود که بیرون آمدن منی منفعت نیابد علاج آن ماهی تازه خوردن و کباب کرده یا پیاز خام و گوشت ماکیان خانگی و کبوتر بچه فربه و خرما در شیر آغشته و شیر و ترانگبین خوردن تا مقصود حاصل شود

اما آنکه سستی مجامعه از سردی و خشکی بود نشان آن باشد که منی اندک و خرده و دشوار بیرون آید و بی مزه علاج وی غذاهای گرم و نفاخ چون قلیه با پیاز و نخود و گوشت فربه و هریسه و مغز گنجشک خوردن با زنجبیل و باقلی با نمک و انگور شیرین خورد و روغن یاسمین بکار برد و خرمیان و پلپل و نگرد و فرفیون پیوسته اندر قضیب و خصیه می مالد تا بمقصود رسد

آنکه از لاغری تن علاج آن فربه تن بود و غذاها بسیار و نفاخ چنانکه پیش ازین یاد کرده آمده است و اگر از کمی باد بود و نشان آن بود که تن قویست و باد کم علاج وی آنست که از اغذیه گرم خورد چون نخود و انگور شیرین و گوشت فربه و پیاز هر دو جمع کند و باقلی و گزر و باید که غذا بسیار نخورد و ترشی و نمک و سرکه نخورد و خون برنگیرد

و بگرما بگمتر شود تا بمقصود رسد و اگر کمی انتشار و ضعیفی آلت از قبل مزاج بود این از آن عصب باشد که اصل قضیب ازوی بود نشان وی آنست که منی بسیار باشد و تن قوی اما آلت یاری ندهد علاج وی روغنهای گرم بود چنانچه یاد کرده شود و روغنهای گرم در قضیب و خصیه مالد تا مقصود حاصل شود ان شاء الله تعالی

بگیرد خسک تر پرورده هفت روز در آفتاب بپرورد و آن خسک در جامی کند و آب خسک تر برمی گیرد و در سران خسک میکند و در آفتاب می نهد تا هفت روز و هر چند خشک می شود آب خسک تر در وی میکند تا پرورده میکرده و انگه بگیرد از آن خسک پرورده یکدرم عاقرقرحا یکدرم زنجبیل دانگی باده درم شکر طبرزد معجون کند و بکار برد چندانکه خواهد جماع کند و هیچ رنجی نرسد

بگیرد لوق که آنرا تنگان خوانند مقدار دو درم چنانکه آب نرسیده باشد کوفته و بیخته پس زرده تخم مرغ نیم پخته کند و آنرا بروی ریزد و بخورد یا بر شوربا یا بر شیر گاو تازه نهد بنوشاند

اندر تمرینات که قضیب سخت کند و نشاط آورد و کده مجامعت زیاد کند خاصه کسی را که از داروهای گرم پرهیز کند و بشافه عمل کردن کراهت دارد بگیرد

زهره گاو پیاز نرگس و عاقرقرحا و مویزج از هر یک جزوی جمله را خرد بکوبد و بزهره گاو بسرشد و بر قضیب طلا کند تا سخت شود و تا باب گرم نشوید فرو ننشیند

بگیرد پیه شیر با روغن زرنق خالص یا روغن زیبق خالص بگدازد با نیم درم مشک خالص سوده بر قضیب و خصیه و زیر خصیه طلا کند منفعت بسیار دهد

بگیرد حب القطن مقشر دو درم سعد نیم درم خرمیان دو دانگ و قدری روغن رازقی گرم کند و این داروها خرد بکوبد و بیامیزد و در روغن گرم کرده افگند چنانکه نسوزد و از آتش فرو گیرد و در جامی کند و سران استوار کند و بوقت حاجت در قضیب و زهار مالد تا در انعاظ قوت عظیم بیند چنانکه بچیزی دیگر حاجت نباشد

بگیرد روغن بلسان یکمثقال مشک خالص تبتی نیم درم بباید و درین روغن افگند و بر سنگ طلایه کند و بمالد و در شیشه کند و بوقت حاجت در قضیب و خصیه و مقعد مالد چندانکه خواهد جماع کند تا حدی که اگر مفعول زده باشد بهمه برسد

بگیرد سپندان سرخ مقدار سه درم خرد بکوبد و با روغن یاسمین گرم کرده بیامیزد پس بوقت حاجت در قضیب و خصیه و عانه مالد تا قوة عظیم در انعاظ پدید آید

بگیرد بیخ تنگ سیاه یکدسته و در آب شیر گرم بیاغارد یک شبانروز پس هر روز قضیب و عانه را بدان آب بشوید جالینوس حکیم

میگوید بحرارت پیوندد و قوت عظیم پیدا آید   بگیرد روغن کنجد یازده
درم و نیم مثقال پلپل را خرد بساید و نیم مثقال انگزد و نیم مثقال خرمیان را
دو دانگ مشک و دو مثقال حب القطن و نیم مثقال بوره ارمنی این اخلاط را
در هاون کند و خرد بساید و پاره روغن بروی می ریزد و می ساید تا چون
مرهم شود و بکار برد   بگیرد فربیون نیم درم عاقرقرحا یکدرم مشک
دانگ و نیم جمله را خرد بساید و دیگر باره با روغن حب و سرد سحق کند بوقت
حاجت در قضیب و عانه و خصیه می مالد و برگرد آن تا بمقصود رسد

بگیرد زهره گرگ دانگ و نیم و روغن نرگس یکدرم و این روغن را گرم کند
و زهره را روی بگذارد بوقت حاجت در قضیب و خصیه و عانه پراکند چنان سخت گردد که تا آب
نشود فرو نخسپند   کسی را که ذکر بغایت سست بود و آن از تری بود
علاجش آن باشد که همواره بر یک حال بود و بسست حالی مانند اندام خفته
نماید پس معالجه آن این داروها ئست بگیرد فرفیون و فلفل و شیطرج
هندی از هر یک جزوی با روغن ناردین یا روغن بلسان داروها کوفته و بیخته
و روغن را گرم این اخلاط را دروی کند و بوقت حاجت بر قضیب و خصیه و عانه
و مقعد مالد قضیب بجا باز آید و سخت گردد چنانکه هر وقت که خواهد کار تواند

کد

کرد   بگیرد یکدرم انگزد و در سوراخ قضیب کند یکساعت برآید بادی
در قضیب افتد و محکم گردد چندانکه آب برآمده بود کار تواند کرد

تمت [illegible]

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای پر مهر از حرف خاتمه قل هو الله شته فهم و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا
هوه و یعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط ذلا ر بب و لا یابس الا فی کتاب مبین بعد بیست بر سر و قرها بگذار و
از آنجا ده ده بشمار تا با زبان حرف بر سد یکمصرع عربی بیرون آید هر دال بر مقصود باشد انشاء الله تعالی جهت شانه

د ل س د ه ل د

ا ل ه ی ل ل ا و ر ز س د ل ل ا ل د ت س د ی م ذ ه ط ا ل ب ه ا ا د ف ا

د	ی	ل	ب	ا	ل	ی	ف	ل	ف	و	ا	ا	و	
ی	خ	ی	ل	ی	ص	ف	ل	ل	س	ر	ه	س	ه	
ل	س	ص	ه	ف	ج	ح	ف	خ	ا	ث	د	ز	ی	
م	ص	ی	ی	ل	ع	ق	ا	ه	ن	و	ه	ر	ی	
ج	ت	ل	ز	ط	ل	ز	ا	م	ل	ر	ا	ه	ل	
ا	ا	ت	ر	ن	ا	م	ا	ط	ل	ل	و	ا	س	
ل	ر	ل	ا	م	ا	ب	ر	ه	ا	ع	ن	ت	ر	
م	ش	ه	ز	ح	س	ی	ا	ا	ر	ا	و	ا	س	
ی	ت	ل	ر	ص	ر	م	ل	ا	ر	م	ح	و	و	
ت	ط	ا	ن	د	ن	ز	ا	ا	و	ل	م	ی	ع	
ن	ن	ل	ب	و	و	ر	ح	ا	ع	ا	ع	و	ص	
ب	ا	ص	ق	ت	ل	ذ	ت	و	ه	ل	ل	ب	و	
ک	و	ز	ل	ع	ص	ا	ت	ل	ا	ا	ک	و	ن	
ب	ل	ه	ا	ل	ل	ه	س	ت	ز	م	ی	م	س	
د	ا	ر	ر	خ	ر	س	ض	ر	ا	ح	و	ی	ی	
ا	ی	ر	ر	ل	س	ر	ب	و	م	ر	ت	ر	ت	

حرف الباء بابونه بابونه گاو بارتنگ باقلاء مصری شام باقلاء قبطی بادنجان بارنگ کابلی
بازنج اقحوان لسان الحمل ترمس جاشیر کهیلبون

بادام شیرین بادام تلخ بادام کوهی و برگ بارتنگ کابلی بخور مریم برنج اسک کوهی آلو سیاه
لوز لوز مر جلوز برکاباب قیصوم اجاص

تورتک بس پرستوک بزرک پسته پمفال پوست جو پوست گندم دگر برک انار کدو
کبر حب الخضرا خطاف بزرکتان فستق سویق الشعیر سویق حنطه دانژ زب رمان قرع

سیب پوست بازو پشکل بلبل شیرین پنبه دانه بنگو بنفشه بن بوزه ارمنی بوزه تنکار بوزیدان
تفاح تخاع بعر طراثیث حب القطن بزرقطونا عدس حب البطم نطرون تنکار مستعمل

بیمار غرما بیمار به بیمار سیب بیمار امرود به دانه بز مرغ خانه بط مرغاب ماهی خروک
طلع درد سفرجل درد التفاح درد الکمثری حب سفرجل الوز دجاج فاز اوردک سمک خنزیر

خرس بیدمشک بید بیدگیا پیاز عنصل پیاز پیاز ملکه پیاز زنگی بیندر بیخ نرس بیخ آنکوان بیخ نیلوفر
دب بلادع صفصاف شبل اسقیل بصل بصل بری بصل زنجی قنه ایرس قل

بیخ زراکی بیخ فلفل بیخ خرطبات کاسنی ریشه کیز کیز بری کندنا تخم کلکز و کدرک تخم ملک
اصل راکی فلفلمویه آذریون هندبا ریوند جزر دوقو کراث بزرالجرجیره بزر البنج

تخم کرفس کوهی تخم تره تیزه تخم سپندان تخم ریباس تخم کنکر تخم کیحومو تخم مورد تخم امر
ما فطراساليون بزر العجل حب الرشاد حب الرشاد حب الزم حب الاس حب الاس لسان العصافير

تخم برفر تخم هل تخم خرد تخم چقندر تخم شاهسپرم تخم خیارزه تخم گل تخم توره
ذرعا نا اسل بزر الشبان بزر السلق بزر ريحان بزر القثاء بزرالورد بزرالبخرنه

تخم کلم تره فرانسه جلغوزه جوبک اشنان حرف جلیجو خارپشت فرمان هندی
بزر کرنب بقلة فرانسه حب الرشاد سلق بری حب صنوبر کبار آدر فنفد تمر هندی

خرنوب خردل سفید خشک خندل خولنجان درخت کز درخت حنظل درخت کاج
زنجار حرف معصر فودل دم عقرع طرفا شدر صنوبر

دو و القرز

دوو القرز دواله دمانه فرنگ دربغه ترک دربغه کوهی رازیانه راقوته رجل الجراد روغن گاو و گوسفند
شوکران اشنه دهنج شیخ ارمنی شیخ الجبیب ابغول نفا زرنب سمن

روغن زعفران روباه ترنگ زغار کرم زمینان زنگدارد زنگبار زنانداره تلخ زوفا تر زوفا خشک
دهن المعلوف عنب الثعلب طراطیث نانخواه مقور قندریون خلفونیا کمادریوس زوفا یابس زوفا رطب

زهره ها سریش سرکه ریشم سریشم ماهی سم ترنگ سنگ روشنائی سنگ آتش سنگ ابشم
مراره اشروش خل غبرالمعلو غبرالسمک فلغ الموز مارقشیثا حجر الفتیله حجر البش

سنگ اقام سنگ آسیا سنگ جهود سنگ رزی سنگ مار سنگ مثانه سنگ آهن سنگ غول
طین قیمولیا حجرالرحا حجر سیه حجرارب حجرالحیه حجرالمثانه حجرالمقناطیس حجرالدم

سنگ میس سوسار سرشه اصفهان سیر سیرمو شاه زنه هندی شاق ماهیث شب پره شراب خرما
حجرالکارد ضب سریشه الملد ثوم امقوربین حجر هندی عصاره مامیثا خفاش نبید التمر

شراب انگور شراب موز شراب عسل شش در هر جا شکر تیک شلغم شلمک شنبلیله عنبر
خمر نبیدالزبیب نبیدالعسل ربه حجرالاعراب شلجم شیلم حلبه جعده

کشنیز کشک کف آبگینه کف نمک گل سنگ گلنار گل ارمنی کلقس کوهی کنجشک کندر
کزره اقط سقمونیا رغوه الملح فرار الفخر جلنار طین ارمنی قطراساليون عصفور مجمع البطم

کندر رومی کندنا گوزن کوش ماهی کوشت کوچه گیاه گرس ریزان ما هیانه ماهی لشکر ماهی ماشداره
لبان کراث انزروت ودع حنظل خرنوب کنسکلع صحنا زنبا حامالمطلوبی

مایث هرغ مجحوده مرزنکوش مرگ موش کاهی مست دو مستعجل معات منغ خشکه دانه مومیائی کوهی
ازغامهرل سقمونیا اوال الفار سنگ مازریون بوزیدان کلنز لباب الفرطم فقوالیهود

هوش هرش حلاله میوه سایه نمک هندی نمک نفطی نیلوفر مرهم ورق البشکر برشه
فار بربوع لبنی ملح نفط نبطی حب تلب بزرقطونا لبلاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲